

سخنرانی و پرسش و پاسخ دکتر فریبرز رئیس دانا

راه

آدرس اینترنتی ص ۴۰

توده

دوره دوم شماره ۸۹ آبان ماه ۱۳۷۸

"چپ" برای بحران سیاسی - اقتصادی کشور، باید دیدگاه های خود را طرح کند!

دستگیری و اعتراف "اکبر خوش کیش"، مدیرکل وزارت اطلاعات:

"احمد خمینی" را کشتیم! (ص ۱۷)

آنچه در پاریس و در جریان سفر

خاتمی به نمایش درآمد

جبهه متحد ضد تحولات در خارج کشور (ص ۴۰)

شاگردان

دو مدرسه

در برابر هم!

(ص ۹)

سیر تکامل نو اندیشان مذهبی

حکایت ناتمام

(ص ۲۵)

بازاریان ملی

سرمایه داران تجاری

(ص ۲۶)

نوجوان هائی

با کفش کتانی

(ص ۵)

ژنرال ها

در پاکستان (ص ۳۶)

درهای مجلس ششم به روی جنبش مردم گشوده خواهد شد؟

کدام مجلس؟ با کدام اهداف؟

آنکس که به میهن خدمت می کند، "خودی" است و
آنکس که علیه جنبش عمل می کند، "غیرخودی" است!

انتخاباتی که برای برپائی و شکل گیری مجلس ششم در پیش است، آیا سرانجامی خواهد یافت که جنبش مردم آن را بپذیرد؟ اگر این انتخابات نتواند - در همان محدوده ای که تناسب قوای جنبش و حاکمیت، در لحظه موجود امکان می دهد - به مجلسی ختم شود که با نیازها و خواست های جنبش عمومی مردم ایران همگام شود، عمر آن تا پایان یک دوره کامل دوام خواهد یافت؟

تجربه ای که از انتخابات مجلس پنجم در پیش چشم مردم است، کیفیت نازل، عدم کارائی، سطح نازل دانش و بینش، وابستگی های آشکار اکثریت نمایندگان مجلس پنجم با گروه بندی های توطئه گر خارج از مجلس و بویژه تصویب چند لایحه ضد ملی و اختناق برانگیز اخیر در همین مجلس، حجت را بر مردم ایران تمام کرده است: به عمر و بقای مجلس پنجم، در قالب مجلس ششم نباید تن داد و تن داده نخواهد شد!

در همین تاریخ ۵۰ سال اخیر، حافظه مردم به یاد دارد شرایطی را که بنا بر خواست عمومی، مجلسی که با تقلب و با حضور نمایندگان ارتجاع مذهبی و دربار شاهنشاهی برپا شده بود، بسته شد، تا جنبش ملی به راه خود، فارغ از کارشکنی های مجلس ادامه بدهد: سر نوشت مجلس هفدهم و رفراندوم انحلال آن!

بحث پیرامون سرانجام مجلس ششم و انتخابات آن بسیار فراتر از آنست که به کشاکش میان دو جناح از حاکمیت و یا دو جناح از مذهبپوین تعبیر شود. انتخابات شوراها، در شهر و روستا نشان داد که مردم خواهان تحولات اند و به طرفداران تحولات رای می دهند. اگر در آن انتخابات هنوز محدوده ای برای مانور مخالفان تحولات باقی بود، رشد تجربه، شناخت و آگاهی مردم طی فاصله انتخابات شوراها و انتخابات مجلس ششم این محدوده را بسیار تنگ تر از آستانه انتخابات شوراها کرده است. بنابر ارزیابی هائی که تاکنون انجام شده و از جمله در روزنامه "صبح امروز" انتشار یافته، از ۷۰ درصد واجدین رای، اگر چنان شرایطی پیش آورده نشود که کار به یک تحریم ملی بیانجامد، در انتخابات آینده مجلس شرکت خواهند کرد. از سوی دیگر و در پاسخ به توطئه رد صلاحیت ها، تدبیری که برای ثبت نام وسیع داوطلبین پیش بینی شده، چنان است، که احتمالاً ائتلاف های اساسی و اتحادهای سیاسی نه پیش از انتخابات، خارج از مجلس و توسط گروه بندی ها و شخصیت های شناخته شده، بلکه بعد از انتخابات، در مجلس و از سوی چهره های جدید شکل خواهد گرفت و تاثیر پذیر از اتحادهای سیاسی خارج از مجلس عمل خواهد کرد! (بقیه در ص ۲)

کدام مجلس و کدام نماینده؟

واقعیت موجود در جامعه چیست، مردم چه می خواهند و ترفندها کدام است؟

تمام بحثی که در هفته ها و ماه های اخیر تحت عنوان "خودی" و "غیرخودی"، بویژه از سوی مخالفان تحولات (ارتجاع مذهبی، سرمایه داری بزرگ تجاری، زمینداران بزرگ، غارتگران و مافیای سیاسی-مالی و نمایندگان سیاسی آنها در نهادها، روزنامه ها و تشکل ها) به آن دامن زده می شود، برای گریز از پذیرش کدام واقعیت است:

این واقعیت که مجلس آینده، اگر بخواد مجلسی همگام با مردم و جنبش آنها باشد، دیگر نمی تواند محدود به چند گروه بندی حکومتی باقی بماند. گرچه این گروه بندی ها با شدت و ضعفی بیشتر و کمتر طرفدار جنبش و تحولات نیز باشند.

ایران وطن تمام ایرانیانی است که قصد خدمت به آن را دارند و از استقلال، تمامیت ارضی، آزادی مردم و عدالت ممکن اجتماعی - به فراخور وابستگی های طبقاتی خویش- دفاع می کنند و از سطح معینی از دانش و بینش برای نمایندگی مردم برخوردارند.

بسیاری از نمایندگان دوره پنجم مجلس، درعمل نشان دادند که مشمول شرایط بالا نیستند. آنها که علیه قانون کار لایحه توطئه آمیز تسلیم مجلس کردند و به تصویب رساندند، آنها که علیه آزادی مطبوعات لایحه به مجلس بردند و از تصویب گذراندند و آنها که برای جلب حمایت انگلستان، تعطیل روز ملی شدن نفت ایران را لغو کردند، حتی اگر تمام عملکرد چند ساله اخیر آنها را ندیده بگیریم، به لحاظ تصویب همین چند لایحه، مشمول آن شرایط واقعی، که بر شمرده شد نیستند.

تکرار حضور نمایندگانی از این دست در مجلس و یا راه یافتن کسانی از تبار آنها به مجلس ششم، امری است که با واکنش عمومی و بسیار طبیعی و به حق مردم روبرو خواهد شد.

حتی اگر عقب نشینی ها در برابر فشار جنبش چنان باشد که راه را برای ورود طیفی از تحول طلبان مذهبی به مجلس هموار کند، باز هم مجلسی با این اکثریت نیز نه نمایانگر و سخنگوی همه جنبش است و نه چنین مجلسی می تواند وظیفه ای را در جهت وثاق و تفاهم ملی برعهده بگیرد.

چنین مجلسی نیز در برابر فراکسیون های پرتدرسی از میلیون، طرفداران سوسیالیسم و ملی-مذهبیونی قرار خواهد گرفت، که خارج از مجلس وجود و حضور سیاسی دارند و خواهند داشت.

نه تنها آنها که با انواع ترفندها و صحنه آرائی ها آجر روی آجر می چینند تا دیوار "خودی" و "غیرخودی" را بالاتر ببرند، بلکه آنها که نیمه خودی محسوب می شوند نیز بازنده این دیوارسازی خواهند بود. این دیوار را جنبش مردم خراب خواهد کرد!

آنها که پشت این دیوار سنگر گرفته اند، کارنامه ای دارند که معذل آن، بحران همه جانبه در کشور است.

ترکیب واقعی آن مجلسی که بتواند برای صدها گره بسته ایران چاره ای بیاندیشد، نه کمتر و ضعیف تر از نخستین مجلس جمهوری اسلامی، که فراتر از آن باید باشد. نمایندگانی از طیف های مختلف سیاسی و مدافعین و سخنگویان آشکار و پنهان طبقاتی مختلف اجتماعی در آن مجلس، کجا و چه وقت جسارت تصویب لوایحی از آن دست را یافتند که مجلس پنجم یافت؟

حضور آن طیف گسترده در مجلس اول، که با قدرت و فشار انقلاب تشکیل شد، چه مشکلی بیش از مجلس بعدی و بویژه مجلس پنجم برای مملکت توانست پیش آورد، که اکنون زیر پوشش خودی و غیر خودی و مرزبندی های غیر ملی، همچنان در اندیشه جلوگیری از تکرار آن هستند؟

بحث پیرامون مجلس آینده، متکی به جنبش و خواست عمومی مردم ایران، بسیار فراگیرتر از آن چارچوبی است که در ستیز با توطئه های شوروی نگهبان و مرزبندی های خودی و غیر خودی می کوشند آن را برجسته کرده و در دستور کار هسگان قرار دهند.

اینکه توازن نیروها، فشار جنبش مردم و سیر رویدادها کدام اقدام را در نهایت در دستور کار قرار خواهد داد، امری نیست که از ابتدا باید تن بدان داد. آنچه که امروز مطرح است، گشایش درهای مجلس به روی مردم و جنبش آنهاست و اهدانی که در برابر آن قرار دارد، چنان پرشمار و متنوع است که ابعاد یک بحران عمومی را به خود گرفته و حل آن در گرو برگزین تفاهم، همگامی و همکاری ملی است. تا این دور تا باید به استقلال انتخابات مجلس

ششم رفت و فضای بسته موجود را شکافت. این بحث را باید به درون مطبوعات داخل کشور برد و از مجلسی ملی و مرکب از نمایندگان همه اقشار و طبقات از یکسو و نمایندگان احزاب، گروه ها و تشکل های سخنگوی این اقشار و طبقات دفاع کرد. احزاب و تشکل های سیاسی کشور نیز، تنها آن احزاب و سازمان هایی نیستند که در دوران اخیر با به صحنه سیاسی کشور گذاشته اند و یا خود را در قالب گروه بندی های حکومتی، در گذشته و حتی امروز نشان می دهند. تاریخ احزاب سیاسی و وجود احزاب سیاسی در ایران، شجره نامه ای دارد که از پیش انقلاب مشروطیت شروع می شود.

حزب توده ایران، جبهه ملی ایران (مرکب از احزاب شرکت کننده در آن)، نهضت آزادی ایران و احزاب ملی-مذهبی، نظیر، حزب مردم، حزب ملل اسلامی، جنبش خنثلمان مبارز و ... به تناسنامه های معتبر، احزاب سیاسی ایران اند، که اعتبار آنها در تولد و ادامه حیاتشان در جامعه ایران است. آنها، علیرغم همه مرزبندی ها، خودی و غیر خودی کردن ها، ممنوع کردن ها، گرفتن و بستن ها و کشتن ها هستند و گرایش های بسیار جدی نسبت به آنها در جنبش عمومی مردم ایران وجود دارد.

آن انتخاباتی، که این واقعیت در آن ندیده گرفته شود، حتی اگر به تحصیل شکست به اکثریت کنونی مجلس و تغییر ترکیب فراکسیون ها نیز ختم شود، هنوز آن مجلسی نیست که برای حل بحران همه جانبه موجود در کشور باید تشکیل شود. حتی در چنین حالتی، مجلس آینده نیازمند جلب حمایت این احزاب در خارج از مجلس و در جامعه است و به همین دلیل آن شعارها، برنامه ها و نمایندگانی که این واقعیت را پذیرفته و متعهد به دفاع از حق طبیعی حیات سیاسی و آزاد این احزاب در جامعه هستند، باید مورد حمایت قرار گیرند.

جناح بندی ها، احزاب و گروه بندی های مذهبی موجود در صحنه که از تحولات و جنبش دفاع می کنند، هر یک به همان اندازه که اعتقاد به جنبش مردم و قبول واقعیات دارند، از ضرورت تشکیل مجلسی مرکب از نمایندگان همه جریان های پیرامونی و خارج از حاکمیت دفاع می کنند و به نیروهای در خارج از حاکمیت بیش از جناح بندی های حکومتی متکی می شوند.

مرزهای خودی و غیر خودی تنها در محدوده جریان ها و کشاکش های گروه بندی های مذهبی و درون حاکمیت تثبید در هم فرو ریخته شود، این مرزها در سراسر کشور و در جهت یک اتحاد وسیع ملی باید درهم شکسته شود و معیارهای واقعی که در بالا برشمرده شد، مرزهای خدمت و خیانت به میهن، مردم و جنبش کنونی مردم را تعیین کند!

آزهر سو، و با استفاده از هر امکانی باید به دیواری که با نام "خودی" و "غیرخودی" تفرقه ملی را در یکی از حساس ترین و بحرانی ترین لحظات به میهن ما تخمیل کرده، فشار آورد تا ویران شود. هرکس، در حد توان و امکانات خویش و درگی که از روند تحولات داخل کشور دارد.

این کوشش، مهاجرین ایرانی و بویژه مهاجرین سیاسی را نیز شامل می شود و تا پیش از غافلگیری تازه ای، باید رایزنی کرد و برای پیوستن به کارزار انتخاباتی داخل کشور راه حل را یافت!

ائتلاف با ملی-مذهبی ها

در جبهه دوم خرداد ممکن است

سعید حجاریان، مدیر مسئول روزنامه "صبح امروز" و عضو موسس حزب مشارکت اسلامی پس از یک سخنرانی در دانشگاه تهران به چند سؤال کوتاه خبرنگار عصر آزادگان پاسخ داد. وی درباره احتمال ائتلاف با گروه های ملی-مذهبی گفت: در جبهه دوم خرداد که عمومی تر است بله، آنها باید خودشان تصمیم بگیرند، اما ما در حزب مشارکت با آنها ائتلاف نخواهیم کرد. از حقوق اساسی آنها دفاع خواهیم کرد و اگر رد صلاحیت شوند، نیز از حقوق شهروندی آنها دفاع می کنیم، اما ائتلاف نخواهیم کرد.

حجاریان در سخنرانی خود گفت: جناح راست در انتخاب آینده خواهید کوشید تعداد شرکت کنندگان را کاهش دهد، تا بخت بیشتری داشته باشد. آنها بصورت سنتی در تهران چهارصد هزار رای از میان چهار میلیون واجد شرایط دارند، که نوع برگزاری انتخابات در کم و زیاد شدن آراء سنتی آنها نخواهد داشت. به همین دلیل است که آنها سعی در کاهش تعداد شرکت کنندگان در انتخابات دارند.

دوربین تلویزیون ظاهر می شدند و یا در مطبوعات عکس شان چاپ می شد، اکنون عکس های جدید شان با چین هائی بر صورت و موهائی سفید در مطبوعات نویسیاد و بعنوان طرفداران تحولات چاپ می شود.

از این جمله اند، محسن آرمین. او سردبیر نشریه "عصرما"، ارگان سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، و عضو شورای رهبری این سازمان است!

محسن آرمین طی سخنانی که در روزنامه آزاد (۲۴ مهر) چاپ شد، در باره انتخابات آینده مجلس نقطه نظرانی را مطرح کرد که در نوع خود باید آن را نقطه نظرات سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی نیز دانست. بخش هائی از این نظرات را در زیر می خوانید:

سردبیر "عصرما":

خوئینی ها محکوم شد تا به مجلس نرود!

شورای نگهبان مصمم به رد صلاحیت گسترده بخشی از نیروهاست. بخصوص اینکه عده ای تصور می کنند، اگر انتخابات در یک فضای سالم و آرام برگزار شود به حیات سیاسی آنان پایان داده خواهد شد. بنابراین طبیعی است که بخش های تندروی مخالف اصلاحات و دولت از هیچ کوششی برای ایجاد بحران و جلوگیری از برگزاری سالم انتخابات و به تعویق افتادن آن خودداری نمی کنند. تلاش برای کاهش میزان مشارکت مردمی حداقل کاری است که جناح راست انجام می دهد.

ترکیب آینده مجلس متشکل از یک اکثریت دوم خردادی و حامی برنامه های دولت، یک فراکسیون اقلیت جناح راست، اما اقلیتی کاملاً منسجم و اقلیتی مستقل خواهد بود. در واقع وضع کنونی مجلس کاملاً برعکس می شود و هرمی که الان از راس بر روی زمین قرار گرفته، بر روی قاعده قرار می گیرد.

جناح راست تلاش می کند تعدادی از افراد وابسته به خود را به صورت مستقل در شهرهای کوچک مطرح کند. شاید وابستگان این جناح در شهرها بکوشند خود را طرفدار خاتمی و فاقد وابستگی جناحی نشان دهند، حتی شاید در برگه های تبلیغاتی از تصویر و شعارهای ایشان بهره ببرند، تا نیروهای خود را به عنوان مستقل مطرح نمایند. در این زمینه باید هوشیار بود. جناح راست اگر در این انتخابات عاقلانه عمل کند، ۳۰ درصد آرای مردم را بدست می آورد.

در مورد حضور هاشمی رفسنجانی در انتخابات آتی محسن آرمین گفت: حضور ایشان در مجلس حضور کم هزینه و بدون هزینه نخواهد بود. فکر می کنم ایشان تمایل زیادی دارند که بصورت چهره ای فراجناحی مطرح باشند و اگر احساس کند اجماعی در مورد حضور ایشان، بعنوان رئیس مجلس ششم وجود ندارد، شاید تمایل زیادی به حضور نشان ندهد. اگر شخصیت های بزرگی مثل آقای موسوی خوئینی ها می توانستند در انتخابات شرکت کنند، قطعاً آقای هاشمی تمایل زیادی برای حضور در عرصه نشان نمی داد و اینکه آیا محروم شدن شخصیت هائی مثل ایشان ارتباطی با حضور آقای هاشمی رفسنجانی در صحنه دارد یا نه، نمی توانم قضاوت کنم، اما قطعاً می توان گفت محکومیت آقای موسوی خوئینی ها و عبداً الله نوری کاملاً مرتبط با مجلس ششم است. (۱)

همسوئی مخالفان خاتمی و جناح

صهیونیستی در سنای امریکا

عملکرد مخالفان داخلی خاتمی در قبال سیاست جدید ایران با عملکرد جناح صهیونیستی که علیه ایران فعالیت می کند نوعی همسوئی پیدا کرده است. در حال حاضر رابطه با امریکا متضمن مصالح ملی کشور نیست، اما اگر روزی به این نتیجه برسیم که برقراری رابطه متضمن مصالح و منافع ملی است، ایران نباید در ایجاد مذاکره تعلل کند، چون بطور کلی مذاکره و برقراری رابطه با امریکا فی نفسه یک امر نامشروع و حرامی نیست. ■

۱- درباره دلیل و انگیزه توقیف سلام و محاکمه موسوی خوئینی ها، مراجعه کنید به راه توده شماره ۷۸ و ضمیمه شماره ۸۸، تحت عنوان "گفتگوی رادیویی راه توده".

مجلس ششم چه سرنوشتی خواهد یافت؟

شورای نگهبان به نیابت از مخالفان قدرتمند تحولات در حاکمیت جمهوری اسلامی خواهد توانست داوطلبان سرشناس جبهه ضد ارتجاع را رد صلاحیت کند؟ در چنین حالتی، عکس العمل گروه بندی های طرفدار تحولات چه خواهد بود؟ مهم تر از آن، مردم با چنین قلع و قمع و مقاومتی چگونه روبرو خواهند شد؟ کشاکش رو به رشدی که اکنون در دو جبهه موافقان و مخالفان خواست های مردم در جریان است، در جستجوی یافتن پاسخی برای این سوالات است. تاکنون، مهم ترین رویدادی که در تدارک انتخابات مجلس ششم مردم شاهد آن بوده اند، توقیف روزنامه سلام و محاکمه "موسوی خوئینی ها" است که در میان بهت و ناباوری مردم صورت گرفت. نه مردم پایان حیات روزنامه سلام و حذف موسوی خوئینی ها را از صحنه سیاسی جمهوری اسلامی باور کرده اند و نه طیف گسترده چپ مذهبی، نواندیشان مذهبی و حتی شخص خوئینی ها. محاکمه در حال تدارک عبداً الله نوری شاید به دومین رویداد مهم تبدیل شود، گرچه تا پیش از برپائی و یا لغو چنین محاکمه ای نیز اعلام خبر محاکمه وی، برشهرت او بسیار افزوده است!

همین دو حادثه باندازه کافی گویای یقین جناح راست حاکمیت نسبت به نتیجه انتخابات آینده مجلس دوره ششم و طرد چند باره خویش در هر انتخاباتی است که در جمهوری اسلامی برگزار شود.

این پیش بینی چنان قطعی است که حتی رهبران جامعه روحانیت مبارز، مولفه اسلامی و افراد شناخته شده وابسته به این دو تشکل در مجلس شورای اسلامی نیز بدان اعتراف می کنند. از جمله این افراد "مرتضی نبوی"، مدیرمسئول روزنامه رسالت است که اخیراً در جلسه سخنرانی و پرسش و پاسخ جهاد فرهنگی دانشگاه شرکت کرده است. او نیز در یکی از پاسخ های خود به دانشجویانی که در جلسه شرکت داشتند، اعلام داشت که دو سوم ترکیب کنونی مجلس دگرگون خواهد شد و چهره های دیگری به مجلس راه خواهند یافت.

طرفداران تحولات و جنبش، برای گریز از تنگنای شورای نگهبان در تدارک ارائه لیستی گسترده برای نمایندگی مجلس هستند. آنها می کوشند از این طریق کسانی را که سوابقی ندارند تا برای شورای نگهبان طرفداری آنها از تحولات قطعی باشد شورای نگهبان را دور بزنند. اتفاقاً همین ترفند از سوی مخالفان تحولات نیز پیش بینی شده است. آنها نیز در نظر دارند لیست گسترده ای را ارائه دهند که در آن چهره های شناخته شده جناح راست حضور نداشته باشند و حتی شعارهای دوم خردادی هم بدهند!

با توجه به این تدابیر است که حدس زده می شود مجلس آینده، درعین حال که ترکیب آن به قول مرتضی نبوی در حد دو سوم آن تغییر خواهد کرد، جناح بندی های غیر قابل پیش بینی داشته باشد. چنین مجلسی، همانطور که برخی از رهبران در دو طرف پیش بینی می کنند، چنان ضعیف و ناکارآمد خواهد بود که فراکسیون های مجلس از بیرون مجلس هدایت خواهد شد و به سخنی دیگر، مجلس آینده به خانه ها و ساختمان احزاب، تشکل ها و محل کار و اقامت سران حکومت منتقل خواهد شد.

با آنکه همه این تدابیر و پیش بینی ها می تواند متأثر از رویدادها، حوادث و فشار جنبش عمومی مردم ایران دگرگون شود، معذالک آگاهی از نقطه نظرات چهره های شناخته شده طیف طرفداران تحولات که در مطبوعات داخل کشور منتشر می شود، صحنه را بیش از پیش در برابر ما روشن می کند و موضع گیری ها را برای انتخابات آینده مجلس آسان تر می سازد.

در هفته های اخیر، مطبوعات داخل کشور، با آگاهی از ضرورت شناخت بیشتر مردم از نقطه نظرات کسانی که در لیست طرفداران تحولات برای مجلس ششم قرار خواهند گرفت، گفتگو با این افراد را همراه با عکس های آنها در مطبوعات نو بنیاد، منتشر می کنند. امری که تاکنون بسیار بندرت رایج بود. پس از ۲۰ سال، آنها که نخستین بار در سال های اول پیروزی انقلاب، با چهره هائی جوان و مصمم در برابر

در پاسخ به روحانیون آزاد اندیش

آقای مصباح یزدی چرا "تو دهنی" حواله می دهد؟

«هر کس گفت من قرائت جدیدی از اسلام دارم، بزنید توی دهانش و بگویند بیجا کرده ای.»

همینجا شروع می شود. آنها روحانیون و مراجع ایرانی را چندان مسلط به اصول نمی دانند، زیرا آنها را مسلط به زبان عربی نمی شناسند و معتقدند که آنها درکشان از زبان عربی ضعیف است و بسیار از آنها از سخن گفتن به عربی عاجزند. بنابراین، وقتی عربی مکه و یثرب به فارسی نیمه استاندارد امروز ترجمه شود، متخصص آن آقای مصباح یزدی درمی آید که دستور کوبیدن به دهان خود را هم صادر می کند!

نکته دیگر این که تعبیر واشتباهات امثال آقای مصباح را نباید به پای دین گذاشت. یعنی نباید متدین و متظاهر به دین را یکی گرفت و بدتر، این که دین آنها را هم بخشی از دین شناخت.

دین راه و رسم عبادت، زندگی و رفتار متناسب اجتماعی را معین می کند و در واقع الگوی ویژه ای برای زندگی است، نه سلاح سیاسی یا اقتصادی. از همه این ها که بگذریم و اصولا تفاوت زبانی را در قرائت های مختلف از یک متن دخالت ندهیم، باز هم اسلام آقای مصباح قرائت جدیدی از اسلام است. مثلاً آقای مصباح باور دارد که همه مسلمانان جهان به ولایت و به ولایت مطلقه فقیه اعتقاد دارند و آقای خامنه ای چون ایشان را تأیید کرده است، و لابد تا وقتی این تأیید ادامه دارد، ولی امر مسلمین جهان است!

همین آقای مصباح که دستور کوبیدن توی دهان مردم را می دهد، باید خوب بداند که سنی های حنفی، مالکی، حنبلی و کرامی محال است اعتناشی به امثال وی داشته باشند و اصولاً از نظر آنها دینداری و فقاقت هیچ گونه تمایز اجتماعی ایجاد نمی کند و هیچ کس در دین نمی تواند ادعای رهبری بکند و خود را در یک کشور شصت و چند میلیونی ولی و سرور بیش از یک میلیارد جمعیت جهان بشناسد. بدین ترتیب آقای مصباح یزدی، اکنون در جهان یک اسلام بیشتر نمی شناسد و آن، همان قرائت سیاسی مطابق مصالح امروز روحانیتی است که طرفدار سرکوب مردم است. همین برداشت، خود قرائت جدیدی از اسلام است و خود ایشان هم این را می داند، چرا که تفسیرهای ایشان از اسلام، در روزگاری به هیچ وجه با تفسیرهای همین ایشان در پیش از انقلاب یکی نیست و در این مورد شواهد کافی وجود دارد؛ همان طور که در مورد برخی دیگر از آیات، مثلاً مکارم شیرازی شواهد فراوانتری در همین زمینه وجود دارند که امروزه لحنی شبیه لحن آقای مصباح یزدی پیدا کرده و قرائت جدیدی از اسلامی ارائه می دهد.

از آقای مصباح یزدی می توان پرسید که آیا برای قرائت واحد و منحصری که ایشان خود از اسلام دارند، می توان مثلاً در قرن پنجم هجری مفرک پیدا کرد و آیا این قرائت در آن زمان هم وجود داشته است؟ بدیهی است که چنین نیست، زیرا چهره های دینی مهم آن روز، افرادی نظیر امام احمد غزالی، امام محمد غزالی، اصلاً از موضوعی بنام "ولایت فقیه" و بالاتر از آن "ولایت مطلقه فقیه" خبر نداشته اند و از آن سخن نگفته اند.

البته، آنها از همراهی دین و حکومت به صورت الدین و الملك توامان (مثلاً امام محمد غزالی در نصیحت الملوك) یاد کرده اند، اما آنان صرفاً به اطلاق دین معتقد بودند و نه اطلاق ولایت و حتی زلی که قرائت امروز آقای مصباح یزدی و امثال ایشان است. باید توجه داشت که مثلاً امام محمد غزالی نخستین کسی در تاریخ است که عنوان هانی مثل امام و حجت الاسلام را کسب کرد. (آیت الله در آن زمان وجود خارجی نداشت و عنوان جدیدی است)

وقتی او اصلاً از حکومت ولایتی و مطلق ولی فقیه خبر نداشته است و در هیچ یک از منابع نخستین قرون اسلامی هم چنین عنوانی وجود ندارد، آیا اسلام آقای مصباح یزدی، قرائت جدیدی از اسلام نیست؟

فتوای آقای مصباح یزدی برای کوبیدن به دهان مردم، اما نشانه ای از حال و روز امثال ایشان در برابر رشد آگاهی در میان مردم و پی بردن به اشتباهات عظیم روحانیون قشری در اداره مملکت در بیست سال اخیر است.

اینک چالش عظیمی در میان است. آن دسته از روحانیون که در این سال ها به قدرت چنگ انداخته و از طرق مختلف که آخرین آن گرفتن وام از خارج و قبول توصیه های غیر مستقیم بیگانگان و نمایندگان امپریالیسم جهانی مملکت را به ورطه نابودی سوق داده اند، حاضر به ترک این امتیازات حکومتی نیستند. در عوض، هزاران هزار نیروی مولد و علاقمند به سرنوشت کشور را یا خانه نشین کرده اند و یا تحت شدیدترین فشارهای اجتماعی قرار داده اند. کار اکنون بجایی رسیده که همین گروه از روحانیون، حتی نمی توانند هم لباس های خود را که آزاد اندیش و توانمند از این گروه هستند، تحمل کنند.

آقای مصباح یزدی نمی داند که همچنان که قرائت الکن ایشان از اسلامی به نابودی اسلام نینجامیده است، هیچ قرائت دیگری از اسلام، به اسلام صدمه نمی رساند، مگر قرائتی که اسلام را به وسیله ای برای کسب قدرت و منفعت کند. آقای مصباح یزدی غم اسلام را ندارد و از قرائت های مختلف از اسلام نیز نه چندان اطلاعی دارد و نه چندان دلی خوش. غم او غم از دست دادن موقعیتی که در این سال ها در دستگاه حکومتی یافته است و از قبل آن به یکی از زمینداران بزرگ و سهمیم در انواع شرکت های تجاری تبدیل شده است. هر قرائتی از اسلام که بخواهد از این امتیازات و موقعیت های او بکاهد، قرائتی است خطرناک که باید توی دهان طرفداران آن زد.

این سخنان سخیف از دهان مردی برآمده است که همفکرانش او را آیت الله خطاب می کنند. یعنی نشانه بارز خداوند، چرا که به بسیاری از مردم که ممکن است دیندارتر و خردمندتر از آقای مصباح یزدی باشند، عنوان آیت الله که سهل است، کم ارزش ترین عنوان مذهبی را هم نمی دهند.

ایشان به خود حق می دهد که دستور بدهد تا به دهان مردم بکوبند، مردمی که هیچ فرقی با خود او ندارند، حتی اگر قرائت جدیدی از اسلام داشته باشند، زیرا خود او هم قرائت جدیدی از اسلام دارد و شگفتا که این را نمی داند!

برای روشن شدن قضیه باید اندکی توضیح داد و ضمناً روشن کرد که چرا اصولاً به چنین مبحثی می پردازیم. آیا اصلاً موضوع این ارزش را دارد یا نه؟

در جمهوری اسلامی، به علت بافت و ساختمان ویژه اجتماعی و ساخت قدرت حکومتی، روحانیون به القابی و مدارجی که در سلسله مراتب روحانیت وجود دارد، بسیار حساسیت از خود نشان می دهند. چنان فاصله ای را بین آیت الله و مردم عادی تبلیغ کرده اند که مردم غیر روحانی اگر عالمان به تمام علوم هم باشند، آقا خطاب نمی شوند. حداکثر "برادر" خطاب می شوند و یا "حاج آقا" و "حاج خانم" تا تمایزشان با روحانیون آشکار باشد!

خلاصه این که اعتبار واقعی امثال آقای مصباح یزدی از این نوع است. ایشان به قول "پروین اعتصامی" «با همه دانائی نمی داند» که تغییر زبان، خود قرائت جدید است. یعنی وقتی ایشان فقط به زبان فارسی درباره قرآن سخن بگویند و حتی قرآن را با دقت هر چه تمام تر ترجمه کنند، قرائت جدیدی از آن به دست داده است، چرا که حتی هر واژه، در هر زبانی، با شبکه روابط خاص معنایی نقش پیدا می کند و بنابراین شبکه معنایی مشخص کننده آیت الله در زبان عربی با شبکه ای که در فارسی خدا را مشخص می کند، یکی نیست. در فارسی خدا با خرما ارتباط دارد، که در زبان عربی آیت الله با "رطب" ندارد. به همین ترتیب در زبان فارسی "خر خدا" داریم که در عربی نداریم. در عربی عبداً الله چیزی غیر از بنده خدا در فارسی است. به همین دلیل، ترجمه، خود در جهان به هنری تبدیل شده است که در آن یک جمله در یک زبان به جمله دیگری در زبان دوم تبدیل می شود که در نزدیک ترین موقعیت سازگار با جمله اولی بیان می شود و نه در موقعیت برابر.

موقعیت برابر زبانی، در دو زبان به ندرت پیدا می شود و اگر پیدا شود در زبان های هم خانواده، مثل فارسی و روسی، فارسی و انگلیسی، فارسی و زبان های هند است و نه فارسی و عربی که از دو خانواده بسیار دور از همدیگرند.

به همین دلیل، ترجمه از عربی در ایران باعث بروز اختلافات و مشکلاتی شده و شاید علت اساسی تمایز اختلاف مذهب ایرانیان با ملل عرب زبان شده است، یا دست کم به این اختلاف کمک بزرگی کرده است. مثلاً ترجمه "آلی" در "آلی الراقق" به "تا"، باعث بد فهمی شده است. در زبان فارسی "آلی" را "تا" هم معنی می کنیم، اما در زبان عربی "آلی" معنی "تا" ندارد یا اگر دارد، جدید است. در آن زبان "آلی" یعنی "به سوی"، "به طرف" و "الی المرافق"، یعنی به طرف مرافق و نه تا مرافق. همین ترجمه نادرست باعث شده است که در زبان شرعی ایران، معنی دست در دست شستن دینی از نوک انگشتان تا آرنج باشد، در حالی که در عربی چنین نیست. در آنجا و در دست شستن دینی، دست یعنی دست (از انگشتان تا میج) منتهی به سوی آرنج ها شسته می شود، زیرا دستور الی الراقق است.

تعداد اینگونه اختلافات در عربی و فارسی بسیار و مصداق های ترجمه ای و تفسیری آن نیز فراوان است و اگر لازم باشد می توان مثال های بسیار آورد. نکته مهم در اینجا همین است که آقای مصباح یزدی نیازمندی است که شبکه های معنایی هیچ دو زبانی کاملاً منطبق بر هم نیست و بنابراین ترجمه هیچ گاه اصل نمی شود و برای خواندن اصل باید زبان اصلی را در حیظه کار برد زبان اصلی و نه در مدارس مذهبی قم یاد گرفت. اختلاف مراجع مقیم عراق با مراجع ایران از جمله، از

نوجوان هائی با "کفش کتانی" آینده ایران را رقم خواهند زد!

**آینده سازان- دیروز به صندوق های رای و جبهه های
جنگ فرا خوانده شدند، امروز با چوب و چماق از صحنه
دورشان می کنند و دستشان را از صندوق های رای کوتاه!**

"دختری با کفش های کتانی" را در تهران به روی اکران
سینماها برده اند. در امتداد صف طویل منتظران نوبت خرید بلیت، سن و
سال ها بندرت از ۲۰ سال گذشته است. آنها نسل دوم انقلابند!
داستان فیلم، اگر سرگذشت تلخ بسیاری از دختران نوجوان در
ایران امروز نباشد، سرنوشتی است که بسیاری از خانواده ها در انتظار
آیند:

دختر ۱۴-۱۵ ساله ای، برای فرار از همه تنگناهای خانوادگی و
عبور از همه مرزهای ممنوعه ای که برای جوان و نوجوان ایرانی ترسیم کرده اند،
از خانه می گریزد. با خانواده اش بر سر پسری که دوستش دارد، اختلاف دارد. در
جستجوی او خانه را ترک می کند. در طول آن یک روزی که با یک جفت کفش
کتانی و یک کاپشن سفید از خانه گریخته، با همه نوع انسانی در جامعه بحران
زده ایران روبرو می شود. او خسته و سرخورده شب به خانه باز می گردد، اما
باندازه یک طلوع تا غروب طولانی آفتاب، در آسمان دودزده تهران پیر شده است.
او در عرض یک روز "بزرگ" می شود، "چشم" هایش باز می شود...!
دختر ۱۵ ساله ای که نقش اول را در این فیلم بازی کرده، "پگاه
آهنگرانی" نام دارد. مطبوعات به گفتگویش فراخوانده اند. او که یکباره
هنرپیشه ای پرطرفدار شده، می گوید: "یکدفعه بزرگ شدم!"
مطبوعات از رسول صدراعظمی، که فیلم را ساخته، پرسیده اند چرا
"کفش کتانی؟" و او در حسرت آرمان های برپا رفته جوانی می گوید:
«در سال های جوانی من، کفش کتانی سمبل مبارزه بود. آنکه کفش
کتانی به پا داشت، اهل تفکر، اندیشه و کتاب بود. حالا شاید به ضد خودش
تبدیل شده باشد، اما در آن سال های دور اینگونه بود...»

خسرو گل سرخی را با کفش کتانی گرفتند. "حمید اشرف" کفش کتانی
به پا داشت، "زیرم" با کفش کتانی از این بام به آن بام می گریخت...
"پگاه" در جلد هزاران هزار دختر نوجوانی ظاهر شده است، که بر
دیوارهای بلند فقر، محرومیت، مصنوعیت، فحشاء، اعتیاد، سرگردانی، ناامیدی
و بی اعتمادی مشت می کوبند. او را در فیلم "دختری با کفش کتانی" با نام
"تداعی" صدا می کنند. گریز او از خانه و گسردش یک روزهاش در شهر،
سرگذشت هزاران هزاران نوجوان ایرانی را تداعی می کند. نام خوبی را برایش
انتخاب کرده اند!

در تهران بزرگ، در طول شب بسیاری از "تداعی" ها را می توان
یافت. در پارک ها، مراکز اورژانس، بیمارستان ها، ترمینال های مسافربری،
فرودگاه مهرآباد، ایستگاه راه آهن و بسیاری دیگر از مراکز عمومی. آنها
گریخته اند، اما همگی مانند "تداعی" شب به خانه باز نگشته اند. در دام انواع
شبکه های مافیائی اعتیاد، فحشاء، جیب بری، سرقت، کیف زنی، تهیه
فیلم های سکسی و... به اسارت گرفته شده اند.

مسئولین مرکز امور تربیتی می گویند: ۶۵ درصد نوجوانانی که از
خانه می گریزند به خانه باز می گردند، اما آنها نمی گویند آن ۳۵ درصدی که
دیگر به خانه باز نمی گردند، شب را در کجا می مانند، امور معیشتی شان
چگونه تامین می شود، در کجا می خوابند و...

این تازه مربوط به تهران است. از شهرستان های کوچک و بزرگ ایران
نیز می گریزند و خود را به تهران و شهرهای بزرگ دیگر می رسانند. آن ۶۵
درصدی که به خانه باز می گردند نیز، دیگر آن نوجوانی نیستند که پیش از آن
خانه را ترک کرده بودند. آنها نیز "یک دفعه بزرگ شده اند!"

مجلس اسلامی در یکی از نشست های شتابزده و توطئه آمیزش که
در آستانه پایان کار پنجمین دوره مجلس اسلامی تشکیل می شود، در قانون
انتخابات دست برد و یک سال بر سن رای دهندگان افزود تا چند میلیونی از
تعداد واجدین حق رای بکاهد و حق رای و ابراز نظر را از آنها بگیرد.
شانزده ساله ها و ۱۸ ساله ها لوج جسارت را در انقلاب بهمن ۵۷
نوشتند، و به همین دلیل بعد از انقلاب، به توصیه آیت الله خمینی، سن رای
دهندگان از ۱۸ سال به ۱۶ سال تبدیل شد تا آنها در تعیین سرنوشت خویش
سهیم شوند و بر شمار رای دهندگان افزوده شود. حال سن رای دهندگان را اضافه
کرده اند تا کمتر در انتخابات شرکت کنند!

خاتمی در میان نوجوانان!

ستیز ادامه دارد. خاتمی آنها را پیش می کشد و ارتجاع پس می زند!
روز ۲۵ مهرماه در تهران همایش "گفت و گوی تمدن های بچه های
زمین" برپا شد. محمد خاتمی در این همایش که با شرکت ۵۰۰ نوجوان تشکیل
شده بود، شرکت کرد و برخلاف ارتجاع مذهبی که در صدد حذف آنها از صحنه
سیاست و تمدن و انتخابات است، خطاب به این نوجوانان ۱۴-۱۵ ساله گفت:
«... از شما می خواهم که این افتخار را به من بدهید که از جانب شما بچه های
ایران، به همه بچه های زمین بگویم: سلام»

از میان نسلی که آیت الله خمینی، سن آنها را برای رای دادن به
۱۶ سال رساند، چند میلیون به جبهه های جنگ رفتند و دهها و صدها هزار
نفرشان قربانی جنگ شدند.

شنبه ۲۴ مهرماه چهارمین یادواره دانش آموزان قربانی جنگ با
عراق در تهران برپا شد. رقم دانش آموزانی که در جنگ با عراق کشته شده اند،
هرگز اعلام نشده است، اما تعداد قربانیانی که در چهارمین یادواره آمارشان
اعلام شد پنج هزار و ۶۰۰ دانش آموز بود؛ در یادواره های قبلی این آمار چه
تعداد بود؟ در یادواره های آینده چه تعداد خواهد بود؟

همه آنها در سنین زیر ۱۶ سال و ۱۷ سال به جبهه های جنگ اعزام
شدند و دیگر باز نگشتند. در بسیاری از دبیرستان های تهران، دختر یادبودی
برای شهدای جنگ وجود دارد. در این دفاتر یاد بود، گهگاه عکسی هم از
شهدای مدرسه، در جبهه جنگ وجود دارد. نواری سبز رنگ بر پیشانی،
دستمالی بر گردن و کفشی کتانی برپا.

بسیاری از آنها بخشی از گردان های مین یاب جبهه ها بوده اند و غرق
در اوها و صحنه آرائی های مذهبی روی مین رفتند تا آنچه را در این جهان از
آن محروم بودند، در آن جهان در بر داشته باشند: نان، آب، مسکن، آسایش،
طبیعت سبز و درخت های پر میوه! آنها روی مین رفتند تا درهای این بهشت به
رویشان گشوده شود!

کسی نمی داند آنها که رفتند از کجا سر درآوردند و کدام میوه را
چیدند! اما حال و روز آنها که بی دست و پا، مجروح شیمیائی و جانباز
بازگشتند نه تنها بر خودشان، بلکه بر همگان عیان است!

"ده نسکی" و "نشریه اش" "اثارات الحسین" می گویند ارگان این جمع اند،
اما دوازده سته ای که دور خودش جمع کرده، علیرغم همه جاروجنجال که به پا
می کنند، خشم و خشونت که بروز می دهند و جنایاتی که مرتکب می شوند،
تعدادشان از چند صد نفر بیشتر نیست. آنها که دور و برش جمع شده اند، نه از
گروه "دختری با کفش های کتانی" اند و نه از گروه جبهه رفته ها. مرد می گیرند و
دور و بر "ده نسکی" پرسه می زنند. حقوق می گیرند و در پایگاه "سجاد" زیر علم
مولفه اسلامی سینه می زنند. بخش اعظم این چند نفر نیز قربانیان فساد و
مافیای قدرند. هیچ چیز ندارند جز ابزار جنایت: تیغ موکت بری، پنجه بکس،
چماق و چاقوی ضامن دار! سرگردانشان را به گاز اشک آور و تپانچه هم مسلح
کرده اند. مافیای قدرت می خواهد به کمک این جماعت در برابر همه آنها که
این روزها کفش کتانی به پا دارند، همه آنها که بم دیدار "تداعی" در فیلم
"دختری با کفش کتانی" می روند، بایستد!

و مبارزان سیاسی سر بلند کرده اند؛ و آنها که در دهه ۶۰ و ۵۰ سیاسی بودند اما گرفتار تنگ نظری، امروز گشاده روشی نسبت به دگراندیشان ملی، مذهبی و حتی طرفداران سوسیالیسم علمی مشاهده می شود. هر ناظر خمیده پشت، هر زندان دیده و انقلاب شرکت کرده ای که در دهه ۶۰ و در سال های اول پیروزی انقلاب دست رد به سینه اش نهاده شد و فاجعه جدایی انقلابیون و طرفداران آرمان های انقلاب بوجود آمد، امروز با افسوس بسیار از این تأخیر استقبال می کند. اگر این اتحاد در آن سال ها شکل گرفته بود، اگر تنگ نظری ها مانع دیدن حقایق نشده بود، اگر در زندان ها ده و ده و صد صد و صد صد به دار آویخته نشده و یا به جوخه های اعدام سپرده نشده بودند، امروز این گذرگاه با چه کوله بار بزرگی از تجربه و دانش انقلابی طی می شد!

از میان همین جوانان یا به سن است، گهگاه آن عصیان سر بر می آورد که گذرگاه های سیاسی را دشوار می سازد. آن تجربه قتل عام شده، امروز بیش از هر زمان دیگری به کار می آمد!

نمایشنامه ای که زمینه ساز توطئه "توهین به مقدسات" شد!

نشریه "مرج" و نمایشنامه ای که در آن چاپ شد و زمینه ساز حرکت کودتایی تازه ای علیه دولت خاتمی و تحولات شد، چنین زمینه ای داشت. این که دست های پنهان مخالفان دولت و دشمنان جنبش مردم از چه طریق و چگونه در کار انتشار این نمایشنامه بود، در چارچوب مجموعه توطئه ها علیه تحولات و آزادی های محدود کنونی مطبوعات قابل تحلیل و بررسی است، اما در این میان نباید زمینه ای را فراموش کرد که در میان این نسل وجود دارد.

نمایشنامه ای که به جنجال ختم شد، داستانی بسیار ساده داشت: جوانی می خواهد برای کنکور درس بخواند و سایه امام زمان ظاهر شده و مزاحم درس خواندن او می شود. جوان با چند پرسش ساده پیرامون واقعیت و یا عدم واقعیت حضور این سایه سبز (امام زمان) و گرفتن چند پاسخ ساده و طنز آلود از سوی امام سبز پوش، از او می خواهد دست از سرش بردارد و بگذارد به درس و کنکورش برسد! می گویند، نویسنده نمایشنامه بیشتر به محافل وابسته به حجتیه راه داشته است. اینکه چنین ارتباطی واقعیت دارد یا نه و او را عامل اجرای فراهم ساختن توطئه درهم شکسته شد "توهین به مقدسات" کرده بودند یا نه بجای خود قابل پیگیری است، اما در این میان زمینه های دیگری که این نوع عصیان ها، طنزها، ناپاوری ها و ... را شکل داده، نباید فراموش کرد:

امام زمان در جبهه ها

در طول جبهه های جنگ، در شب های شرجی جنوب، از انواع و اشکال مختلف داستان ها و تعزیه های مذهبی استفاده شده بود. بارها و بارها، در دل شب هایی که همین جوان ها و نوجوان ها در سنگرها به کمین شبیخون ارتش عراق نشسته بودند، سواری سبز پوش را سوار بر اسبی سفید در میان سنگرها گرداننده بودند، تا ظهور امام زمان در جبهه ها و نظارت او را بر جنگ تداعی کنند.

"شاپور زندنیا"، قربانی قتل های سیاسی - حکومتی؟

"شاپور زندنیا"، از مبارزان قدیمی حزب ملت ایران بود. کار و حرفه اش وکالت بود. در جمهوری اسلامی او یکی از وکلای نام آور و مرتبط با بسیاری از حوادث مربوط به جنگ و یا خریدهای نظامی در سپاه پاسداران بود. ده ها و ده ها پرونده مربوط به حوادث جنگ، اختلاس های تدارکاتی در جبهه ها و پشت جبهه ها را در دست داشت. بسیاری از فرماندهان سپاه پاسداران او را می شناختند و از این جمع، بسیاری نیز رابطه ای نزدیک و صمیمانه با او داشتند. انسانی صادق و میهن دوست که به نظام قضائی تسلط کامل داشت.

یکی از پرونده هایی که او در دست داشت، مربوط به یکی از بسیجی های جبهه های جنگ بود. این بسیجی در یکی از همان شب هایی که اسب سفید و سوار سبز پوش را در میان سنگرها عبور می دادند، برای اطمینان از قطعیت حضور امام زمان در جبهه، تیری به طرف سوار سبز پوش شلیک می کند. با این یقین که اگر امام غائب باشد، این تیر بر او کارگر نیست. سوار سبز پوش با همان یک گلوله از اسب به زیر افتاده و کشته می شود. خانواده این سوار سبز پوش، که یکی از طلبه های حوزه علمیه قم بود، با پرداخت دیه خانواده بسیجی، از شکایت خودش صرف نظر کرد، (بقیه در ص ۸)

چاپ شد و زمینه تدارک طرح جدید و ناکام مانده کودتا علیه دولت خاتمی را فراهم ساخت، گفت:

«در ایران بیش از سه میلیون بسیجی داریم که به جبهه جنگ رفته اند»

از این سه میلیون چه تعدادشان از "ده نمکی"، رهبر انصار حزب الله فرمان می برند؟ اوپاشی که او بسیج کرده، از میان این سه میلیون است؟ هر دو سؤال، پاسخ منفی است. اینها که امروز با چماق و چاقو به جوانان و نوجوانان حمله می کنند، به زحمت ۱۸ تا ۲۰ سال دارند. همه آن نفری که در جریان یورش به خوابگاه دانشجویان و حمله به تحصن دانشگاه ترسوف دانشجویان متحصن دستگیر شدند و تحویل مقامات وزارت کشور شدند زیر ۱۸ سال داشتند.

آن سه میلیون بسیجی که رضائی از آن صحبت می کند، اگر در سنین ۱۳-۱۵ سالگی، حتی در آخرین سال های جنگ هم به جبهه رفته باشند حالا بین ۲۵- تا ۳۰ سال دارند!

نامه جانباز جنگی

همین جانبازها و بسیجی های واقعی و جبهه رفته، امروز یکی از دردمندترین و منتقدترین اقشار اجتماعی در جمهوری اسلامی اند.

"ناصر حکیمی" اهل خوزستان است. برای روزنامه خرداد نامه ای نوشته که در شماره ۶ مهرماه این روزنامه چاپ شده است. نه با ده نمکی کاری دارد و نه احتمالاً او را می شناسد. شاید نام ده نمکی را هم نشنیده باشد، تا بداند چگونه امثال او، به نام امثال وی تیغ به روی مردم می کشند و از سرمایه داری بزرگ تجاری-بازاری پول می گیرند. او می نویسد:

«اینجانب جانباز جنگ تحمیلی، دارای کد جانبازی ۰۰۰۷۲-۰۶۱۷ هستم. خوشحالم که برای رضای خدا و برای حفظ جان و مال و ناموس این مرز و بوم توانستم به چنین درجه ای نائل شوم.

بنده در مرحله ای قرار گرفتم که زمین و زمان به چشم من و خانواده ام سیاه شده است. دارای همسر و ۷ سرعالمه ام. در خانه ای زندگی می کنم که متروک و پر از امراض خطرناک است. در این خانه دو دختر به بیماری نارسائی کلیه دچار شده و همچون پرند های مجروح در کنج این قفس اسیر شده اند. همسر من نیز که خواهر یکی از شهدای این شهر است از ناراحتی روحی-روانی رنج می برد. خود هم در اثر صابت ترکش به سر و پای راستم مجروح شده ام روزانه ۶ نوع قرص متفاوت مصرف می کنم. چندین بار اختلال های متفاوت، مبنی بر تخلیه خانه به بنده ابلاغ شده است. نه پولی در بساط دارم و نه درآمدی. تنها می خواهم به یاد بیاورم سخن گرانقدر امام راحل را که فرمودند: "خدمت به جانبازان، خدمت به نبی اکرم (ص) است."

این نمونه ها، یگانه نیست. اگر چنین تصور شود، خطائی بزرگ صورت گرفته است، گرچه مخلوطی باشد از شایعات و واقعیات.

روزنامه های ۲۸ مرداد ۷۸ از محاکمه شخصی نوشتند که با "آربی جی" بطرف بنیاد مستضعفان و اتاق رفیق دوست، رئیس سابق بنیاد مستضعفان شلیک کرده بود. رفیق دوست مونی از تنش کم نشد و بهره برداری های تبلیغاتی از این ترور، بسود رفیق دوست و موقوفه اسلامی به گونه ای بود که افکار عمومی آن را صحنه سازی نیز قلمداد کرد.

حالا بی سرو صدا محاکمه آن پرونده جریان یافته است. گروهی بنام "انصار جانبازان" مسئولیت این تیراندازی را به عهده گرفته است. شاید چنین گروه و چنین نامی جعلی باشد، اما حضور یک متهم معلول در جلسه دادگاه انقلاب که برای رسیدگی به این پرونده تشکیل شده بود، داستانی دنباله دار در جمهوری اسلامی است. داستان بلندی که فصل های دیگری را در آینده جمهوری اسلامی خواهیم خواند.

روزنامه صبح امروز نوشت:

«در اولین جلسه تحقیقات مقدماتی سو. قصد به "محسن رفیق دوست"، رئیس سابق بنیاد مستضعفان و جانبازان، یک جانباز ۷۰ درصدی، که یکی از مظنونان به سوء قصد به دادگاه آورده شده بود به سؤالات پاسخ داد. گفته می شود او یکی از ۵۰ جانبازی است که در فهرست وزارت اطلاعات، بعنوان عاملین سوء قصد به رفیق دوست قرار دارند...»

نبرد بین آنها که جانشان را دادند، آنها که نیمه جان از جبهه بازگشتند و آنها که از اسارت به وطن غارت شده بازگشته اند از یک سو، و غارتگران وابسته به مافیای مالی-سیاسی در جمهوری اسلامی، نبردی است رو به تشدید. تمام هنر را باید بکار گرفت تا این نیرو پیش از آنکه دست به ماجراجویی بزند، در کنار جنبش عمومی مردم علیه مخالفان تحولات وارد میدان شود!

اتحاد دیر هنگام

از جمع همین جوانان و نوجوانان امروز و جوانان و نوجوان دهه ۶۰ که به جبهه های جنگ رفتند، امروز نواندیشان مذهبی، نسل جدید روزنامه نویسان

قراردادهای قبیله‌ای و قوانین اجتماعی

با تأیید این کوشش "عصرما" و حجت‌السلام کدیور در نبرد علیه نظرات ارتجاع مذهبی مدافع سرمایه‌داری بزرگ تجاری و زمینداران بزرگ، باید تفاوت این برداشت و استدلال را با برداشت علمی-تاریخی (ماتریالیسم تاریخی) از "ضرورت" و "باید"ها که انسان در طول رشد جامعه بشری با آنها روبرو بوده است، مرور کرد.

جامعه قبیله‌ای

حجت‌السلام مصباح یزدی در توجیه نظرات خود می‌گوید: «جایی، در بیابانی، خلوتی، دور از چشم پلیس، یک کسی اهانت کرد به خدا، به پیغمبر، به اسلام، شما دسترسی به پلیس ندارید، اهانت به مقدسات اسلام جزایش اعدام است و در جایی که تشکیل دادگاه برای چنین فردی میسر نباشد، هر فرد مسلمانی موظف است شخصا اقدام کند... او حق دارد این کار را انجام دهد و برای اعدام بعدی‌اش هم در دادگاه آماده شود. غیرت دینی اینست».

اگر از جمله فوق واژه "پلیس" و "دادگاه" حذف گردد، که هر دوی لغاتی "مدنی" و "غربی" هستند، آنچه آقای مصباح مطرح می‌کنند، دقیقاً با شرایط تاریخی جامعه قبیله‌ای در عربستان در صدر اسلام در انطباق است. در چنان شرایط تاریخی - که در آن "باید"هایی حکمفرما بودند که ناشی از وابستگی حیات قبیله به شرایط حاکم طبیعی و نازل بودن سطح رشد نیروهای مولده بودند-، شاید قابل تصور باشد که هر عضو قبیله موظف باشد در برابر «اهانت»، از جمله چراندن شتر در سرزمین قبیله مسلمان، بلافاصله «شخصاً اقدام کند». این اقدامی است مربوط به شرایط و ضرورت‌های تاریخی دوره‌ای که بشریت پشت سر گذاشته است. تجاوز به «مقدسات دینی» و یا مقدسات دیگر در قبائل شاید جزایش مرگ و خونخواهی بوده است و نامش «غیرت دینی» یا «غیرت قبیله‌ای» و چنین وظیفه‌ای در برابر فرد قبیله وجود داشته است. در برابر، تعلق فرد به قبیله، برای او مصونیت مطلق در برابر "غیرخودی" به‌همراه داشته، حتی اگر او به غارت و دزدی و حتی قتل در خارج از محیط قبیله خود دست‌زده باشد. صحبت، مثلاً از اعراب بدوی در صحاری عربستان است، و یا مثلاً قبائل سرخ‌پوستان در قاره آمریکا و یا قبائل مانو‌ماتو در آفریقا، که همگی همراه با مناسباتشان سیر تحولی را طی کرده‌اند! مگر نمونه‌هایی بسیار نادر در گوشه‌های از تاریخ پنهان مانده، در آفریقا و یا هندوستان، که امروز بعنوان نمونه‌های تاریخی، محققان با مشقت بسیار خود را به آنها می‌رسانند تا کار تحقیقاتی‌شان درباره هزاره‌های بشری را کامل کنند! نمونه‌هایی که قطعاً ایران از آن جمله نیست!

دیالکتیک "جبر و اختیار" در فلسفه سوسیالیسم علمی برپایه شناخت چگونگی رابطه انسان با ضرورت‌های عینی طبیعی و اجتماعی در مقطع تاریخی مشخص حیات او تعریف و مشخص می‌شود [۱]. محتوای «خشونت» مورد نظر آقای مصباح و محدود کردن محتوای مقوله آزادی به مضمون «حق» در شرایط تاریخی دوران رشد قبیله‌ای و برپایه آن مرحله از رشد جامعه، هیچ نوع توجیه تاریخی برای جامعه امروزی ایران ندارد. این دیالکتیک در آن دوران همانقدر «خشونت» و «حق» را در فرهنگ و جهان‌بینی جامعه قابل درک می‌سازد، که در دوران رشد بورژوازی جامعه ضرورت برقراری «آزادی‌های بورژوازی» و پایبندی به قانون و قانون‌گرایی - جامعه مدنی - را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

«خشونت» اعمال شده در آن دوران همانقدر برای بقاء و تعالی قبیله ضروری بوده است، که محتوای «آزادی» دوران رشد بورژوازی، با شرایط طبیعی حاکم بر حیات اعضای قبیله و امکانات تامین نیازهای مادی (و معنوی) آنها در تضاد است. «حق» برخورداری تک تک اعضای قبیله از موهبات در قبیله، همچنان که حق برخورداری از آزادی‌های بورژوازی در دوران اخیر، نیز یکی از شروط ضروری بقاء حیات کل قبیله و تعالی آن را تشکیل می‌داده است. لذا عجیب‌هم نیست که حجت‌السلام کدیور در ادامه سخن خود می‌گوید: «آنقدر مسأله حق الناس و پایمال نمودن حقوق مردم در فرهنگ دینی عظیم شمرده شده، که اگر فردی [که حق دیگران را پایمال کرده است] حتی خدا هم او را ببخشد، خدا می‌فرماید که من از حق خود می‌توانم بگذرم، از حق دیگران که نمی‌توانم بگذرم».

پذیرش چنین قواعد و معیارهای اجتماعی در دوران قبیله‌ای رشد جامعه بشری، ناشی از شرایط و سطح رشد تولید دوران، امری ضروری و ناگزیر بوده است. انتقال این برداشت‌ها و تصورات و معیارها و مجازات‌ها و... از چنین دورانی به دوران رشد سرمایه‌داری، آن تضاد اصلی در نظرات آقای مصباح یزدی با مقولات علمی است. تضادی که به نظرات او مضمونی ارتجاعی و سنت‌گرایانه می‌بخشد. او می‌خواهد برای دفاع از منافع طبقاتی

یکی از دستاوردهای نبرد اجتماعی کنونی در ایران شفاف شدن ساختار طبقاتی در جامعه و از پرده ابهام خارج شدن خواست‌های طبقاتی از یکسو و ورود به صحنه نمایندگان طبقات از سوی دیگر است. نمایندگانی که روز به روز نظرات و جهان‌بینی آنها بیشتر نمایان می‌شود.

در اینکه جهان‌بینی و ایدئولوژی نمایندگان سرمایه‌داری بزرگ تجاری در خدمت دفاع از منافع این سرمایه‌داری و زمینداران بزرگ قرار دارد، تردیدی نیست. آنها جهان‌بینی خود را به عنوان حربه‌ای علیه منافع خواستاران برقراری "جامعه مدنی" بکار می‌گیرند. جامعه‌ای که نخستین نشانه‌های آن می‌تواند با رشد اقتصادی-اجتماعی بورژوازی ممکن گردد.

کشاکش بر سر شکل نبرد، یعنی استفاده از خشونت و مقابله با خشونت، قانون‌گرایی و گریز از قانون، با آنکه کشاکشی است بر شکل نبرد، اما بحث‌های پیرامون این امر، مقولات دیگری را نیز به سطح نشریات کشانده است.

از جمله، نشریه "عصرما"، ارگان سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در برخورد به "تئوریزه کردن خشونت" توسط حجت‌السلام مصباح یزدی در نماز جمعه در تهران، این نکته مرکزی را در مقاله «"جراغ" خشونت، بن‌بست منطق» (شماره ۱۲۷، ۱۰ شهریور ۱۳۷۸) چنین توضیح می‌دهد: «پس از مقولاتی همچون قانون‌گرایی، این روزها بحث خشونت و خشونت‌گرایی در گفتمان مدنی، جایگاه خاصی پیدا کرده است. اهمیت این موضوع از آن روست که نسبت نزدیکی با مقوله آزادی و قانون دارد».

در مورد مقوله آزادی نیز حجت‌السلام کدیور، پیش از به زندان رفتن، در مصاحبه‌ای با همین نشریه که در شماره ۱۲۹ (۲۵ شهریور ۱۳۷۸) آن درج شد، با اشاره به نظرات و برداشت‌های طرفداران خشونت، به دفاع از «ذی‌حق» بودن انسان می‌پردازد. او در عین تأیید تاریخی بودن محتوای مقوله آزادی به عنوان مضمونی از دوران «مدنیته»، و حضور کمتر این درک در «فهم عالمان دینی»، می‌کوشد نشان دهد که ریشه‌ها و نوده‌هایی از این «ذی‌حق» بودن انسان را می‌توان در «ادبیات درجه یک دینی دید».

مضمون کلی این بحث‌ها توضیح این امر است، که آیا و تا چه حد و به چه شکل و در کدام شرایط اعمال «خشونت» در اسلام مجاز و یا غیرمجاز است. مقوله «آزادی» در دوران آغازین اسلام وجود داشته و یا تحت چه مضمونی می‌توان آن را در متون، احادیث و غیره یافت و یا چگونه می‌توان ضرورت وجود آزادی و قانون‌گرایی را از متون گذشته با تعقل منطقی برای امروز نتیجه گرفت و غیره و غیره.

برای مثال نشریه "عصرما" با شگفتی از آقای مصباح می‌پرسد: «سؤال ما از آقای مصباح این است، که در نظام اسلامی و تحت نظارت و سرپرستی ولی فقیه که ایشان برای وی منصبی خدایی قائل است و رای مردم را در عقد ولایت بی‌اثر می‌دانند، چگونه مردم می‌توانند مستقل از رای ولی فقیه و مسئولان مورد تأیید وی، به این نتیجه قطعی برسند، که توطئه‌ای در کار است و دیگران (از جمله ولی فقیه)، به هر دلیل، توجه ندارند یا صلاح خودشان نمی‌دانند [اقدامی علیه آن بعمل آورند] و بعد خودشان اقدام به خشونت و حتی قتل کنند؟»

بدین ترتیب دیده می‌شود، که کوشش "عصرما" در این نکته متمرکز شده است، که تضاد برداشت آقای مصباح را در چارچوبی از اسلام نشان دهد، که ساختار اجتماعی مورد نظر آقای مصباح است. همین کوشش را می‌توان درباره مقوله آزادی نزد حجت‌السلام کدیور نیز یافت. او در پاسخ به پرسش عصر ما درباره آزادی... می‌گوید: «یک دیندار می‌داند که اگر حق مردم را زیر پا بگذارد، علاوه بر عقوبت دنیوی مبتنی بر قرارداد اجتماعی، عقاب اخروی بسیار جدی هم شامل حالش خواهد شد». او نیز می‌کوشد از نشانه‌های احترام به "حق" در نظرات اسلامی، ضرورت "آزادی‌های مدنی" را نتیجه‌گیری کند.

جابجائی طبقاتی در حاکمیت ج.ا.

گفتگو با عزت الله سبحانی:

از تجارت به تولید!

عزت الله سبحانی طی مصاحبه‌ای با پیام هاجر نقطه نظرانی را پیرامون اوضاع اقتصادی جمهوری اسلامی مطرح کرده است. مرکزی ترین نظرات وی در این زمینه، باز می گردد به چاره اندیشی برای نقدینگی عظیمی که در کشور وجود دارد و ضرورت تبدیل اقتصادی ایران، از اقتصادی تجاری به اقتصادی تولیدی. این گفتگو در تاریخ ۱۲ مهرماه، در هفته نامه "پیام هاجر" چاپ شده است. ضمن باز انتشار این نقطه نظرات و برای درکی عمیق تر پیرامون پایه ها و زیربنای جنبش کنونی مردم ایران و رویداد بسیار مهم و اساسی "جابجائی طبقاتی در حاکمیت جمهوری اسلامی"، مراجعه به سومین گفتگوی رادیونی "راه توده" را توصیه می کنیم. بخش مهمی از آن گفتگوی رادیونی، که در تاریخ ۸ شهریور ماه گذشته انجام شده و بصورت ضمیمه، در شماره ۸۸ راه توده منتشر شده، در بر گیرنده تشریح همان پایه های اجتماعی-فرمیستی تحولی است که عزت الله سبحانی به نمودهای اقتصادی آن اشاره می کند.

«از تجارت به تولید... تدابیر اقتصادی و مالی در این ایام همه تدابیر زودگذر و کوتاه مدت است، مگر این که موضوع سرمایه گذاری و رشد تولید را هدف قرار بدهیم و به آن بپردازیم. البته رشد تولید یک وجه قضیه است، جذب نقدینگی ها و سرمایه های سرگردان هم وجه دیگر قضیه است. اگر بتوانیم سرمایه گذاری را تشویق کنیم، دو اثر دارد: یکی اینکه تولید بالا می رود و اشتغال ایجاد می شود و دیگر این که پول های سرگردان را جذب و به سوی بخش صنعت هدایت می کند و ابزار تولید ایجاد می نماید. در آن صورت، سرمایه از سرگردانی بیرون می آید، از این که فساد کند، مصرف را دامن بزند، یا به خارج منتقل گردد، ارز را بالا و پائین ببرد، یا در کار دلالی تجاری وارد شود، نجات پیدا می کند. بنابراین سرمایه گذاری فواید چندگانه دارد.

مهم ترین مانعی که بر سر راه رشد سرمایه گذاری خصوصی وجود دارد، عدم امنیت، آرامش و ثبات لازم برای سرمایه گذاری خصوصی است. هر چند عدم امنیت خارجی هم موثر است، همین تهدیدهایی که آمریکا می کند یا توطئه هایی که اسرائیل انجام می دهد، اینها بالاخره خطر است. بسیاری از سرمایه گذاران یا صاحبان اندوخته، منتظرند ببینند روابط با آمریکا چگونه می شود؟ آیا ایران با غرب آشتی می کند؟ یک عده این گونه اند. اما مانع اصلی، ملموس و محسوس بر سر راه رشد سرمایه گذاری، جریان تشنج زای داخلی است که در جامعه تشنج، نگرانی و عدم ثبات ایجاد می کند. این روزها همه از من می پرسند: بالاخره چه می شود؟ همه منتظر کودتا و حادثه ای هستند. بنابراین، در این شرایط و بطور طبیعی هیچ کس ریسک سرمایه گذاری را نمی پذیرد.»

مهندس عزت الله سبحانی، در بخش دیگری از گفتگوی خود، در باره مواضع محمد خاتمی گفت:

«گریز از تشنج و وظیفه مبارزان... آقای خاتمی در باره مواضع توسعه به اندازه کافی به مردم توضیح نداده است. شاید ایشان فکر می کند اگر همه مسائل را بازگو کند، تشنج آفرینی می شود. البته این بدان معنا نیست که بخواهم بگویم آقای خاتمی متهم یا مقصر است، شاید اگر خیلی از چیزها گفته شود، تشنج بیشتر بالا بگیرد و عدم امنیت بیشتر شود. ایشان باید از درون حاکمیت اقداماتی را صورت دهد تا مواضع را بر طرف کند، ولی ما به عنوان نیروهای خارج حاکمیت، وظیفه داریم که هم مسائل را به مردم بگوئیم و هم به آن جناح های اقتدارطلب حالی کنیم که «تو خود حجاب خودی از میان برخیز! این تو هستی که مانع رشد جامعه ای!»»

سرمایه داری تجاری و زمینداران بزرگ و به منظور جلوگیری از تغییر و تحولات اجتناب ناپذیر، به قول "عصرما"، «با رنگ و لعابی دینی، فقهی و فلسفی... [و] عنوانی چون آیت...، فیلسوف، فقیه... و در مقام یکی از سخنگویان حوزه های علمیه دینی...»، ایدئولوژی دوران قبیله ای خود را به مردم تحمیل کند. این تضاد و ریشه های آن را در نظرات او و دیگر نمایندگان جبهه ارتجاع باید افشاء ساخت، تا روشن شود که مضمون ارتجاعی این نظرات چیست! و چنین لباس زشت، مندرس و از دور زمان خارج شده ای چرا تن پوش تضاد و می شود و از آن چویدست قانون ساخته می شود تا از منافع کدام طبقات و اقشار حراست شود! ■

پی نویس:

۱- "عصرما" به نادرستی و ظاهر از روی بی اطلاعی در مقاله "تنویریه کردن خشونت" در شماره ۱۲۵ خود پای مارکسیسم را در ارتباط با نظرات حجت السلام مصباح یزدی به میان می کشد. بدون تردید اشتباه سنگین نقض آزادی های قانونی سوسیالیستی در اتحاد شوروی سابق به هیچ روی قابل توجیه نیست، اما ریشه فلسفی و تاریخی آن - عمدتاً نبرد طبقاتی در سطح جهانی - را نباید با برداشت آقای مصباح یکی دانست. چنین برداشتی ناشی از القابات نظرات "کارل پوپر" آلمانی است، که به منظور القای این نظر که گویا سرمایه داری پایان تاریخ است، تاریخ هزاران ساله جامعه بشری را به "جامعه سنتی" و "جامعه مدرن" تقسیم می کند و می کوشد برای جامعه سنتی مورد نظر خود، ویژگی غیرتاریخی "توتالیتاریستی" دست و پا کند، تا دیکتاتوری سرمایه را در پس این هیاهو مخفی سازد.

او ماهیت "توتالیتاریست" مورد نظر خود را نه ناشی از وابستگی انسان به قوانین طبیعی، که برای انسان آن روز بمراتب ناشناخته تر از امروز بوده است، و همچنین نه ناشی از ضرورت های اجتماعی که نتیجه سطح نازل بازده کار بوده است، می داند، بلکه آن را پی آمد خشونت روسای قبایل، شاهان و... قلمداد می سازد. قراردادن واقعیت بر روی سر، "جبر"، "ضرورت"، "ناگزیری" و "باید" های ناشی از واقعیت عینی را ابدی می سازد. چنین برداشتی در تضاد است با رشد واقعی جوامع بشری، که با تغییر شرایط عینی و یافتن پاسخ به بسیاری از "جبر" و "ضرورت" ها - شناخت بسیاری از قوانین طبیعی و مهار کردن آنان، رشد خارق العاده نیروهای مولده و بالارفتن سطح تولید مواد مادی و معنوی نشان آن است - در راه ترقی و تعالی به دستاوردهای بزرگ نائل شده است.

هدف پوپر برای یکی قلمداد ساختن سوسیالیستی جامعه با «جامعه سنتی»، که در آن به تصور ساده گرایانه و در عین حال با هدف پوزیتیویستی (حفظ وضع موجود و ابدی ساختن سرمایه داری)، منافع کل جامعه بر منافع اعضای آن ارجح عنوان می شود و تضادی غیرواقعی بین کل و جزء دست و پا می شود، ناشی از درک ذهن گرایانه از دیالکتیک "جبر و اختیار" در «جامعه سنتی» و همچنین در سوسیالیسم است. او رشد عظیم دانش و نیروهای مولده و مهار شکست انگیز ضرورت ها و جبر طبیعی را یک قلم از بررسی خود حذف می کند. چنین شیوه برخوردی با مسائلی قطعا راهگشا و راهنمای کسانی نیست که در راه تحولات در ایران مبارزه می کنند و در برابر مخالفان تحولات قراردارند.

(بقیه نوجوان هائی از... ص ۵)

اما اداره ایدئولوژیک بسیج از شکایت خود نگذشت و این جوان بسیجی با آنکه از اعدام جست، اما چهار سال در زندان ماند.

ریشه های نمایشنامه منتشره در نشریه "موج" را بساید در این واقعیات مربوط به ترندهای تبلیغاتی ارتجاع مذهبی هم جستجو کرد. ترندندی که امروز به ضد خود تبدیل شده است.

شاپور زندنیا، از جمله اعضای قدیمی و ورزیده حزب ملت ایران بود. او در یک شب، پس از بازگشت از دیدار با جمعی از فرماندهان و مسئولین ایدئولوژیک سپاه پاسداران در آستانه در خانه اش نقش زمین شد و دیگر برخاست!

او را، که دهها پرونده مالی و جنائی نیروهای مسلح و سپاه پاسداران را در دست وکالت داشت، بسرعت به پزشکی قانونی منتقل و به خاک سپرده شد. جسدش را در اختیار خانواده اش نگذاشتند و گزارش دقیق پزشکی قانونی نیز هرگز منتشر نشد.

با افشای شبکه مافیائی قتل های سیاسی-حکومتی، امروز بسیاری از یاران شاپور زندنیا، بر این باورند که او نیز یکی از قربانیان این عملیات بوده است! ■

دوره دیدگان مدرسه حقانی در برابر جنبش

مردم، و دوره دیدگان مرکز تحقیقات

استراتژیک در کنار جنبش مردم

فارغ التحصیلان دو
مدرسه در برابر هم!

در جمهوری اسلامی و در طیف مذهبیون طرفدار و مخالف جنبش، فارغ التحصیلان - و یا دوره دیدگان - دو مدرسه، با دو قرائت از اسلام، در برابر هم ایستاده اند. این دو قرائت از اسلام، در خدمت دو جبهه قرار گرفته است. جبهه‌ای که با ارتجاع مذهبی و ادامه حاکمیت اقتصادی - سیاسی سرمایه داری تجاری می‌ستیزد و جبهه‌ای که از موجودیت ارتجاعی خویش در قدرت و تسلط سرمایه داری بزرگ تجاری در حاکمیت جمهوری اسلامی دفاع می‌کند.

در حالیکه استقبال مردم از طیف مذهبی طرفدار جنبش مردم رو به گسترش است و دیدگاه‌های این طیف نیز تحت تاثیر خواست‌های مردم و واقعیات جامعه امپووارکننده‌تر می‌شود، نفرت و مقاومت مردم در برابر طیف مذهبی مخالف جنبش نیز روز به روز آگاه‌تر، قوی‌تر و منسجم‌تر می‌شود.

آن مذهبیون که به جنبش مردم پیوسته‌اند و یا با احتیاط بدنبال آن حرکت می‌کنند، در سال‌های اول پیروزی انقلاب و تا پیش از درگذشت آیت الله خمینی مصدر بسیاری از امور بودند، و آنها که در برابر جنبش قرار دارند از همان ابتدای پیروزی انقلاب، سرگرم نفوذ در دستگاه حاکمیت، در تدارک کودتای خرنده و قبضه کامل قدرت در جمهوری اسلامی بودند. غرور، غفلت و بی‌تجربگی از جانب آنها که امروز با جنبش مردم همراه شده‌اند، عملاً زمینه را برای قبضه قدرت توسط مخالفان دیروز انقلاب و امروز جنبش مردم هموار کرد.

در هر دو طیف، روحانیون شناخته‌شده‌ای قرار دارند، همچنان که غیر روحانیون مذهبی نیز حضور دارند. در طیف به جنبش پیوسته‌ها مدافعان غیر روحانی جنبش بیش از روحانیون است، و در طیف مخالفان جنبش، میدان‌داری روحانیون بیش از غیر روحانیون نمایان است.

در میان غیر روحانیون طیف طرفدار جنبش، غلبه با کسانی است که تحصیلات عالیه دارند، سخنورند و قلم در دست دارند. در طیف غیر روحانیون مقابل، غلبه با سرمایه‌داران بزرگ تجاری است؛ گرچه در میان این‌ها تحصیل‌کردگانی نیز یافت می‌شوند که کارگزار روحانیون مرتجع و تجار بزرگ شهرت یافته‌اند. آنها در منطق عاجزند، سخنی برای مردم ندارند، اما تفنگ و شقاوت دارند. به موجب همین امکانات است، که کیفیت و فروش روزنامه‌ها و نشریات طرفدار جنبش مردم و دولت خاتمی فرسنگ‌ها با روزنامه‌ها و نشریات مقابل فاصله دارد. در واقع، طرفداران جنبش "افکار عمومی" و مطبوعات را قبضه کرده‌اند و طیف مخالف جنبش، "قدرت" را. آنها در روزنامه‌ها نفوذ جدی دارند و با نوشته‌های خود، مردم را در آگاهی و ادامه راه یاری می‌کنند و اینها نیروی انتظامی، قوه قضائیه و مجلس را در اختیار دارند و می‌کوشند از آگاهی مردم و پیشروی جنبش جلوگیری کنند.

همه آنها، آن دو مدرسه‌ای را که در زیر به آن پرداخته خواهد شد نگذرانده‌اند، اما طرز تفکر و عمل آنها، عملاً این اجازه را می‌دهد که این دو طیف را فارغ التحصیل دو مدرسه مورد نظر به حساب آوریم.

آن مدرسه‌ای که مذهبیون نواندیش و طرفداران و صحنه‌داران امروز مطبوعات پشت سر گذاشته‌اند، "مرکز پژوهش‌های استراتژیک" است و مدرسه‌ای که مخالفان روحانیون و غیر روحانی جنبش از آن بیرون آمده‌اند، مدرسه حقانی است. آنها که سر از موسسه پژوهش‌های استراتژیک درآوردند، پیش از آن اسناد سفارت آمریکا را زیر و رو کرده بودند، به جبهه‌ها رفته بودند، در جهاد سازندگی بودند، مشق روزنامه نویسی در روزنامه سلام کرده بودند و آنها که سرگوشی در مدرسه حقانی به

آب دادند و یا از آن فارغ التحصیل شده‌اند، پیش از آن بند نافشان به تشکیلات انجمن حجتیه بند بوده، در زندان‌ها بازجو بوده‌اند، نگهبان، شکنجه‌گر بوده‌اند و بخشی در تیم‌های تیرباران و اعدام زندانیان سیاسی شرکت داشته‌اند.

تا سال ۱۳۷۰-۱۳۶۸ هنوز مرزها، بین این دو گروه تدقیق نشده بود. پاره‌ای از طیف به جنبش پیوسته نیز در زندان‌ها، در وزارت اطلاعات و امنیت، در سپاه، در کمیته‌ها و... شبانه به شبانه گرو و طیف مخالف جنبش می‌ساییده‌اند، اما با درگذشت آیت الله خمینی این مرزها تا برتری یک طیف بر طیف دیگر و حذف آن از همه صحنه‌های سیاسی حکومت پیش رفت. طرفداران مذهبی امروز جنبش را نه فقط از ارکان‌های نظامی - امنیتی کنار گذاشتند، که مجلس چهارم را هم از وجود آنها پاک کردند!

آن دو مدرسه، از این دوران به بعد بر فعالیت خود افزودند و یا بهتر است گفته شود، مدرسه حقانی بر فعالیت خود افزود و موسسه پژوهش‌های استراتژیک کار را از بنیاد شروع کرد.

قیام مردم اسلام شهر و قزوین، حجت را بر هر دو گروه تمام کرد. همچنان که به رکود در جنبش عمومی مردم ایران نیز مهر باطل زد. قیام در یکی از محروم‌ترین و فقیرنشین‌ترین شهرک‌های اطراف تهران و بلند شدن فریاد و فغان هزاران زن و جوان و مرد و پیرمرد، که روزگاری آنها را مستضعفان نامیده و حکومت را حق آنها اعلام می‌کردند، حجت را بر هر دو گروه تمام کرد. آنها که منتظر جنبش مردم بودند تا دستی بر زانو گذاشته و برخیزند، چنین کردند و آنها که خیال سرکوب قطعی مردم و قبضه کامل قدرت را داشتند بر عزمشان افزودند. جبهه ارتجاع و جبهه ضد ارتجاع در میان مذهبیون حاضر در مجموع حاکمیت از اینجا نقطه هایش بسته شد! فارغ التحصیلان دو مدرسه، دو مکتب و دو قرائت از اسلام بتدریج صفوف خود را مستحکم کردند!

مدرسه حقانی

مدرسه حقانی مدرسه نوظهوری نیست، نه در ایران و نه در منطقه. شناسنامه سیاسی آن نیز ناشناخته نیست، نه در ایران و نه در منطقه!

در این نوع کانون‌های مذهبی، انگلستان ریشه‌های سنتی دارد و عوامل و کارگزاران آن در شکل‌گیری مدارس و کانون‌هایی از نوع "مدرسه حقانی" نقش برعهده می‌گیرند. تفاوت نمی‌کند که کدام یک از فرقه‌های مذهبی در آن‌ها تحصیل می‌کنند. مثلاً، مدرسه حقانی در پاکستان و افغانستان هم دایر است. با همین نام و همان اهدافی که مدرسه حقانی قم دارد. از میان کسانی که این مدارس را می‌گذرانند، خط ارتباطی انگلستان در کشورها شکل می‌گیرد و از میان خطوط ارتباطی، کادرهای برجسته انگلوفیل بیرون می‌آیند که متمایل به سیاست‌های انگلستان حرکت می‌کنند. یک پله از این هم پنهان‌تر و جدی‌تر، ماموران و فرمان بگیریانی است که از میان انگلوفیل‌ها برگزیده می‌شوند.

داستان واقعی مدرسه "حقانی" در قم همین است. مدرسه‌ای که پیش از انقلاب بوجود آمده بود و حجتیه بر آن نظارت داشت. نظارت حجتیه، یعنی نظارت ساواک و یا حداقل کوشش ساواک برای هدایت جریان‌های مذهبی به آن سمت و سویی که می‌خواهد. اتفاقاً در این بخش، گرایش‌ها و ارتباط‌های انگلیسی در ساواک و دربار شاهنشاهی نقش بیشتری داشتند. ارتشبد فردوست از زمره این خط دهندگان بود.

در مدرسه حقانی، تا پیش از انقلاب چند گرایش وجود داشت، اما گرایش غالب با وابستگی به حجتیه بود. وابستگی نظیر آیت الله مصباح یزدی. این گرایش نه تنها با انقلاب مخالف بود، بلکه علیه آن نیز تبلیغ می‌کرد.

بعد از پیروزی انقلاب، بخشی از کسانی که در این مدرسه فعال بودند، اما به نسبت وابستگی به حجتیه شمارشان اندک، به دستگاه دولتی و حاکمیت پیوستند. این جدائی در همان سال انقلاب، یعنی سال ۵۷ شکل گرفته بود. افرادی نظیر آیت الله مطهری، آیت الله بهشتی، آیت الله قدوسی، حجت الاسلام شاهچراغی، حجت الاسلام کرباسچی که بعدها شهردار تهران شد و...

شاید ترور و کشته شدن افرادی نظیر بهشتی، قدوسی، شاهچراغی و... شکاری هدفمند نبوده باشد، اما اکنون که دامنه جنایات و توطئه‌ها در جمهوری اسلامی، با افشاکری‌ها و اعترافات روز به روز گسترده‌تر می‌شود و چشم و گوش‌ها بیشتر باز و نور افکن‌ها بیش از پیش روی کانون‌هایی نظیر مدرسه حقانی روشن می‌شود، گمانه‌زنی‌ها پیرامون دستچین شدن افراد و شکار آنها جدی‌تر می‌شود!

در زمان شاه، ستیز با علی شریعتی از اهداف مدرسه حقانی بود. این ستیز وقتی در میان جوانان نتیجه معکوس داد، کار به دستگیری و زندان و

تشکیلات مافیائی، جزای خیانت به تشکیلات و مدرسه حقانی مرگ است، و اگر ترور و قتل مسکن نشود، زندان! علی رازینی، می‌رفت تا قربانی این انتقام شود، همچنان که غلامحسین کرباسچی شد. اگر جرم کرباسچی ایستادن در برابر خواست حجتیه و فارغ التحصیلان و وابستگان مدرسه "حقانی" برای به ریاست جمهوری رسیدن "ناطق نوری" و قبضه قدرت اجرائی کشور توسط رهبران پشت صحنه حجتیه و مدرسه حقانی بود، جسم رازینی، اشاره‌ای افشاگرانه پیرامون قتل‌های سیاسی - حکومتی سال گذشته نزد "رهبر" و به طمع ششست بر مسند قوه قضائیه بود. هنوز معلوم نیست که خواستند او را بکشند و یا گوشمالی بدهند، اما هر تصمیمی داشتند، نتیجه آن یکی بود و آن قرار گرفتن رازینی در مسیر حرکتی که از پشت صحنه تنظیم و ابلاغ می‌شود.

حتی همین اطلاعات جسته و گریخته نیز نشان می‌دهد که در پشت صحنه حکومتی چه مافیائی حفته است و تحولات در جمهوری اسلامی از چه مسیر دشواری باید عبور کند. آیت الله مصباح یزدی، که اکنون رهبری این مدرسه را بر عهده دارد، نه تنها سابقه شرکت در انقلاب را ندارد، بلکه تلاش در جهت ضدیت با آن را در کارنامه خویش دارد و این همان نقشی است که ساواک توسط افراد تحت نفوذ خود در مدرسه حقانی دنبال می‌کرد تا با مذهبیهون انقلابی مقابله کند.

مرکز تحقیقات استراتژیک

این مرکز در آستانه درگذشت آیت الله خمینی تدارک دیده شد. سیل اسناد و مدارکی که از سفارت امریکا بیرون آمده بود، تیم جوان و نسبتاً وسیع بررسی کننده این اسناد را به افرادی آشنا با تاریخ معاصر ایران و آشنا با تاکتیک‌های امنیتی، نظامی، جاسوسی و استعماری امریکا تبدیل کرده بود. آنها با نحوه پیوند و همکاری امریکا، انگلستان و اسرائیل آشنا شده بودند و ریشه‌های این مناسبات را در دوران پس از جنگ دوم جهانی یافته بودند.

جمع زیادی از این جوان‌ها، هیجان زده به جبهه‌های جنگ رفتند و قربانی شدند. برخی در جبهه و در جنگ و برخی در جریان انواع توطئه‌هایی که برای نابودی آنها در جبهه‌های جنگ ترتیب داده بودند. * آنها که باقی مانده بودند، شش‌بازده و برای جلوگیری از ادامه نابودی این نسل، در همین مرکز تحقیقات استراتژیک متمرکز شدند. * و یا بهتر است بگوییم متمرکزشان کردند تا خود را به کشتن ندهند و برای آینده ذخیره شوند. این تدبیری بود که موسوی خوینی‌ها به کار گرفت و خود بنیانگذار این موسسه شد. کار پیگیر، آهسته، بی‌جنجال و پرحاصل، در سال‌های یک‌پخته تازی دولت انتقالی مولفه اسلامی، هاشمی رفسنجانی و روحانیت مبارز بدینگونه ادامه یافت. از میان همین جمع، افرادی دستچین شده و برای دیدن دوره‌های تحصیلی و بورزه آموختن زبان انگلیسی به خارج اعزام شدند و بازگشتند.

کابینه هاشمی رفسنجانی در نیمه‌های عمر خود، افرادی نظیر عبدا لله نوری و سید محمد خاتمی را جا گذاشت و وزارت ارشاد اسلامی را به میرسلیم و وزارت کشور را به علی محمد بشارتی سپرد. اما یک برکناری جدی دیگر هم در کابینه او روی داد که در آن زمان کمتر به آن توجه شد، و آن برکناری موسوی خوینی‌ها از راس مرکز تحقیقات استراتژیک بود. حلقه بر موسوی خوینی‌ها، به دلیل نقش زیربنایی که در این مرکز ایفاء کرده بود، تنگ‌تر نیز شد. روزنامه سلام با فشارهای ویژه روحانیت روبرو شد، عباس عابدی، عضو شورای سردبیر سلام و از چهره‌های برجسته مرکز تحقیقات استراتژیک ۶ ماه زندانی شد و موسوی خوینی‌ها به دادگاه ویژه روحانیت نیز کشانده شد. باز هم آنگونه که انتظار می‌رفت، به ریشه‌ها و انگیزه‌های این فشارها پی نبرده نشد. خوینی‌ها در همان دادگاه جمله‌ای را بر زبان رانده بود که برای همه هوشمندان حاضر در حاکمیت جمهوری اسلامی همین یک کلام کافی بود. او خطاب به رئیس دادگاه ویژه روحانیت گفت: «من با ادامه این دادگاه مخالفتی ندارم و اگر قرار است به کیفرخواست پاسخ داده شود، بگویم آنچه را می‌دانم و ظاهراً باید بگویم!» (نقل به مضمون)

شرح این جلسه دادگاه که ساعت‌ها به طول انجامید و عده‌ای از زعمای قوم نیز در آن حضور داشته‌اند، بعداً در یک صفحه کامل روزنامه سلام و به قلم موسوی خوینی‌ها بصورت خلاصه منتشر شد. این گزارش، هیچ اشاره‌ای به جزئیاتی که در پشت درهای بسته گذشته بود، نداشت. خوینی‌ها هوشمندتر و رازدارتر از آن بود که بی‌موقع دهان بگشاید و قلم بر کاغذ براند!

دایره حرکت خوینی‌ها در روزنامه سلام خلاصه و تعریف شد. طی حکمی، "سعید حجازیان"، جانشین خوینی‌ها در مرکز تحقیقات استراتژیک شد. یکی از هوشمندترین دست پروردگان خوینی‌ها، که سال‌ها را در وزارت اطلاعات و امنیت گذرانده بود و در رفت و آمد به زندان‌ها، زیر و رو کردن بسیاری از پرونده‌ها، مرور گزارش‌هایی که شرح بازرسان اعزامی به داخل

اعتراف علی شریعتی توسط ساواک کشید! مدرسه حقانی، با آنکه دل خوشی از آیت الله مطهری نداشت، اما برای مدتی به طرفداری از او وارد میدان شد، تا بلکه حریفی برای علی شریعتی بتراشد. حسینه‌ها و مساجد با پول بازار و حمایت مدرسه حقانی به تربیت آیت الله مطهری تبدیل شد، اما نفوذ کلام او در میان جوانان مذهبی هرگز نتوانست جای نفوذ کام علی شریعتی را بگیرد!

بعد از انقلاب مدرسه حقانی از اغیار خالی شد! بهشتی رئیس شورای عالی قضائی (ریاست قوه قضائیه) شد، مطهری به تیر غیب گرفتار شد، قنوسی دادستان انقلاب شد و... در میان آن بیرون آمدگان مدرسه حقانی که ترور شدند، شاید آیت الله قنوسی یکی از دوراندیش‌ترین و واقع بین‌ترین آنها بود.

پس از این غیب‌ها و ترورها، مدرسه حقانی که بدلیل ارتباط هایش با حجتیه چند بار با بی‌مهری توأم با خوش آیت الله خمینی روبرو شده بود، نام‌های دیگری بر خود نهاد، اما ماهیت و ارتباط هایش را حفظ کرد. این جان سختی، که آیت الله مصباح یزدی پرچمدار آن بود آنقدر ادامه یافت تا حیات آیت الله خمینی پایان یافت. از این مرحله به بعد است که مدرسه حقانی تحت ریاست آیت الله مصباح یزدی تاخت در میدان خالی را چهار نعل شروع کرد. شناخته شده‌ترین کادرهای موجود آن، نظیر علی رازینی، رئیس، نیری، اژه‌ای، علی فلاحیان، حسینیان، میرحاجزی و... که در دادگاه ویژه روحانیت و قوه قضائیه و دفتر رهبر (حجازی) ریشه دوانده و یا در ارگان‌های امنیتی و نظامی حضور داشتند، مانند اعضای یک مافیای پر قدرت ارتباط‌های تشکیلاتی خود را برقرار کردند. تربیت‌های ناز جمعه را در کنترل خود گرفتند، شورای انجمن جمعه را قبضه کردند، شورای نگهبان را در چنگ خود گرفتند و با یک یورش بی‌رحمانه تبلیغاتی تقریباً کلیه کارگزاران دوران آیت الله خمینی را از رای حاکمیت و مواضع کلیدی کنار گذاشتند. آنها با کمک همین قدرت و توان، پس از درگذشت آیت الله خمینی توانستند متکی به توازن جدید نیروها، رهبر منتخب مجلس خبرگان را در خدمت خویش فعال کنند!

آیت الله منتظری که با توطئه وابستگان همین مدرسه برکنار شده بود، تا گوشه خانه‌اش به عقب نشینی وادار شد. قتل عامی که در زندان‌ها ترتیب داده بودند، حال به درون کوچه و خیابان آوردند. ایران را سراسر اوین می‌خواستند.

سازمان یابی و سازماندهی، متأثر از تجربه‌های طولانی انجمن حجتیه شتابی نجومی به خود گرفت. اگر تا آن زمان، امثال رازینی، نیری، رئیس، حسینیان، فلاحیان و... بعنوان حجج اسلام و در لباس روحانیت مرتکب بزرگترین جنایات شده بودند، حالا کارگزاران این جنایات و زیر دست‌های غیر روحانی آنها نیز به کار گرفته شدند. امثال غلامرضا نقدی، ذوالقدر، نظری و ده‌ها و ده‌ها سردار و سررتیب انتظامی و نظامی در شبکه حقانی قرار گرفتند و حتی دوره‌های مستقیم و غیر مستقیم این مدرسه را گذراندند تا مجهز به ایدئولوژی حجتیه شوند.

هر کدام از این سرداران که خود در زندان‌ها مدتی نگهبان، شکنجه‌گر و زندانبان بودند و به پاس جنایاتی که در حق انقلابیون کرده به درجه و مقام و مکنش رسیده بودند، تعدادی زیر دست و نوچه خود را نیز بکار گرفتند. همان‌ها که اکنون انصار ولایت، انصار حزب الله و گروه‌بندی‌هایی از این نوع را بوجود آورده‌اند. خشونت، جنایت، قتل، آدم‌ربانی، ثروت اندوزی و ارتباط‌های بین‌المللی کارنامه و مشخصه کنونی مدرسه حقانی است. مقابله با رهبران کنونی مدرسه حقانی، آغاز مبارزه‌ای جدی‌تر با شبکه مافیائی حجتیه و فراماسونی در جمهوری اسلامی است.

شعبه تبلیغات حقانی نیز، بعد از درگذشت آیت الله خمینی، بر فعالیت‌های خود ابعاد تازه بخشید. توأم سازهای زندان‌ها به تبلیغات چپی‌های جدید تبدیل شدند. وقتی قرار بود ایران را سراسر اوین کنند، توأم‌سازهای اوین هم باید در سطح جامعه آشکار شده و فعالیت می‌کردند. امثال حسین شریعتمداری، مهدی خزعلی و توأم‌هایی نظیر "ع. پناه" از این مرحله به بعد ماموریت‌های دیگری یافتند. ستیز با فرهنگ و تاریخ ایران تحت عنوان افشای هویت‌ها و روشن کردن چراغ بر روی تاریکی‌ها. مطبوعات نظیر کیهان و صبح، شلمچه و لئارات نقش آفرین شدند. سعید امامی که از انجمن اسلامی امریکا گرایش حجتیه داشت و بعد از بازگشت به ایران نیز با حقانی‌ها ارتباط برقرار کرده بود، در تمام مراحل این حرکت کودتائی علیه انقلاب و انقلابیون نقش آفرین شد. در پایان نیز احکام قتل‌ها به اجرا گذاشته شد. کانون صدور فتواها، کدام کانون جز شورای روحانیون صدور فتوا در مدرسه حقانی است؟

افرادی نظیر اسدا لله بادامچی‌ان و محمد رضا ترقی در همسویی کامل با این شبکه تار عنکبوتی عمل کردند. مدرسه حقانی را مدرسه ایدئولوژیک سازمان زیر زمینی حجتیه می‌شناسند و این دور از واقعیت نیست. آستانقدس رضوی نه فقط بودجه آن را تامین کرد و می‌کند، بلکه تولید آن، "آیت الله واعظ طبسی"، نظارت عالیه بر آن دارد. در این

این دو نسل از دوره دیدگان و فارغ التحصلان دو مدرسه پیاد شده، اکنون می روند تا در انتخابات مجلس ششم با هم روبرو شوند و مردم بگویند که کدام را نماینده خود می دانند. انتخابی که از هم اکنون نتیجه آن برای چپ و راست قطعی است، مگر با رویارویی و انواع محدودیت ها بخواهند این نتیجه را دگرگون کنند!

مردم امثال عمادالدین باقی، میردامادی، محسن آرمین، اصغرزاده، عباس عبدی، علوی تبار، آغاجری و ده ها و ده ها چهره از این نوع، که از دل ستاد بررسی اسناد سفارت آمریکا، دادستانی کل کشور، مرکز تحقیقات استراتژیک و روزنامه سلام بیرون آمده اند را آشکارا و در کنار چهره های دیگر طرفدار جنبش مردم انتخاب کرده و بر امثال قاضی مرتضوی، مسعود ده نمکی، سردار نظری، سردار نقدی، سرتیپ ذوالقدر، محمد رضا ترقی، اسدالله بادامچیان، مهدی نصیری و ده ها دوره دینده و یا متمایل به مدرسه حقانی مهر باطل می زنند. گروه دوم سلاح بدست دارد و گاز اشک آور در جیب، و اولی قلم در دست و دلی پر خون در سینه!

* در تکمیل گزارش بالا و برای اطلاع نویسنده و تهیه کننده این گزارش یادآور می شوم، که اخیرا اطلاعاتی در این زمینه در اختیار راه توده قرار گرفته که بتدریج و با در نظر گرفتن مسائل جنسی و اجتناب ناپذیر، از آن ها استفاده خواهد شد. از این جمله است، ماجرای مرگ ناگهانی و مشکوک زنده یاد "شاپور زندینیا"، که در این زمینه تحقیقات بسیار ارزنده ای کرده است.

* در این زمینه نیز قسمتی از سرمقاله بسیار دردانگیز و مستدلی را که حمید رضا جلائی پور اخیرا و در ارتباط با محاکمه نویسندگان و منتشر کنندگان نشریه "موج" نوشته، در ادامه نقل می کنیم. در همین یادداشت کوتاه، بیست سال واقعت نهفته است. از جمله این واقعت که چه کسانی کشته شدند، تا چه کسانی قدرت را قبضه کنند و همانند قاضی مرتضوی بر کرسی قضاوت تکیه بزنند! این نمایشنامه را بعنوان توهین به امام زمان پیراهن عثمان کرده بودند تا علیه دولت خاتمی کودتا کنند، که ناکام ماندند. این سرمقاله در شماره ۲ آبان روزنامه "عصر آزادگان" چاپ شده است.

جلائی پور می نویسد:

بچه هائی که رفتند و بازنگشتند!

((... در دفاعیه معصومانه مسافر کوچولو (نام مستعار عباس نعمتی نویسنده نمایشنامه) صداقت و پاکبختگی موج می زد و قلب و روح خواننده را با خود همراه می کرد.

صداقت این مسافر کوچولو، نگارنده را به یاد مسافران کوچولوی دیگری انداخت که روزگاری نمونه هائی از اعمال صادقانه را از خود به یادگار گذاشته بودند و اتفاقا از همین دبیرستان مفید، که مسافر کوچولو فزارغ التحصیل آن است، فارغ التحصیل شده بودند. سال ۶۵، جبهه ها سخت به نیروی داوطلب نیاز داشت. برادرم شهید حسین جلائی پور فزارغ التحصیل همین دبیرستان مفید بود. سال چهارم دانشکده فنی دانشگاه تهران را می گذراند. به دلیل مخالفت مادر من نمی توانست به جبهه برود. خودش شرمند بود. با آموزش درس ریاضی به دانش آموزان مستعد جنوب شهر خود را سرگرم می کرد. ... یکبار که از کردستان آمده بودم به من رو کرد و گفت: «وضع جبهه ها خوب نیست. این مامان را یک کاریش بکن.» در پاسخ گفتم «بابا دوست را تمام کن، بعد برو یکجا و ایستا و یک کار جدی و مداوم برای جنگ بکن. مشکل جنگ فقط کمبود نیروی اعزامی نیست.» نگاه معصومه انده ای به من کرد و هیچ نگفت. روح مرا آتش زد. فردا به مادر گفتم: «این بچه را ول کن فقط جسمش پیش توست. رهش کن، آزارش نده» مادر من گفت: «... در قفس را باز کن بره»

حسین به جبهه ها پر کشید و در عملیات کربلای ۵ شهید شد. در مراسم تشریع جنازه او ۵ دوست دبیرستانش که دانش جوی دانشکده فنی، صنعتی شریف و علم و صنعت بودند شرکت کردند. پس از پایان مراسم یک به یک آمدند و با چهره های معصومانه از ما - خصوصا از پدرم - خداحافظی کردند و به جبهه رفتند. در آخرین لحظات، به همه آنها همان حرفی را که به

زندان ها بود و... او را به یکی از مطلع ترین فعالان مرکز تحقیقات استراتژیک تبدیل کرده بود. «علی ربیعی»، یکی دیگر از معاونان وزارت اطلاعات و امنیت و یار شانه به شانه سعید حجاریان نیز، پس از کنار گذاشته شدن از معاونت وزارت اطلاعات و امنیت، مدیر مسئولی روزنامه "کاروکارگر" را برعهده گرفت. او نیز، با همین مرکز تحقیقاتی ارتباط داشت.

دولت امثال حجاریان ها نیز در مرکز تحقیقات استراتژیک، دولت پردامنی نبود. همان ها که مدرسه حقانی را بی وقفه تقویت کرده و کادر برای انحلال جمهوریت و تشکیل "حکومت عدل علی" تربیت می کردند، مثل موریانه به جان مرکز تحقیقات استراتژیک افتادند. سرانجام، این مرکز را به "حسن روحانی" سپردند. همان که اکنون نایب رئیس اول مجلس اسلامی است و در ادامه، میزان توانائی ها او در مقایسه با خویشی ها را خواهید خواند.

وقتی ستاد انتخابات مجلس پنجم و بدنبال آن کارزار انتخاباتی ریاست جمهوری شروع شد، همان ها که در دو مدرسه حقانی و مرکز تحقیقات استراتژیک آبدیده شده بودند، در دو صف، در برابر هم قرار گرفتند. مرتبطین با مدرسه حقانی در صف ناطق نوری صف کشیدند و دوره دیدگان و رابطین با مرکز تحقیقات استراتژیک در کنار محمد خاتمی. پایان انتخابات و پیروزی محمد خاتمی، صحنه جدیدی را در برابر همگان قرار داد: آن دست پروردگاه مرکز تحقیقات استراتژیک و روزنامه سلام و ستاد بررسی اسناد سفارت آمریکا، بسیار فراتر از تصورات حکومتی، با زیر و بم جامعه، کشش افکار عمومی و تمایل و خواست جنبش مردم آشنا بودند و به شکست ناطق نوری اطمینان داشتند!

روزنامه های طرفدار تحولات که یکی بعد از دیگری وارد صحنه شدند، و ماهنامه ها و هفته نامه هائی که پیش از آنها به صحنه آمده بودند، از ظرفیت و کیفیتی سخن گفتند که بسیاری را مبهور کرد. حالا دیگر مشخص شد که از کنار "سلام" و مرکز تحقیقات استراتژیک، و دادستانی کل کشور که چندسالی موسوی خویشی ها بر آن ریاست داشت، یک نسل از نوآندیشان، متفکران و تجدد خواهان مذهبی شکل گرفته اند. همه آنها، در باره مسائل اقتصادی و اجتماعی به یک نوع نمی اندیشیدند و نمی اندیشند، اما با یکدیگر نه تنها سلوک دارند، بلکه در یک اتحاد جدی قرار دارند. امثال مهندس عباس عبدی، که او را یکی از برجسته ترین چهره های تربیت شده زیر دست خویشی ها در مرکز تحقیقات استراتژیک و دادستانی کل کشور و موتور محرکه روزنامه سلام می شناسند، پیرامون مسائل اقتصادی و اجتماعی اندیشه ای دقیقاً منطبق با امثال حجاریان و جلائی پور ندارند، اما در ضرورت همراهی و همگامی با جنبش مردم و حضور در جبهه ضد ارتجاع کوچکترین اختلافی با هم ندارند.

این تاثیرگذاری و تاثیرپذیری، تنها شامل نسلی از روزنامه نویسان و محققان که روزنامه ها و هفته نامه های نوپیا را اداره می کنند و یا کسانی که دیدگاه هایشان را در این نشریات بازتاب می دهند، نمی شود؛ هرگاه که اعضای شورای رهبری سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی نیز دهان گشوده و قلم بر کاغذ نهاده اند، همسویی آشکاری با اندیشه های موسوی خویشی ها داشته اند. آنچه که همه آنها در خصوص دادگاه موسوی خویشی ها نوشتند و یا گفتند، از چنان ستایشی برخوردار بود که اجازه چنین ارزیابی را می دهد. نشریه عصرما، نخستین نشریه ای بود که نوشت: «سلام یک روزنامه نبود، یک راه است»!

طی تمام دو سال و نیم اخیر، تربیت شدگان این دو مدرسه، در هر رویداد و حادثه ای در برابر هم قرار داشته اند. وقتی دادگاه مطبوعات سعید حجاریان را برای پاسخگویی نسبت به مطالب منتشر شده در روزنامه صبح امروز فراخواند، دو چهره در برابر هم قرار گرفتند که سمبل رویارویی دو تربیت، دو قرائت از اسلام و دو اندیشه از دو مدرسه فوق بود: سعید حجاریان، مدیرمسئول روزنامه صبح امروز، و قاضی مرتضوی، رئیس دادگاه مطبوعات.

همین رویارویی در دادگاه ویژه روحانیت نیز اتفاق افتاده بود. هنگامی که حجت الاسلام کدیور را به محاکمه کشاندند و او قرائت خود از اسلام را در برابر قرائت رئیس این دادگاه بیان داشت. او از قرائت سلطنتی از ولایت فقیه، انتقاد کرد و قاضی دادگاه با دفاع از قرائت سلطنتی از ولایت فقیه، کدیور را محکوم کرد!

قبول قرائت امثال کدیور از ولایت فقیه و اسلام از سوی مردم را باید در تیراژ روزنامه نویسیاد «صبح امروز» جستجو کرد. همانگونه که نظر مردم را در تأیید سعید حجاریان در برابر قاضی مرتضوی باید در تیراژ صبح امروز جستجو کرد. صبح امروز، علیرغم عمر کوتاهی که در میان دیگر مطبوعات شناخته شده ایران دارد، تیراژش دو تا دو برابر و نیم روزنامه کیهان و اطلاعات است. کیهان روزانه بین ۱۲۰ تا ۱۴۰ هزار نسخه چاپ می شود و بسیاری از آن نیز بر می گردد، در حالیکه علیرغم همه اشکالی که در توزیع روزنامه صبح امروز بوجود می آورند، این روزنامه برگشت ندارد!

برادر زده بودم گفتیم. آنها هم فقط با نگاهی معصومانه و صادقانه گفتند: «حمید آقا! حالا وقت این حرف‌ها نیست. جبهه نیرو می‌خواهد.» همه آنها شهید شدند.

دیدن سیمای معصومانه عباس نعمتی در روزنامه‌ها، مرا بلافاصله به یاد آن ۶ یار دبیرستانی انداخت، دیدم این مسافر کوچولو، فقط فارغ التحصیل مفید نیست، بلکه از تبار همان مسافران کوچولوست که با یک ذهن پر سوال، هم صادق بودند و هم روی پای خودشان ایستاده بودند. برای روشن شدن این ادعا، دفاعیه خود او را بخوانید: «قبل از هر چیز از این که چنین اتفاقی افتاده و چنین برداشتی که از نوشته من شده تاسف خود را اعلام می‌کنم. آقای مرتضوی (قاضی دادگاه) وقتی این اتهامات را می‌خواندید پای من می‌لرزید، نمی‌دانم چگونه از آنچه برایم بدیهی است دفاع کنم. دو سال است وارد دانشگاه شدم و شروع به نوشتن کردم، بخاطر تکلیف، خیلی سخت است بگویم که بخاطر خدا می‌نوشتم. دو سال قبل، شب قدر به عادت همیشگی به مسجد رفته بودم و درست در زمان قرآن به سر کردن این سوال برایم پیش آمد که چرا آقا امام زمان ظهور نمی‌کند و اگر ظهور کند مردم دست از حرص دنیا می‌شویند یا نه؟ ... من این را برای آقا نوشتم. من بدون وضو دست به قلم نمی‌برم، من بدون وضو به قصه فکر نکردم، چگونه می‌توانم توهین کنم.» اگر روزی زندگی از صداقت‌های فوق (همچون این ۷ یار دبیرستانی) خالی شود، دیگر زندگی نیست.»

پس از محکومیت موسوی خویینی‌ها در دادگاه ویژه مطبوعات و بسته شدن روزنامه سلام، بسیاری از شاگردان، پرورش یافتگان و افراد متمایل به او، مقالات و یادداشت‌هایی درباره او نوشتند. از آن جمله علی‌رضا علوی تبار که اکنون عضو رهبری جبهه مشارکت اسلامی و عضو شورای سردبیری روزنامه "صبح امروز" است. از میان تمام آن یادداشت‌ها و خاطرات، بخشی از سرمقاله علی‌رضا علوی تبار را که در شماره ۱۱ شهریور ۷۸ منتشر شده در زیر و در ارتباط با فارغ التحصیلان دو مدرسه می‌آوریم.

علوی تبار:

چهار دیدار

«... اولین آشنائی من با آقای خویینی‌ها به سال‌های قبل از انقلاب باز می‌گردد. دوست دانشجویی نوارهایی از تهران با خود آورده بود از تفسیر قرآن توسط آقای موسوی با دو ویژگی: "مخالفت با سرمایه‌سالاری" و "آشتی ناپذیری با نظام استبداد موروثی". ترس و محافظه‌کاری را در وجود آدمی تضعیف می‌کرد و به برخورد قهر آمیز و انقلابی با نظام شاهنشاهی مشروعیت الهی می‌بخشید. دومین آشنائی با ایشان، که در تصویر ذهنی من از محیط اثری ماندگار به جا گذارد، باز می‌گردد به تصرف سفارت امریکا... خویینی‌ها در آن زمان نهاد این غرور شیرین و این جوانی پرشور در میان نزدیکان امام و حاکمیت انقلاب بود. نهادی که دیدنش و شنیدن سخنانش در دفاع از تصرف سفارت به نسل انقلاب اعتماد به نفس می‌بخشید. «با اراده و شجاعت می‌توان کارهای بزرگ کرد.» همین اعتماد به نفس بود که نسل انقلاب را به تداوم مبارزه در سال‌های غربت بعد از امام ترغیب کرد و نهایتاً در چالش دوم خرداد به بار نشست.

سومین آشنائی با آقای خویینی‌ها هنگامی بود که توسط یکی از دوستان برای همکاری با مرکز تحقیقات استراتژیک ریاست جمهوری دعوت شدم. مدیریت خویینی‌ها و کسانی که گرد او جمع شده بودند، محیطی پرشور و پر تحرک ساخته بود. آزادی کامل در سخن گفتن، رعایت قواعد دموکراتیک در تصمیم‌گیری و امکان پیشرفت برای همه، ارزش قابل شدن برای صاحب‌نظرانی که در ساخت قدرت سهیم نبودند و پرهیز از تبدیل کردن تحقیقات به ابزاری برای معامله سیاسی محصول مدیریت آقای خویینی‌ها در مرکز تحقیقات استراتژیک بود.

اهمیت نقش مشخص ایشان در ایجاد این فضا زمانی بر من آشکار شد که ایشان جای خود را به آقای حسن روحانی داد. آنگاه بود که به چشم دیدم که چگونه می‌توان همه آن ثمرات مثبت یک کار جمعی را در حداقل زمان ممکن نابود کرد. مرکز تحقیقات استراتژیک به برکت مدیریت آقای خویینی‌ها توانست مجموعه‌ای از نیروها را بی‌روبر که امروزه هر کدام پشتوانه‌ای قدرتمند برای دفاع از مردم سالاری دینی هستند، با فروپاشی این مرکز به دلیل مدیریت آقای حسن روحانی، این نیروها به نهادها و مراکز دیگر جامعه تزیق شدند.

چهارمین آشنائی با خویینی‌ها باز می‌گردد به حضور من در روزنامه سلام. در آنجا امکان یافتن تا نقش ایشان را در ارزیابی مطالب تهیه شده توسط

سایرین و جهت دهی‌های او شاهد باشم. دفاع آقای خویینی‌ها از "حقوق مخالفان"، مهمترین نکته‌ای بود که نظرم را جلب می‌کرد. او در قالب فرد یا نهاد مورد انتقاد می‌رفت و با تمام قوا به دفاع می‌پرداخت. برخورد منصفانه با دیگران و رعایت حقوق قانونی رقیب و مخالفان از جمله آموزش‌های ماندگار خویینی‌ها در سلام است. حال که با شما گذشته را مرور می‌کنم، دیگر از این همه کینه ورزی تعجب نمی‌کنم!! الگوی رفتار خویینی‌ها به اندازه کافی می‌تواند دشمنی و حسادت برخی را برانگیزد، اما مردم مثل همیشه انتخاب‌های خود را خواهند داشت.»

عباس عابدی عضو سابق شورای سردبیری روزنامه سلام و عضو جبهه مشارکت اسلامی، در جریان سفر به شهر یزد، در یک مصاحبه شرکت کرد. خبر این سفر و مصاحبه در روزنامه‌های ۲ آبان چاپ شده است. عابدی در این مصاحبه مسائلی را در ارتباط با سابقه حضور در جبهه جنگ نواندیشان مذهبی و مذهبیون طرفدار تحولات و جنبش مردم مطرح کرده و در باره موقعیت هاشمی رفسنجانی در میان این جمع نقطه نظرانی را بیان داشته که اطلاع از آنها به دو دلیل ضروری است:

۱- در تائید آن شرحی که درباره دو مدرسه در جمهوری اسلامی خواندید.

۲- موقعیت هاشمی رفسنجانی، بعنوان مجری برنامه تعدیل اقتصادی در میان این جمع.

این دو اظهار نظر را به نقل از مصاحبه یزدی، که در روزنامه "خرداد" دوم آبان منتشر شده، در زیر می‌خوانید:

عباس عابدی:

حتی با ناطق نوری ائتلاف ممکن است، که با هاشمی ممکن نیست!

از سال ۶۸، بخصوص وقتی روزنامه سلام را منتشر می‌کردیم، بطور مشخص روندی که بعد از فوت امام پیش آمده بود را اشتباه می‌دانستیم. روندی که بخشی از آن مشخصاً سیاست‌هایی بود که آقای هاشمی رفسنجانی پیاده می‌کرد را مضر می‌دانستیم.

به نظر من عده‌ای که فکر می‌کنند الان ارزش‌هایشان دارد از دست می‌رود، دلشان برای اسلام و انقلاب نسوخته، اینها دلشان برای موقعیت ناچیز خودشان می‌سوزد. موقعیتی که هیچگاه هم نمی‌توانند حفظش کنند. کسانی که حوادث کوی دانشگاه را آفرینند، دانشجویان را در خواب کتک زدند و از طبقه چهارم به پایین انداختند. مسخره است فکر کنیم اینها دلشان برای اسلام و انقلاب سوخته است. روحانیتی که مشروعیتش را از مردم نبیند و از آنها فاصله بگیرد، مردم از او فاصله می‌گیرند.

در مورد اعتماد ورود هاشمی رفسنجانی به انتخابات مجلس ششم عابدی گفت: آقای خاتمی ذره به قدرت و صندلی نچسبیده، ولی آقای هاشمی شدت چسبیده است. بخش قابل توجهی‌ای از جبهه دوم خرداد از آقای هاشمی حمایت نخواهد کرد. ما روی یک سری مواضعی ممکن است با برخی ائتلاف کنیم. ائتلاف اشکالی ندارد، اما ممکن است با آقای ناطق نوری هم ائتلاف بکنیم. اما ائتلاف با آقای هاشمی را درست نمی‌دانیم. چون ایشان بنیان‌های اخلاقی را در جبهه دوم خرداد بهم می‌ریزد.

در مورد محاکمه عابدی، نته نوری، مهندس عابدی گفت: دادگاه ویژه روحانیت را نمی‌توان اسمش را دادگاه گذاشت، دادستان یک چیز می‌نویسد و دادگاه هم باید اجرا کند. اعتراضی هم اگر باشد، می‌رود پیش همان دادستان. این چه دادگاهی است؟

... یکی از مشکلاتی که وجود دارد این است که عده‌ای خود را پشت بسیج و جنگ پنهان کرده‌اند. بیایند یک تحقیق در این مورد بکنند. شک نیست که سابقه بسیج و جبهه بچه‌های دوم خرداد بیشتر از آن طرف است، اما هیچ کدام از بچه‌های دوم خرداد به این مسئله اشاره نمی‌کنند. بخش اعظم نویسندگان دوم خرداد ترکش خورده و با سابقه هستند، ولی این را مطرح نمی‌کنند. چون آنقدر به خودشان اتکال دارند که نیازی به مطرح کردن این مسایل نمی‌بینند. ■

۲۰ ساله هائی که ۴۰ ساله شده اند!

انگیزه های قبول گفتگو با این نشریه همین تعلق خاطر و آشنائی نبوی با امور سینمایی ذکر شده است. از این گفتگوی مشروح چند نکته ای را برگزیده ایم که پیش از آنکه با طنز و طنزنویسی ارتباط داشته باشد، با آن سیر و سرگذشت و تحلیلی ارتباط دارد که در بالا از آن یاد کردیم.

این چند نکته را بخوانیم:

سید ابراهیم نبوی متولد ۱۳۳۷ است. جامعه شناسی خوانده است. در ابتدای پیروزی انقلاب با دفتر تحکیم و سازمان دانشجویان مسلمان دانشگاه شیراز کار کرد. از سال ۶۱ تا ۶۴ مسئول دفتر سیاسی وزارت کشور شد. مدتی در گروه فیلم و سریال شبکه اول تلویزیون فعالیت کرد و سپس یکسال و نیم مدیر طرح و برنامه شبکه اول تلویزیون بود.

پس از این جابجائی ها در دستگاه های دولتی جمهوری اسلامی به مطبوعات پیوست. تندبادهای دهه ۶۰ که در واقع از آخرین سال دهه ۵۰ و با ماجرا آفرینی های مجاهدین خلق و استفاده بی وقفه و سپس ماندن ترین نیروی حاضر در حاکمیت پس از انقلاب شروع شده بود، امروز با تعقل و تعمق بیشتری در داخل کشور بررسی می شود. غم انگیز است که این تعقل و اندیشه و بازگشت به گذشته و بررسی واقعی آن، هنوز در مهاجرت و در میان اعضا و هواداران سازمان مجاهدین خلق همچنان محلی از اعراب ندارد و در این سازمان همچنان در بر همان پاشنه می چرخد که در ابتدای دهه ۶۰ می چرخید!

نبوی می گوید: وقتی انقلاب پیروز شد، ۲۰ ساله بودم. با همان دانش ۲۰ سالگی و شور و شوق بیست سالگی. کم کم سن و سال مان بالا رفت و فهمیدیم که دنیا را نمی توانیم دست تنها نجات بدهیم.

(در وقایع دهه ۶۰) فقط ما نبودیم، آنها آن طرف بودند و در مقابل انقلاب قرار داشتند. آنها هم جوانی خودشان را می گذراندند. این جوانی کار دست همه داد، چه آنها که با انقلاب جنگیدند و چه آنها که برای انقلاب جنگیدند. هر دو گروه بیشتر از عقل، درگیر بی دانشی و بی سوادی و برخورد احساساتی بودند.

دوم خرداد

دوم خرداد برای من یک روز آشنا بود. انگار که از سال ۵۹ یک سنو، تفاهم همه چیز را به هم ریخته باشد و در سال ۷۶ قرار شود بازی از سر گرفته شود. ادامه یک انقلاب و اجرای قانونی که در قفسه ها خاک می خورد.

مضامین طنز

یافتن مضامین طنز نویس، پس از دوم خرداد ساده است. اولاً که بسیاری از جریانات سیاسی خودشان کاریکاتور هستند، فقط لازم است عکسشان را بگیری، به همین سادگی. ضمن اینکه بسیاری از آدم های سیاسی در این مملکت انگار نه با گل و خاک که با نمک ساخته شده اند، مثلاً آقای لاریجانی یا زادسری یا نماینده محترم دزفول. با وجود این بزرگان اگر طنز نویسی در مسابقه دو برنده نشود، به قول ژان پل سارتر خیلی بی عرضه است. نکته دیگری را هم باید توجه کنید و آن اینکه ما در موقعیت کمندی قرار داریم، می گوئید نه، گذشته و حال آدم ها را مقایسه کنید، وظیفه سازمان ها و عملکردشان را مقایسه کنید. معانی واژه ها با خود آنها را مقایسه کنید. به نظرم این روزها کسی که طنز نمی نویسد یا سوژه طنز ندارد، بیشتر زحمت می کشد تا آدمی مثل من که روزانه فقط دو مقاله طنز می نویسد.

زندان یک ماهه

زندان برای من فقط بازجویی نبود. زندان گوش دادن به صدا و فکر کردن در باره آینده و درونی کردن احساس یک زندانی بود. شنیدن صدای آدمی که خودش را مقصر می داند و با ناله و زاری و فریاد خودش را مکافات می کند، شنیدن صداهای دو نفری که هر روز با صدای بلند پشت پنجره ها در مورد آزادی شان حرف می زدند، صدای خواندن ترانه از داریوش و داود مقامی، صدای نفرت انگیز قدم زدن های زندانبان و عبور از پشت در و نگاه کردن به تو که خوابیده ای، صدای جیس شده در گلوئی متهمی که هنوز اعتراف نکرده و از همه چیز می ترسد، دیدن خاطره انگیز شمس در انفرادی، حرف های مردی که می داند دروغ می گوید و می دانی که دروغ می گوید و سایه اش بر دیوار و اینکه می خواهی برگردی و چهره اش را ببینی... من از کسانی که در معرض یکماهه این همه امکان برایم فراهم کردند، تشکر می کنم. آمینوارم لیاقت آن را داشته باشم و بتوانم از این موقعیتی که آنها با شب بیدار نشستن ها و خواب رفتن ها و پرونده سازی ها برایم فراهم کردند، به خوبی استفاده کنم.

سید ابراهیم نبوی موفق ترین طنزنویس جمهوری اسلامی است که اکنون در روزنامه های نوین، ستون های ثابت دارد. از نسل انقلاب است. همان نسلی که در طول جنگ و بویژه در سال های پس از پایان جنگ با عراق چشم و گوششان بیشتر باز شد و با واقعیت های اجتماعی همانقدر آشنا شدند که با انواع برادران دینی و متحدان اسلامی شان.

پس از انقلاب دستش را در دست ناطق نوری گذاشت و با او به وزارت کشور رفت. امروز اندیشه و تفکرش در برابر اندیشه و تفکر ناطق نسوری است. همانگونه که جایگاه طبقاتی اش از او جداست. با لاریجانی در تلویزیون آشنا شد و با روشنفکران از این دست نیز نشست و برخاست کرد. روشنفکرانی که ارتجاع مذهبی را در کاغذهای رنگی می بیند و در تلویزیون و مطبوعات وابسته به آنها ارائه می دهند. بسیاری از این روشنفکران از فرنگ بازگشته اند. در آستانه انقلاب و با بعد از انقلاب. اغلب در انجمن های اسلامی خارج از کشور فعال بوده اند؛ در همان سال هائی که مبارزه با رژیم شاه در داخل کشور جریان داشت. حاج سعید امامی نیز از همین تیره و طایفه بود!

حجت الاسلام مهدی کروبی، در آخرین سخنرانی اش در سمناری که در آخرین روزهای مهرماه گذشته، برای شناخت آیت الله خمینی در تهران گشایش یافته بود، گفت: «من یک فیلم ویدئویی از سخنرانی سعید امامی دیدم که شرم دارم درباره آن در اینجا صحبت کنم. او در یک محفل دانشگاهی سخنرانی می کرد و با چنان بی پروائی در باره برخی مسائل شرم آور جنسی صحبت می کرد که نمی توان آن را در اینجا تکرار کنم. دلم سوخت که او را به یک محفل دانشگاهی راه داده بودند...»

روزنامه های نوین، از سعید امامی گهگاه و به طعنه بنام «یوسف» علی فلاحیان نام می برند و اشاره به انحراف اخلاقی و جنسی او می کنند. جنونی که در شیوه کشتن برخی قریانیان جنایات حکومتی در سال های اخیر از خود نشان داده بود، شاید ریشه هایش به این انحرافات نیز وصل بوده است!

سید ابراهیم نبوی پس از چند تلاش مطبوعاتی، با قبضه تلویزیون و وزارت ارشاد اسلامی توسط دولتهای «میرسلیم لاریجانی»، این نوع فعالیت ها را کنار گذاشت و برای مدتی راهی اصفهان شد و تا آستانه انتخابات ریاست جمهوری دوره هفتم در این شهر ماند. در آستانه این انتخابات به سود محمد خاتمی فعال شد. نه در عرصه مطبوعات و طنز، بلکه در ستاد پوستر چسبانی و شعار نویسی!

خودش در مصاحبه ای که چند نکته برگرفته از آن را در زیر می خوانید، می گوید: وقتی دوم خرداد شد و خاتمی پیروز شد، به تهران برگشتم. دلم می خواست آسفالت خیابان های تهرانی را که با نفرت ترک کرده بودم، این بار با زبان لیس بزنم!

سرنوشت نسل انقلاب، از میان طیف مذهبیون، برای توده ای ها بسیار قابل توجه است و درس آموزاست؛ چرا که حزب ما بدلیل سیاستی که در برابر این نسل اتخاذ کرد، در معرض بیشترین تهمت ها و بی مهری ها قرار گرفت. جرم آن بود، که رهبری حزب توده ایران اعتقاد داشت، راه اتحاد و همکاری بین مذهبیون آرمان گرا و مردم دوست از یک سو، و دگراندیشان عدالت خواه و میهن دوست از سوی دیگر را می است پرفراز و نشیب که با حوادث و تلفات بسیار طی خواهد شد. این درسی بود که حزب توده ایران از چپ روی های دوران جمهوری گیلان و روشن بینی های حیدرخان آموخته بود و ضربات ناشی از عدم درک صحیح از آن را در جریان جنبش دهه ۳۰، در یک دوره کوتاه متحمل شده بود. بسیاری نتوانستند سیاست حزب توده ایران را در سال های پس از پیروزی انقلاب درک کنند و این راه پرسنگلاخ را طی کنند. روزگار درس بزرگی به همگان داد، چرا که زمان معلم و استادی بزرگ است! باید زمان می گذشت و حوادث صحت بسیاری از ارزیابی های علمی حزب توده ایران را ثابت می کرد.

سید ابراهیم نبوی از این نسل است. همچنان که میردامادی، عباس عابدی، شمس الواعظین، آغاچری، عمادالدین باقی، جلاتی پور و دهها و صدها و هزاران دیگر!

اخیراً جزو ای منتشر شده است که شامل گفتگوی مشروحی است با سید ابراهیم نبوی. این جزوه بصورت ضمیمه یکی از نشریات سینمایی در تهران منتشر شده است. ابراهیم نبوی، خود در ابتدای کار از بنیانگذاران این نشریه نبوده و از جمله

آنچه که در کوی دانشگاه تهران انجام شد، بارها و بارها در زندان‌های اوین و گوه‌ر دشت و به بهانه‌های مختلف اجرا شده بود: بعد از کوتاه شدن دست همکاران و همفکران: آیت الله منتظری از زندان‌ها، پیش از اعزام گروه‌های تحقیق برای رسیدگی به وضع زندان‌ها در سال ۶۴، پس از اعتصاب زندانیان در سال ۶۵، پس از اولین سفر "گالینوپول" به ایران و...

حسین شریعتمداری در جلسه شورای فرهنگی جهاد فرهنگی شرکت نکرده بود که درباره این جنایات صحبت کند، او رفته بود که تا بکوشد ارتباط خودش را با سعید امامی توجیه کند، اما دانشجویان چند برگی از این پرونده جنایتکارانه را در برابرش گشودند. او از تهیه کنندگان برنامه "هویت" بود که حالا بنام "چراغ" توسط همکار دیگر او، حجت‌الاسلام "حسینیان" اجرا می‌شود. جنایتکار دیگری بنام "مهدی خزعلی" که پدرش آیت الله خزعلی از متهمین درجه اول صدور فتوای قتل‌های اخیر است، وقتی از برنامه هویت و چراغ به دفاع بر می‌خیزد، از جنایاتی دفاع می‌کند که این داور دسته مافیائی در جمهوری اسلامی مرتکب شده‌اند و هم‌چنان در تدارک تکرار و ادامه آن هستند. قتل عام همه قلم بدستان کنونی مطبوعات نیمه آزاد، نوآندیشان مذهبی و ملی-مذهبیون سیاسی در لیست بلند آنها برای فرا رسیدن لحظه موعود قبضه کامل قدرت قرار دارند. جنبش مردم، فرو افتادن پرده‌ها، برداشته شدن نقاب‌ها و آگاهی وسیع مردم از آنچه طی دو دهه در جمهوری اسلامی و بنام انقلاب گذشته، این آرزو را روز به روز ضعیف‌تر می‌کند. آنها از ستیز علیه هویت فرهنگی و تاریخی مردم ایران طی دو دهه گذشته دفاع می‌کنند تا ادامه حضور خود را در ارگان‌های امنیتی، تبلیغاتی و انتظامی مداوم بخشند.

احسان طبری

حسین شریعتمداری، با نام مستعار "برادر حسین" در زندان اوین و در سلول انفرادی زندی یاد "احسان طبری"، بدست چند سال نقش موریانه ذهن و روح دانشمند وارسته و یگانه‌ای را ایفاء کرد که ننگ رفتار با او برای همیشه در تاریخ حیات جمهوری اسلامی ثبت خواهد ماند.

در حاشیه بسیاری از یادداشت‌های احسان طبری که از زندان اوین بیرون آمده، طرح موریانه‌ای با پاهای بلند و چهره وزغ مانند کشیده شده، که پیشانی بلند و برآمده و چشمانی کوچک و بیرون آمده دارد. اکنون که عکس‌ها و تصاویر تمام قسامت حسین شریعتمداری، با پاهای لاغر و کشیده و پیشانی بسیار بلند، که نیمی از سر او را هم شامل می‌شود در مطبوعات داخل کشور منتشر شده، آن طرح مکرر در مکرری که احسان طبری با مداد و خودکار سیاه در حاشیه یادداشت‌های دوران زندانش کشیده هویت واقعی خود را می‌یابد!

این همان کاری بود که صادق هدایت بدان عادت داشت و تصویر روی جلد "بوف کور" و داستان آن نیز بر محور همین طرح و تکرار پی در پی آن می‌چرخد! وقتی موسسه کیهان، یگانه منبع دسترسی به یادداشت‌های احسان طبری در زندان اوین است، جای شک و تردیدی بر این حجت باقی نمی‌ماند. از میان همین یادداشت‌ها، اخیراً موسسه انتشاراتی کیهان با ویراستاری حسین شریعتمداری مجموعه‌ای مغشوش و دستکاری شده را بنام احسان طبری و با نام "آوردگان اندیشه غلط" منتشر کرده‌است. مقدمه ۱۸ صفحه‌ای این کتاب به قلم همان موریانه روح و اندیشه احسان طبری، یعنی "حسین شریعتمداری" و همیاری و همکاری "مهدی خزعلی" است. آنها هنوز در کابوس بیم و هراس از دانش و آگاهی طبری سیر می‌کنند. مردی که بیش از همه اندیشه‌وران دوران خویش می‌دانست و بیش از همه آنها بی‌مهری و تنگ چشمی اهل فرهنگ، اندیشه، تاریخ، هنر و ادب ایران را تحمل کرد.

رابطه ای طبیعی

حسین شریعتمداری در پاسخ به یکی از دانشجویان حاضر در جلسه پرسش و پاسخ که از او در باره رابطه‌اش با سعید امامی سؤال کرده بود، بی‌آنکه بداند، اعتراف به واقعیتی بنیادین کرد. او گفت:

من در سال ۶۴ و ۶۵ به دعوت "مجید انصاری" به زندان قزل‌حصار رفته و برای جوانان دانش آموز و دانشجوی زندانی سخنرانی کردم. (۱) خیلی از کسانی که دم از گفتگو می‌زنند صورت خود را می‌بستند و با زندانی‌ها صحبت می‌کردند. اینکه من با برخی افراد از جمله سعید امامی آشنائی داشتم طبیعی است، اما هرگز با وی دوست نبودم.

برادر حسین ابتدا می‌کوشد تا "مجید انصاری" را نیز که اکنون رهبر فراکسیون دوم خرداد در مجلس اسلامی است شریک جنایات خود کند و سپس با اشاره به کسانی که صورت خود را می‌بستند، برخی نویسندگان کنونی مطبوعات جدید و تحول یافته‌های مذهبی را تهدید می‌کند که اگر بخواهند بیش از این نقاب را از چهره‌اش برگیرند، او نیز گذشته‌ها را افشاء خواهد کرد. (بقیه در ص ۱۵)

حضور حسین شریعتمداری در یک پرسش و پاسخ دانشجویی

یک رابطه طبیعی بین دو جنایتکار!

حسین شریعتمداری، مدیرمسئول روزنامه کیهان، که نام وی در تمام جنایات سال‌های دهه ۶۰ و ۷۰ جمهوری اسلامی مطرح است، در یک جلسه پرسش و پاسخ شرکت کرد!

این پرسش و پاسخ که بخش هائی از آن در شماره ۱۳ مهرماه روزنامه "اخبار اقتصاد" منتشر شد، به ابتکار دفتر مطالعات فرهنگی سازمان دانشجویان جهاد دانشگاهی برگزار شد.

علیرغم همه تدابیر پیش‌بینی شده، از میان جمعیت حاضر در جلسه، پرسش‌هایی از حسین شریعتمداری شد که ارتباط مستقیم با نقش وی بعنوان دوست و همکار سعید امامی داشت.

حضور شریعتمداری در جمع محلود دانشجویان، در حالی صورت گرفته، که افشاگری‌ها پیرامون ارتباط مافیائی شریعتمداری با شبکه قتل‌های سیاسی، در مطبوعات داخل کشور جریان دارد. نقش توطئه‌گرانه روزنامه کیهان علیه جنبش مردم، علیه آزادی‌های بسیار محلود کنونی مطبوعات و دولت خاتمی به این افشاگری‌ها شتاب بخشیده و کنکاش افکار عمومی را در این ارتباط به گذشته‌ها برده‌است.

در واقع نیز آدم‌ربائی‌ها و قتل‌های سیاسی سال‌های اخیر، تنها اشکال علنی جنایات در خارج از زندان‌ها، شکنجه‌گاه‌ها و بازداشتگاه‌های اختصاصی است. بنابراین، و بدرستی باید به گذشته‌ها بازگشت و جنایات سعید امامی‌ها، شریعتمداری‌ها، شایانفرها، مهدی خزعلی‌ها، نقدی‌ها، فلاحیان‌ها و... را در زندان‌ها و در دهه ۶۰ جستجو کرد. دهه‌ای که آنها، در پشت درهای بسته زندان‌های ایران و فارغ از افکار عمومی آنچه را که توانستند و خواستند با زندانیان سیاسی کردند، و سرانجام نیز هزاران نفر را در قتل عام زندانیان سیاسی به شهادت رسانند.

باصطلاح حکام شرعی که در جریان قتل عام زندانیان سیاسی، در دادگاه‌های چند دقیقه‌ای احکام اعدام‌ها را صادر کردند، امروز یکی بعد از دیگری، بعنوان بخشی از گردانندگان مافیای جنایت و غارت در جمهوری اسلامی افشا شده و باز هم خواهند شد: حجت‌الاسلام رئیسی (رئیس سابق بازرسی کل کشور)، حجت‌الاسلام رازی (رئیس سابق دادگستری مرکز و دادستان کنونی دادگاه ویژه روحانیت)، حجت‌الاسلام نیری (جانشین عسکروالادی در کمیته امداد!)

این باصطلاح حکام شرع، در زندان اوین به توصیه و مشورت اسدا الله لاجوردی و حسین شریعتمداری احکام قتل عام را صادر کردند. آنها در زندان گوه‌ر دشت و قزل‌حصار با توصیه و تأیید حسن شایانفر و حاج داوود رحمانی احکام قتل عام را صادر کردند.

در تمام مراحل اجرای این احکام و در تدارک اعدام‌ها، سعید امامی و علی فلاحیان نقش تعیین‌کننده داشتند. آنها، بعنوان مرکز مطالعه پرونده‌های سیاسی زندانیان، لیست اعدام به دست حکام شرع دادند!

بسیاری از مجریان قتل عام زندانیان سیاسی، یعنی همان کسانی که در ظرف چند روز هزاران زندانی سیاسی را در شوقاژ خانه زندان اوین از لوله‌ها به دار آویختند، با انفجار ساختمان قدیمی زندان، ده‌ها زندانی سیاسی را زنده به گور کردند، اعدام‌شدگان را نیمه شب به داخل کامیون‌ها ریخته و در گودال‌های گورستان خاوران خالی کردند، امروز نیز در شبکه انصار حزب الله، گروه ضربت "نپو" و تحت هدایت و فرمان همه آنها که در بالا نامشان آورده شد، سرگرم ادامه جنایت‌اند. فقط به این لیست، امثال سردار نقدی، ده‌نمکی و تعدادی از جنازه جمع‌کن‌های میدان‌های جنگ با عراق تحت عنوان بسیجی جبهه‌رفته افزوده شده‌است.

جنایتکارانی پشت نقاب روزنامه نگاری

دوستان راه توده!

در شماره ۸۶ شما مطلبی را در باره روزنامه کیهان چاپ تهران خواندم. بعنوان یک زندانی سیاسی که بهر حال فعلا در ساحل امن مهاجرت بسر می برد و شاهد بسیاری از جنایات بوده است، اطلاعات زیر را در اختیاران می گذارم. شاید در مقالاتی که می نویسید به دردتان بخورد!

تیم محفلی کیهان، یعنی همان نامی که اکنون مطبوعات و وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی بر گروه جنایتکاران زندانها و قتل های سیاسی سال گذشته، نهاده اند، در سال ۱۳۶۲ و در بازداشتگاه "توحید" شکل گرفت. این بازداشتگاه، همان کمیته مشترک معروف زمان شاه است، که چند سالی نیز در جمهوری اسلامی بازداشتگاه بند ۳۰۰۰ نامیده می شد و حالا نامش را گذاشته اند بازداشتگاه توحید!

از همان یورش اول، رهبران دستگیر شده حزب توده ایران را به ایسن باصطلاح بازداشتگاه بردند و در آستانه یورش دوم به حزب، آن را تقریباً کاملاً خالی کرده و از پیش آماده کرده بودند. این آمادگی برای ۲ هزار زندانی توده ای، در همان مرحله اول یورش دوم پیش بینی شده بود، اما دستگیری از همان ابتدا، از این رقم فراتر رفت و بسیاری از دستگیر شدگان لت و پار شده در زیر شکنجه ها، در راهروها می خوابیدند و برای هر کدام فاصله ای دو متری را در نظر گرفته بودند. همه چشم بند داشتند و کسی نمی دانست همسایه اش در دو متری اش کیست.

من، به یمن غفلت نگهبان افغانی بند و سوراخ کوچکی که چشم بشدم داشت، آقای ابتهاج (سایه) را در همین راهروها دیدم که چشمش را بسته بودند و به این گوشه و آن گوشه اش می کشیدند. شاعر بزرگی که افتخار غزل معاصر ایران است.

بسیاری را خونین و مالین دیدم. از جمله کیانوری را که گوشت و پوست کف پاهایش آویزان بود و نمی توانست راه برود. نگهبان ها او را روی زمین و بدنیاال خودشان می کشیدند و مدام تهدیدش می کردند که ناله نکند، تا زندانیان نفهمند چه کسی را منتقل می کنند. بعدها، در بهداری اوین پزشکان گفتند که تمام گوشت و پوست کف پای او بکلی از بین رفته و زخم ناشی از شلاق و کابل به عضلات کف پایش رسیده بود. در همان نخستین دیدارهایی که در زندان اوین ممکن شد، تازه دیدم که دست چپ او بر اثر ده ها شب دستبند قیانی نیمه فلج شده است. عوارض این شکنجه ها بر او، دست چپ نیمه فلج و پاهایی بود که دیگر به حالت عادی باز نگشتند و او در زندان اوین آنها را بدنیاال خودش می کشید.

شنیده ام با همین پاها، خود را به صندوق آراء انتخاباتی دوم خرداد رسانده و با همان دست نیمه فلج رای خود را به سود خاستی به صندوق رای انداخته است.

باز شنیده ام، یکی از ماموران صندوق رای که نمی دانسته صاحب رای کیست، وقتی دیده او با دست راست نوشته، اما با دست چپ و به دشواری رای را از شکاف صندوق رای عبور می دهد گفته:

((حاج آقا، چرا با همان دست راست نمی اندازی؟))

و کیانوری با علم بر اینکه کسانی در صف هستند که او را می شناسند، با صدای بلند گفته است: ((امثال من، با دست چپ به خاتمی رای می دهند!))

اینها را فقط بعنوان یک نمونه می نویسم تا دانسته شود، جنایتکارانی مانند سعید امامی و علی فلاحیان با مبارزان و انقلابیون ایران چه کردند و امثال فروهر و پوینده و همسر فروهر و دیگران، تنها نمونه هایی آشکار شده و افشاء شده این جنایات هستند.

در سال ۶۲، سربازجوی این بازداشتگاه مخوف آقای علی فلاحیان بود. "سعید امامی"، که حالا همه می دانند در چه جنایاتی دست داشته و حتی اعتقاد رسمی مقامات مسئول کشور آنست که وی جاسوس اسرائیل و آمریکا و یا مرتبط با آنها بوده است، در همان دوران مسئول تیموریک کمیته مشترک و یا بند ۳۰۰۰ و به قولی بازداشتگاه توحید بود.

اولین بار که جمعی از زندانیان را لنگان لنگان و با چشم بند به طبقه سوم ساختمان گوشه حیاط مثلثی شکل این بازداشتگاه بردند و در سالتی که شمال و جنوب آن بر زندانی معلوم نبود، نشانند تا مصاحبه ها و اعترافات زیر شکنجه ضبط شود، آنها وقتی چشم بندهایشان را برداشتند، با سه چهره و سه نام مستعار آشنا شدند: برادر مجتبی، برادر حسین و برادر حسن.

خوب بخاطر دارم که نفر چهارمی هم بود، که برادر "سجاد" صدایش می کردند، اما نقش چندان فعالی نداشت.

حالا که عکس سعید امامی در نشریات چاپ شده، برادر مجتبی را شناختم. او همین حاج سعید امروز بود، که آن موقع برادر مجتبی صدایش می کردند. زندانی ها که در سالن جابجا شدند، باب سخن و تهدید را او باز کرد. صدایش را بارها شنیده بودم، اما تا آن موقع صورتش را ندیده بودم. آن همه خشونت و نفرت چگونه در جوانی با آن سن و سال انباشته شده بود؟ هنوز پاسخی برای این پرسش نیافته ام.

آشکارا عصبی و کم حوصله می نمود. بر اطرافیانش ریاست داشت و فرمان می راند.

ما که سراپا چشم و گوش شده بودیم، در انقلاب هر کدام برای خودمان اسبارتاکوسی فرزند و چالاک بودیم. اما حالا با پاهای تاول زده و خونین، شکم های گرسنه، چشمان خوابیده و بیمناک از سرانجام نبرد گوشت و اعصاب با کابل و بی خوابی، روی زمین نشانده شده بودیم. برخی از ما را واقعا مانند اسبارتاکوس، تازه از صلیب پائین آورده بودند. خودم جزو کسانی بودم که به درهای آهنی بندها به صلیب کشیده بودند و به همین دلیل دست هایم نیمه فلج بود و گردنم چنان از بی خوابی کج شده بود که سر را تحمل نمی کرد.

بعدها در اوین برآیم گفتند که حجر و عموئی را بارها با دستبند قیانی از سقف آویزان کرده بودند. زنجیرهایی که از سقف بعضی اتاق های شکنجه آویزان بود و بر سر همه شان یک قلاب قصابی جوش شده بود، تازه برایم روشن شد که چه معنایی داشته اند. این قلاب را به دستبندی که بشکل قیانی دست های زندانی را از پشت به هم بسته بود وصل می کردند و آن را بالا می کشیدند تا زندانی در هوا معلق بماند.

آن روز دیدار در بند ۳ هزار، برادر مجتبی، که همان سعید امامی باشد، چند جمله تهدیدآمیز حواله زندانیانی کرد که روی زمین نشانده شده بودند و سپس ما را چون بردگان به برادر حسین سپرد تا او ادامه دهد.

سال ها بعد، وقتی عکس آقای حسین شریعتمداری، بعنوان مدیر مسئول روزنامه کیهان اینجا و آنجا منتشر شد، دانستم برادر حسین سال ۶۲ همین آقای حسین شریعتمداری بوده است، که در آن روز وردست و فرمانبر سعید امامی بود.

بعدها شنیدم که یکی از افتخارات این برادر حسین، درهم شکستن توان روحی احسان طبری، تئورسین حزب بوده است.

نفر سوم آن جمع چهار نفره بازداشتگاه بند ۳۰۰۰ برادر حسن نام داشت. بعدها او را هم شناختم. او نیز همین آقای "حسن شایانفر"، مسئول کنونی دفتر ویژه کیهان است.

شاید اگر می دانستند روزی چنین بازشناخته و افشاء خواهند شد، آن چند ده نفر بقیه زندانیان دهه ۶۰ را هم به دیار ابد می فرستادند تا دیگر کسی زنده نباشد تا بتواند دهان باز کند و بگوید بر شایسته ترین فرزندان این مرز و بوم، در آخرین سال های قرن ۲۰ چه رفت!

حسن شایانفر را دو سال بعد در زندان قزل حصار دیدم. تواب سازی می کرد. زندانی ها خوب می دانند تواب ساز یعنی کی!

در آن زمان، برادر حسین (حسین شریعتمداری) گهگاه برای سخنرانی در قزل حصار، از زندان گوهردشت و اوین به این زندان می آمد، اما فعال اصلی در قزل حصار برادر حسن (حسن شایانفر) بود.

بعدها درباره این افراد بسیار شنیدم و خود نیز تا آنجا که از دستم بر می آمد تحقیق کردم تا صحت شنیده ها برآیم ثابت شود.

بعد از مرگ سعیدی سیرجانی، هنوز در ایران بودم و با برخی محافل روشنفکری نویسنده و مترجم رفت و آمد داشتم. با بعضی از آنها آشنائی دیرینه داشتم. آنها نیز دانسته هائی داشتند که اطلاعات مرا کامل کرد. خیلی از این نویسندگان، با حساسیت زیاد درباره کتاب و برنامه تلویزیونی هویت تحقیق کرده بودند. می دانستند کیهان کانون و یا یکی از کانون های نابودی فرهنگ و تاریخ کشور و تخریب شخصیت روشنفکران است.

شنیده ایم از این قرار است:

در همان سال های اول دستگیری ما، حسن شایانفر با مسئولین وقت کیهان، یعنی آقایان تهرانی و شمس الواعظین ارتباط نزدیک داشت. برای من هنوز ثابت نشده است که این افراد از کارهای پشت پرده شایانفر در آن زمان اطلاع داشتند یا خیر، اما حتما آنها می توانند در باره این سوابق و درباره این رویدادهای خونین در جمهوری اسلامی اطلاعات بیشتری را در اختیار کسانی که سرگرم تحقیق هستند و خیال ثبت آنها را در تاریخ معاصر دارند، بگذارند.

نباید اجازه داد، این جنایتکاران پشت نقاب محقق و پژوهشگر و در قالب مدافعین اسلام و انقلاب پنهان بمانند. شنیده ام، همین حسن شایانفر از مجموعه بازجویی ها، اعترافات زیر شکنجه و مدارک وزارت اطلاعات در حال استفاده است و باصطلاح کتاب های تحقیقاتی منتشر می کند. آنچه که این افراد منتشر می کنند، بیش از آنکه ارزش تحقیقاتی داشته باشد، اعتبار حقوقی دارد. این ها اسنادی است که باید براساس آنها این جنایتکاران محاکمه شوند و به کیفر برسند.

شبح سرگردان "حاج سعید" بر فراز سر کیهان و مولفه اسلامی

نشریه "شما"، ارگان مولفه اسلامی، در شماره ۲۱ مهرماه خود، شرحی را در تبلیغ یکی دیگر از آثار باصطلاح تحقیقاتی موسسه انتشاراتی کیهان چاپ کرده که جدیداً و پس از همه افشاگری‌هایی که پیرامون ماجرای سعید امامی و برنامه هویت در ایران شده، به بازار آمده است!

نویسنده این اثر باصطلاح تحقیقاتی، کسی نیست جز "حسن شایانفر" و آنچه منتشر شده نیز چیزی نیست، مگر جلد دیگری از همان سلسله کتاب‌های "هویت" که سعید امامی هدایتگر و تامین کننده منابع اطلاعاتی آن بود. این منابع نیز مشتی ابرواق بازجویی از روشنفکران و مبارزان سیاسی ایران است که در جمهوری اسلامی تهیه شده و یا برگرفته شده از مدارک جمع آوری شده و بازجویی‌های ساواک شاهنشاهی است!

این کتاب "تیمه پنهان" نام دارد و جلد دوم کتابی است به همین نام که در زمان حیات سعید امامی منتشر شده بود!

در این کتاب، ایجاد مدنی، محمود عنایت، بسیار زیرکانه در کنار مهدی میراشرفی و منوچهر گنجی قرار گرفته و از یک تماش معرفی شده‌اند!

نشریه "شما" می‌نویسد که قرار است جلد سوم این کتاب، علی‌س مهندس بازرگان و نهضت آزادی منتشر شود و این دو را به شاپور بختیار و کودتای نوژه وصل کند! "شما" می‌نویسد که جلد پنجم کتاب "معماران تباہی" نیز وارد بازار شده است. این کتاب نیز از همان سلسله انتشارات موسسه پژوهش‌های کیهان است. [در باره این پژوهشکده مراجعه کنید به نامه‌ای که برای انتشار در اختیار راه توده قرار گرفته و پرده از ماهیت این باصطلاح پژوهشکده بر می‌دارد.]

سرمدیر نشریه "شما"، یعنی "توقی"، نماینده مشهد در مجلس و عضو شورای رهبری مولفه اسلامی، در پایان شرح مشروحه که بر این "شاه" کار جدید موسسه کیهان نوشته، چنان که گویی یکی از واحدهای وابسته به مولفه اسلامی چنین "شاه کار" را بیرون داده، از موسسه پژوهش‌های کیهان و "محقق ارجمند جناب آقای حسن شایانفر" (به نوشته "شما") تشکر کرده است!

(بقیه یک رابطه طبیعی از ص ۱۴) تهدید مذهب‌یونی که از نیمه راه بازگشتند

حجت الاسلام مجید انصاری، دهه ۶۰، مدتی سرپرست زندان‌ها بوده و کارنامه قابل دفاعی نیز - حداقل در ارتباط با زندانیان توده‌ای و بویژه رهبران حزب ما - از خود برجای نگذاشته است. گرچه عملکرد او به هیچ روی قابل مقایسه با امثال لاجوردی‌ها و شریعتمداری‌ها نیست. آنهایی که شریعتمداری به افشاگری تهدیدشان می‌کند و اشاره به حضورشان با نقاب در زندان‌ها می‌کند نیز چندان ناشناخته نیستند. اکثریت آنها در سال‌های گذشته و با آگاهی از واقعیات و ترک توهم وحدت با هر کس که نماز می‌خواند و ریش دارد، اکنون در جبهه ضد ارتجاع قرار گرفته‌اند و سهم بزرگی را در مطبوعات نوین‌پاد بر عهده دارند. شاید خود آنها نیز از این افشاگری شریعتمداری استقبال کنند تا بیش از این دهان بکشایند و از سیر تحول و تکامل فکری خود بگویند و بنویسند. در این صورت است که تازه فصل تازه‌ای از شناخت کسانی که همچنان بر همان مواضع باقی مانده و در سال‌های اخیر مانند حسین شریعتمداری اویسن و قزل حصار را به خیابان‌ها و خانه‌های مردم آورده‌اند، آغاز می‌شود.

همه مرکزی و نقطه محوری در پاسخ شریعتمداری در باره ارتباط و آشنائی اش با سعید امامی، هنوز این نکات نیست. این همه همان اعتراف به "رابطه طبیعی" وی با "سعید امامی" و یا "حاج سعید" وزارت اطلاعات و "برادر محبتی" در شکنجه‌گاه‌های کمیته مشترک و زندان اویسن است.

حسین شریعتمداری از یک ارتباط طبیعی سخن می‌گوید. هیچ شنونده و خواننده این اعتراف، بر خلاف دیگر ادعاهای حسین شریعتمداری، درباره آن کوچکترین شک و تردیدی به خود راه نمی‌دهد. چه کسی می‌تواند تردید کند که بین دو جنایتکار، "ارتباط" امری بسیار طبیعی است، همچنان که ارتباط بین جنایتکارانی امثال حاج سعید و حاج حسین با متفکرانی مانند "طبری" غیر طبیعی است. مگر "عقاب" خانداری توانست با زاغ لاشه خوار هم نشین شود، که چنین رابطه غیر طبیعی بین امثال حسین شریعتمداری و سعید امامی با امثال طبری و فروهر و کیانوری و آگاهی و پیونده و ده‌ها و ده‌ها قربانی دیگر شبکه جنایت و خیانت در جمهوری اسلامی برقرار شود؟

شریعتمداری اگر یکبار در زندگی خود سخن راست گفته باشد، همین جمله، در آن جلسه پرسش و پاسخ با دانشجویان جهاد فرهنگی است! ■

۱- درباره این حضور در زندان قزل حصار مراجعه کنید به نامه‌ای که اخیراً و در همین ارتباط بدست ما رسیده و در این شماره راه توده منتشر شده است.

آقای علی افصحی (ایشان معمم است و کسی است که اکنون برای مطبوعات مقاله می‌نویسد و به نوعی روزنامه نویسنده است) نیز در همان زمان با نام مستعار "ابطحی" در جمع همکاران حسن شایانفر بود. از او هم اگر سؤال شود و شنیده‌هایش ثبت شود، اطلاعات مهمی بدست خواهد آمد.

بعد از اعدام افسران و کادرهای سازمان نوید و تقسیم زندانیان بین زندانهای اویسن، قزل حصار و گوهر دشت، حسن شایانفر با نام مستعار "معصومی"، توابع ساز قزل حصار شد.

تیم فعال زندان قزل حصار، که دوران تلخ و دشواری را در آن سپری کردم، شامل این افراد بود:

آقای افصحی که معتقد بود زندانیان سیاسی قربانی هستند و باید با رفت اسلامی و بحث و مهربانی آنها را با حقایق آشنا کرد و همین که قصد براندازی نداشته باشند، باید آزاد شوند.

رئیس وقت زندان، برادر "میتیم"، هم که نماینده آیت الله منتظری بود، با این نظر موافق بود.

برادر سجاد، کمی از او تندتر بود و در وضعیت میانه قرار می‌گرفت.

برادر حسن و برادر حسین طرفدار شکستن زندانی و سپس نابودی جسمی آنها بودند. این دو از همان زمان برای تک تک زندانیان پرونده ویژه تنظیم می‌کردند و منتظر سقوط آیت الله منتظری، کوتاه کردن دست طرفداران او از زندان‌ها و راه انداختن حمام خون بودند.

برادر معصومی (شایانفر) از همان زمان موفق شد چند توابع را برای همیشه همراه و همگام خود کند که همگی آنها بغیر از یک نفر از اعضای سازمان مجاهدین (منافقین) بودند. نفر دیگر به گروه پیکار تعلق داشت. شنیده‌ام این افراد هنوز هم در کنار شایانفر و در تیم پژوهش کیهان، که همان تیم پرونده سازی برای قتل‌های سیاسی است، فعالیت دارند. اطلاعاتی که شما در شماره ۸۶ راه توده در این باره نوشته بودید، تقریباً دقیق و درست است.

سرانجام و پس از برکناری آیت الله منتظری، پرونده‌های ویژه‌ای که برادر حسن و برادر حسین در قزل حصار و اویسن ساختند، در اعدام‌های دسته جمعی سال ۶۷ بکار آمد.

در آن زمان، یعنی سال ۶۷، در هر زندان تیمی پنج نفره تشکیل شد که تکلیف زندانیان را روشن کند. نام جلسات این ۵ نفره را دادگاه گذاشتند. در این دادگاه‌ها، همانطور که احمد منتظری هم اخیراً در نامه خود به آقای کروبی به آن اشاره کرده، فقط دو سؤال از زندانیان می‌شد:

۱- آیا مسلمانی؟
۲- جمهوری اسلامی را قبول داری؟

۵۰ درصد حکم این دادگاه بستگی به پاسخ زندانی به این دو سؤال داشت و ۵۰ درصد بقیه حکم بستگی به نظر مسئول ایدئولوژیک زندان.

در زندان قزل حصار، برادر حسن و برادر حسین جزو تیم پنج نفره بودند. آنها با مراجعه به یک پرونده‌ها نظر نهائی را می‌دادند و زندگی و یا مرگ زندانی بستگی به حرکت انگشت دست آنها داشت. اگر به پایین اشاره می‌کردند، یعنی مرگ و اگر انگشت خود را بالا می‌بردند، یعنی ادامه حیات. و این انگشت، طی روزهای که سرنوشت صدها و صدها زندانی در دست آنها بود، بندرت بالا رفت!

بدین ترتیب است، که بیشترین تعداد اعدام‌ها در زندان قزل حصار انجام شد. نقش حسن و حسین در این جنایت باید توسط یک کمیته تحقیق روشن شود! این دو جنایتکار که باید محاکمه شوند، پس از قتل عام‌ها به کیهان رفتند تا باصطلاح مبارزه فرهنگی کنند!

این نکته که اکنون اکبر گنجی به آن اشاره می‌کند، می‌تواند تماماً واقعیت باشد که آنها پرونده‌هایی را که به استاد بازجویی زندانیان تهیه کرده بودند، با خود به کیهان بردند، تا مبارزه فرهنگی کنند و حاصل آن را بصورت برنامه تلویزیونی هویت و کتاب هویت منتشر کنند!

برادر حسن شایانفر دفتر پژوهش‌ها را درست کرد و به پرونده سازی‌ها ادامه داد. مستند به این پرونده‌ها احکام غیابی مرگ برای نویسندگان، شعرا، مترجمین، دگراندیشان مذهبی و غیر مذهبی صادر و اجرا شد! در این باصطلاح پژوهشکده، پرونده‌ها تنظیم شد و در اختیار کمیته صدور فتوای قتل‌ها قرار گرفت و روحانیون عضو آن کمیته نیز فرمان اجرا را به تیم‌های ترور ابلاغ کرد. این همان کاری بود که در زندان کرده بودند و شانه به شانه رازینی، رئیسی و نیری (سه حاکم شرع قتل عام زندانیان سیاسی) هزاران نفر را مستند به همان پرونده‌هایی که تهیه کرده بودند، قتل عام کردند.

نباید تردید داشت، که اکنون روشنفکران مذهبی، و حتی امثال افصحی نیز در پژوهشکده کیهان پرونده دارند! و منتظر فرصت قتل عام آنها، با استناد به این پرونده‌ها هستند.

(زندانی جان بدر برده‌ای، که باز هم اطلاعات بیشتری را
در اختیار شما خواهد گذاشت.)

سخنرانی و پرسش و پاسخ دکتر فریبرز رئیس دانا، در شهر کلن آلمان

"چپ"

چه پیشنهاداتی برای مشکلات ایران دارد!

امروز سؤالات بسیاری در جامعه و بویژه در میان نسل جوان کشورمان مطرح است. شاید برخی از این سؤالات برای شما بعنوان پرسش‌های نظری و بعنوان یک بحث دانشگاهی مطرح باشد، اما در کشور شما این سؤالات عمومی و عملی است:

وطن چه خواهد شد؟ آیا اگر یک جنگ ۹۷ ماهه دیگری بر میهنشان تحمیل شد آنها نباید از آن دفاع کنند؟ پدیده‌ای بنام خانواده داریم؟ آینده فرزندان چه خواهد شد؟ آنچه که در عرصه فرهنگی در جامعه در حال فروپاشی است، سنت و آداب عمومی را هم با خودش خواهد برد؟ جایگزین آنها چه خواهد بود؟

با تکنولوژی‌های مخابراتی و ماهواره‌ای و دسترسی‌های بی‌سابقه مردم به آنها معیارها چه سمت سوسی را خواهد یافت؟ این تلاش نه بخاطر مجوزهایی است که دولت برای داشتن ماهواره صادر می‌کند، بلکه ناشی از ابتکارات و کوشش‌های خود مردم است. همه کنجکاوند و همه می‌خواهند بدانند چه اتفاقاتی روی می‌دهد. مردم ما وقتی از تحولات فرهنگی جهان مطلع می‌شوند، در عین حال نگران این می‌شوند که آیا خانواده در آینده جهانی جانی دارد؟ مردم با تکنولوژی و پیشرفت فرهنگ مخالف نیستند، اما به این می‌اندیشند که سنت‌ها، آداب و فرهنگ ملی خودشان چه خواهد شد؟ در آنچه دارد شکل می‌گیرد خلاقیت‌های ملی خواهد توانست ایفای نقش کند؟

چرا این سؤالات امروز در جامعه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم مطرح است؟ زیرا مردم ما، خودشان را در معرض تهاجم جدیدتر می‌بینند. می‌بینند و می‌شنوند که دهکده‌های مرزیشان بمباران می‌شود، و قسمتی هم‌وطنانشان در دهکده‌های مرزی با استفاده‌های ناجوانراندانه‌ای که دولت‌های فاشیستی از شرایط ضعف دولت‌های داخلی انجام می‌دهند، کشته می‌شوند! تکلیف آنها در آینده چیست؟

نکته دیگری که در برابر مردم ما قرار دارد و سؤالات بسیاری در اطراف آن وجود دارد آزادی و روابط دموکراتیک و گسترش آزادی‌هاست. گفته می‌شود که حکومتی در حاکمیت وجود دارد که برای سلطه و ادامه حکومتش ایدئولوژی‌های نارسایی را در میان مردم تبلیغ می‌کند.

چنین وضعیتی برای تمام دولت‌های طبقاتی در تمامی جهان وجود دارد. دولت‌ها ارزش‌هایی را تبلیغ می‌کنند که در چارچوب آن ارزش‌ها بتوانند سلطه طبقات را تثبیت کنند. دوست عزیز و شهید محمد جعفر پوینده کتاب "لوکاج" را بر همین سبب ترجمه کرده بود. شما در مکتب فرانکفورت این امر را بوضوح می‌توانید ببخشایید. او، یکساعت قبل از کشته شدنش به من گفت که به یکی از آرزوهایم دارم می‌رسم، ترجمه کتاب "تاریخ و آگاهی طبقاتی"، کار لوکاج چاپ می‌شود. چون احساس می‌کنم "لوکاج"، نماینده وجدان بیدار آن تلاش ذهنی است که اکنون در جامعه ما دارد شکل می‌گیرد. اینکه چه کسی ایدئولوژی را در این جامعه می‌سازد.

به نظر من هیچ وقت به اندازه امروز، مردم ایران در جستجوی هویت بر نیامده بودند. هر کس جایگاه خودش را جستجو می‌کند. آنچه که ما در قیام دانشگاه می‌بینیم، مبتنی بر یک جوشش درونی است، مبتنی بر این سؤالات است. حالا برویم سر سؤالاتی که در عرصه اقتصادی مطرح است. اقتصاد مهمترین مشغله فکری مردم است. این مشغله نه از آن روست که مردم یک شبه اقتصاددان شده‌اند، یا به مسائل اقتصادی می‌پردازند و یا مثل جناح‌های راست‌گرای افراطی که می‌خواهند به آقای خاتمی لطمه بزنند هر از گاهی چیزی را که خودشان مسئول آن هستند و خودشان آن را بوجود آورده‌به گردن دولت [بیاندازند]. خیر! وضع اقتصادی مسئله روز عمومی مردم است.

زمانی که دولت آقای خاتمی می‌خواست قوه مجریه را تحویل بگیرد در مرداد ۷۶، کمی قبل از آن آخرین سرشماری نفوس و مسکن در ایران انجام شده بود.

آمار بیکاری کشور در آستانه تحویل قوه مجریه به آقای خاتمی چیزی در حدود ۹-۹٫۵ درصد بود.

شما که در اروپا هستید می‌دانید که اگر آمار بیکاری به این مرزها نزدیک بشود، حتما اتفاقاتی می‌افتد، حتما دولت‌ها عوض می‌شوند. تازه همان موقع هم ما در آنجا اعلام کردیم که این آمار کامل و دقیق نیست و رقم بیکاری بیشتر از اینهاست. دلائل اینکه الان افغان‌هایی که در ایران یک روز سر کار هستند و یک روز سر کار نیستند به حساب نیامده‌اند. البته این را هم بگویم، در ایران ما از این اصطلاحات که اینجا در باره خارجی‌ها رایج است نداریم، فرهنگش را هم نداریم. در ایران، افغانی ایرانی است. آنجا کسی که می‌آید از آن سفره نان برمی‌دارد، از آب آن شهر می‌خورد، زیر آن آفتاب بیکاری و رنج و مرارت را تحمل می‌کند، هم وطن ما محسوب می‌شوند. به این ترتیب این دو سه میلیون افغانی دیگر خارجی نیستند. هر وقت هم که برخی دولت‌ها خواسته‌اند بخشی از بیکاری را گردن آنها بیاندازند و یا بعضی از جنایات را بیخودی به گردن افغانی‌ها بیاندازند، مردم مقاومت کرده‌اند و نپذیرفتند. پس افغانی‌ها ایرانی‌اند و هم وطن ما هستند.

پس این آمار بیکاری، به دلائل اینکه مقداری از افغانی‌ها شناسنامه کار ندارند و به حساب نیامده‌اند، هنوز ناقص است. دیگر اینکه جمعیت پشت کنکور به حساب بیکاران نیامده‌اند. سالانه یک میلیون و ۸۰۰ هزار تا یک میلیون و ۹۰۰ هزار نفر در کنکور شرکت می‌کنند و یک میلیون ۶۰۰ تا ۷۰۰ نفرشان پشت کنکور می‌مانند. پس این جمعیتی که پشت کنکور مانده در رده بیکاران است.

این بیکاری در آستانه تحویل قوه مجریه به آقای خاتمی، در مملکت وجود داشته است.

از زمانی که آقای خاتمی دفتر ریاست جمهوری را تحویل گرفت تا اکنون که بنده خدمت شما هستم آمارهای متفاوتی در باره بیکاری در مملکت ما داده می‌شود. بیکاری الان در مملکت ما به مرز ۳٫۵ میلیون، ۳٫۷ میلیون رسیده است. بلافاصله، در همینجا باید به یک سؤال پاسخ داده شود، و آن اینکه آیا این ناشی از عملکرد نادرست دولت آقای خاتمی است؟

پیش از پاسخ باید این نکته روشن شود، که من بعنوان کسی که وابستگی به جریان دوم خرداد دارد، می‌خواهم این توضیحات را بدهم. ما در ایران دو جناح یا سه جناح نداریم. در اینجا خیالشان راحت باشد. این شعری که بنده از روی شعر مولانا ساخته‌ام وصف حال ماست. یادتان هست که مولانا می‌گوید:

این جهان، آن جهان مرا مطلب - کین دو گم شد در آن جهان که منم
حالا ما هم در ایران یک حرفی داریم:

این جناح، آن جناح مرا مطلب - کین دو گم شد در آن جناح که منم
بنابراین، اینظوری نیست که شما حتما دنباله‌رو جناح‌های قدرت باشید. شما می‌توانید جناح محکم و مستقل خودتان، نه آنجا که قانون اجازه می‌دهد، نه آنجا که امکانات است، بلکه در ذهنت در جناح خودت باشی از طرفدار و وابسته به جریان دوم خرداد باشی. شما می‌توانی در اینجا مستقل فکر کنی. و این شرایطش بوجود آمده است، دست کم به لحاظ ذهنی.

پس من بعنوان یک جریان مستقل دارم صحبت می‌کنم. اما بعنوان یک جریانی که تمام دستاوردها و پیشرفت‌هایی که به لحاظ سیاسی در دوران آقای خاتمی بوجود آمده، مورد تأیید قرار می‌دهیم و از آن استفاده می‌کنیم و خوشوقتیم از این اتفاقی که افتاده است و به ما فرصت می‌دهد، جان می‌دهد، عمر می‌دهد. فرصت می‌دهد که ما بی‌آنکه در خدمت شما و اینظوری صحبت بکنیم. آیا این فرصت را آنها ساختند؟ پاسخ منفی است!

که یک ملت مظلومی است، یک ملت ظالم در افکار عمومی جهان تبلیغ نشود. سفارت گیری درست نکنیم. یک ملت که آمده حق خودش را بگیرد و برای این کار انقلاب کرده، یک دفعه تبدیل نشود به یک ملت ظالم.

خوب، برای پیشبرد این سیاست باید بدهی ها را بدهد. از وقتی که آمده سر کار ۱۴ میلیارد، دقیق تر بگویم ۱۳٫۸ میلیارد بدهی پرداخته است. این بدهی و این قرض را دولت گذشته نتوانسته بود وارد سیستم اقتصادی کند و یک رشد موزون در کشور بوجود بیاورد.

پس ارتباط با اقتصاد جهانی را، پیش از دولت خاتمی برقرار کرده بودند، منتهی این ارتباط بصورت بدهی ها و یکسویه بود. ارتباط تکنولوژیک با اقتصاد جهانی هم برقرار کرده بودند. ارتباط فرهنگی هم برقرار شده بود، اما همه اینها یک سویه برقرار شده بود و جامعه از دایره خلاقیت بیرون.

دولت خاتمی باید این بدهی ها را می پرداخت و پرداخت این بدهی ها دور تازه ای از تورم را بوجود آورد.

نقدینگی کشور ارقام بسیار بالائی است. در برنامه اول اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی جمهوری اسلامی قرار شد رشد نقدینگی ۱۲ درصد، ۸ درصد، ۲ درصد و بعد به صفر برسد. اما آمار نشان می دهد که رشد نقدینگی هیچوقت از ۲۰ درصد پائین نیامد. یعنی چه؟ یعنی پولی که سیستم بانکی تولید کرد، به زبان ساده تر، اسکناسی که چاپ شد، کجا رفت؟

وقتی دولت خاتمی بر مسند نشست، این نقدینگی به ۲۰ درصد به بالا رسیده بود و همه اش هم راه پیدا کرده بود به دست های معینی که سرمایه داری سوداگر ایران را می سازد. بر خلاف تصور، سرمایه داری صنعتی ایران اصلاً صاحب نقدینگی نیست. پس، وقتی نقدینگی کشور چنین وضعی پیدا می کند، به صنعت کشور لطمه وارد می شود.

ورود به بازار جهانی

به بخش دیگری از مشکلات اقتصادی نگاه کنیم. یعنی ۳٫۶ میلیون نیروی کار که بیکار است. این را بگذارید روی آن جمعیت ۱۷ میلیونی فعال که مطابق آمار وجود دارد. رقم بیکاری می رسد به ۲۵ درصد. این وحشتناک است! نیروی جوان مملکت عمیقاً نگران و بی آینده خودش را احساس می کند. از دانشگاه فارغ التحصیل می شوند، امکانات کار ندارند.

از اینجاست که این سوال برای این نیروی جوان پیش می آید که آیا ادغام اقتصاد ایران در اقتصاد جهانی و گشایش تمام درها باز به سمت اقتصاد جهانی می تواند آینده آنها را تامین کند؟

در میان دانشجویان مسئله بر سر مرگ و زندگی است. اگر دانشجوی شما طرفدار اقتصاد لیبرال کلاسیک از آب در می آید و یا بسیار چپ روی می کند، راه حل مشکلاتش را جستجو می کند. گیر من می افتد به جناح چپ می غلطد، گیر کس دیگری می افتد به جناح راست حرکت می کند.

همین است که دانشجوی می آید ساعت ها با من بحث می کند و استدلال می کند که ما باید به سمت اقتصاد جهانی آنطور حرکت بکنیم که تو گویی هیچ چیزی به نام اقتصاد ملی وجود ندارد. باید دروازه هایمان را به روی سازمان تجارت جهانی باز کنیم، نباید بر روی کالاهای خارجی گمرک و تعرفه ببندیم. در عوض رقابت بوجود می آید و کیفیت ها بالا می رود. از همان حرف های "جان استوارت میل".

این سازمان تجارت جهانی چه می گوید؟ می گوید گمرک خانه ها را برجینید، سیاست های حمایتی در ارتباط با صنایع داخلی تان نباید داشته باشید، سوسید به تولید کننده نباید بدهید و از طرف دیگر اگر ما کالائی را وارد کشور شما می کنیم نباید تعرفه گمرکی بدهیم و اگر هم تعرفه گمرکی می گیرید جنول بندی اش باید چنان باشد که ما می گوئیم. اگر از کشورهای کم توسعه هستیم و سیاست های حمایتی دارید در این چارچوب که ما تعیین می کنیم باید به سمت حمایت از کالاهای اقتصادی داخلی خودتان حرکت کنید. این "گات" است!

شماری از کشورها مقاومت می کنند، شماری از آنها می روند، شماریشان "لای" تشکیل می دهند.

حالا بحث ما این است که در این اقتصاد جهانی که تجارت خارجی را هر روز بیشتر لیبرالیزه می کند و کشورها یکی پس از دیگری به آن می پیوندند و سدهای گمرکی را برمی دارند و حمایت از صنایع داخلی از بین می رود، ما وارد بشویم؟ می توانیم وارد نشویم؟ نفع ما چیست؟ ضرر ما کدام است؟

راستگرایان لیبرال کلاسیک می گویند راه نجات اقتصاد ما اینست که وارد سازمان تجارت جهانی بشویم و تمام قراردادهای گات را بپذیریم و دست از حمایت از صنایع برداریم.

آزادی اینطوری نیست که عشقی به ما بدهند و یا ندهند. اینطوری نیست. این را خود ما ساختیم، شما ساختید، خود مردم ساختند. یک جریانی هم به طور مثبت به آنچه مردم ساختند پاسخ مثبت داده که همان جریان موسوم به دوم خرداد است. اما اگر این جریان آزادی های سیاسی را در داخل کشور مقداری توسعه داده است. آیا مقصر است بدلیل این وضعیت اقتصادی؟

یعنی آنطور که راست های افراطی مطرح می کنند، این وضعیت سیاسی باعث چنین موقعیت اقتصادی شده است؟

بنظر ما چنین نیست. آنکه می گوید توسعه سیاسی و پیدا شدن چند روزنامه و یا امکان گفتگو و شنود در جامعه باعث عقب ماندگی و افت زندگی اقتصادی و یا افزایش بیکاری شده و یا تورم را بوجود آورده، این در واقع ساخته و پرداخته همان جریان های راستگرای افراطی و دشمنان توسعه سیاسی، دشمنان ترقی و پیشرفت و دشمنان آزادی است.

این جریان چنان صحبت می کند که تو گویی، برای توسعه اقتصادی دیکتاتوری لازم است. شما آثار "چارلز دیکنس" انگلیسی را که بخوانید همین را می گوید. اما قرن ما این را بر نمی تابد. دیگر دنیا اینطور نیست که شما از طریق فشار و خفقان و زورگویی و کتک زدن و به منجنیق کشیدن طبقه کارگر بتوانید توسعه ایجاد بکنید. الان دیگر اقتصاد آن طور نمی چرخد. الان اگر طبقه کارگر محروم و مردم فقیر داشته باشی و کالائی هم که تولید می کنی در بازار جهانی خریدار نداشته باشی، بازار خرید داخلی خواهی داشت. معنی این حرف آنست که بخشی از سرمایه داری تولیدی داخلی هم موافق این هست و یا دست کم می فهمد این را که اگر نقطه آغاز را بخواهی بر فشار و خفقان و بدبختی مردم بگذاری نمی توانی به جایی برسی.

بنابراین، این استدلال از بنیان غلط است که چون توسعه سیاسی بوده، اقتصاد کشور لطمه خورده است. اقتصاد کشور به خاطر سیاست آقای خاتمی اینطور نشده، دلائل دیگری برایش وجود داشته است، که یکی از آن دلائل بر می گردد به نوع ارتباطی که پیش از دولت خاتمی با اقتصاد جهانی برقرار کردند. این باز می گردد به آن دوران ۸ ساله بازسازی اقتصادی کشور و سیاست تعدیل ساختاری که اساساً خودش سیاستی شکست خورده بود و طراحان، پایه گذاران و نظرپردازان آن در بانک جهانی توبه نامه نوشتند. این سیاست را به صورتی واژگونه، راستگرایان افراطی وارد اقتصاد ایران کردند و اجرا کردند. در شرایطی که اصلاً سرمایه داری و سرمایه گذاری بخش خصوصی نداشتیم که باصطلاح ابتکارها و امکانات خصوصی سازی را در اختیار بگیرد. این سیاست، فشارها را بداخل اقتصاد کشور تزریق کرد و بعد متراکم شد. آقای خاتمی نتایج چنین اقتصادی را تحویل گرفت، با کسر بودجه قابل برگشت. یعنی بدهی دولت که مرتب باید برگردد. این دولت بدهی را چگونه باید برگرداند؟ از طریق مالیات بر مصرف، یعنی تحویل تورم به دوش مردم. این بخشی از آن یادگاری است که تحویل دولت خاتمی شد.

بخش دیگر اینکه ما اصلاً نتوانستیم خصوصی سازی کنیم. ما را متهم می کنند که شما طرفدار اقتصاد سوسیالیستی و اقتصاد صد در صد دولتی هستید. این که ما از سوسیالیسم دفاع کنیم معنی آن این نیست که ما از اقتصاد دولتی دفاع می کنیم. با خصوصی سازی کسی مخالف نیست، دست کم ما نیستیم. اما در کشور ما خصوصی سازی صورت نگرفت، آنچه انجام شد اختصاصی کردن اموال ملی بود. همان کارهایی که پلتمین کرد. این که نشد خصوصی سازی. ما با این کار مخالف بودیم، مخالف هستیم و مخالف خواهیم بود!

در نتیجه وقتی کابینه آقای خاتمی دولت را تحویل گرفت یک شکل ناهمگون از مالکیت ها در برابرش بود. نمی دانست با این وضع چه بکند. نگاه ها، نهادها، بنیادها و بعد هم انحصارهای بزرگ.

در واقع حالا دیگر خیلی شجاعانه نیست که این حرف ها را می زنیم. کوچک و بزرگ حالا دیگر این حرف ها را می زنند. یک وقتی که ما شروع کردیم این حرف ها را زدن، شجاعانه بود. وقتی که کسی وارد این مقولات نمی شد.

این هم بخش دیگری از مشکلات دولت آقای خاتمی در ابتدای کار بود.

بخش دیگر از فشارهایی که به دولت خاتمی وارد آمد بدهی های خارجی بود.

کشوری که در آستانه انقلاب ۷۸-۷۹ میلیارد دلار مازاد ذخائر ارزی داشت، در سال ۷۲ وقتی به خودمان آمدم دیدیم ۳۰ میلیارد دلار هم بدهی داریم!

دولت آقای خاتمی وقتی قدرت را بدست گرفت این بدهی را باید پس می داد. ایشان دست کم ادعا می کند که می خواهد موازین و پرستش بین المللی را مراعات کند. دلش می خواهد خلف وعده نکند. دلش می خواهد از ملت ایران

به ما انتقاد کردند که بله این حرف‌ها چپی است، بلشویکی است! ما چه می‌گوئیم که این مهر را هم به پیشانی ما می‌زنند؟ ما می‌گوئیم این اقتصاد جهانی، یک اقتصاد جهانی است. شما نمی‌توانی جلویش را بگیری، اما هر کس فکر می‌کند خرده فرهنگ‌ها و هویت‌های محلی هم محکوم به نابودی در برابر فرهنگ امپریالیستی در برابر فرهنگ استعماری جهانی است، او هم اشتباه می‌کند.

ما وقتی می‌گوئیم "گات" یک حقیقت است، واقعا یک حقیقت است، اما چرا باید با دست خالی وارد آن بشویم؟ ملت ما باید یاد بگیرد که از این گذرگاه خطیر عبور بکند تا به فردای روشن برسد. همان ۸ سال پیش گفتیم و فریاد زدیم در داخل کشور که ما راه حل داریم. در تمام این مدت کسی نبود بپرسد چرا سازمان تجارت جهانی و گات تنها استثنا و یا از معهود استثنائاتی که برای شمول تعرفه گمرکی قائل شده، نفت است؟ یعنی ایالات متحده حق دارد روی نفت شما مالیات ببندد، ولی شما نمی‌توانی در چاه نفت خود را ببندی چون وابسته به نفت هستی.

مصرف داخلی نفت ۱۲ میلیون بشکه است. تمام هند با جمعیتش، [مصرفش] کمی بیشتر از این است. خوب این را کارگر، کشاورز و فقر و طرفدار جامعه مدنی از بین نمی‌برد. پس نفت را چه کسی مصرف می‌کند؟ طرفداران جامعه مدنی از بین می‌برند؟ همان‌ها که سینه‌شان را برای آزادی و مطبوعاتشان سپر کرده‌اند؟ نخیر همان اقشار مستازی مصرف می‌کنند و بر آلودگی محیط زیست می‌افزایند که در برابر آزادی هم ایستاده‌اند. حاصلش چیست؟

ما حتی باندازه سهمیه‌ای که اوپک برایمان تعیین کرده، نمی‌توانیم تولید کنیم و به بازار جهانی بفرستیم. یعنی حدود ۲ میلیون ۵۰۰ تا ۶۰۰ هزار بشکه در روز.

آنچه که شگفتی طرفداران نظام سرمایه‌داری آنهم از نوع لیبرال کلاسیک افراطی راست آن را برانگیخته، آنست که فکر می‌کردند بورژوازی منادی آزادی بورژوازی است. الان دشمن آزادی بورژوازی است!

دشمن آزادی الان در ایران بورژوازی است، طرفدار آزادی چپ‌ها هستند. طرفداران واقعی آزادی دمکرات‌ها هستند، طرفداران آزادی کارگران هستند، طرفداران آزادی مردم کوچه و بازارند. اینها سینه‌هایشان را سپر کرده‌اند برای دفاع از آزادی. پول ۵ روزنامه را در روز دادن سنگین است، اما می‌دهند و می‌خرند. البته شاید هر محله‌ای هم یک دانه کیهان بخرد که ببینند چه می‌گوید!

ما می‌گویم ورود به جامعه جهانی، ورود به اقتصاد جهانی، ورود به سازمان تجارت جهانی بدون یک نظام دمکراتیک به ضرر ماست.

باز هم ما می‌گوئیم: ما که می‌خواهیم از این گذرگاه جهانی عبور کنیم نباید حامی داشته باشیم؟، نباید همراه و پشتیبان داشته باشیم؟

تحریم اقتصادی آمریکا علیه ایران، دودش به چشم این دولت‌نمرد و یا آن دولت‌نمرد می‌رود، بلکه به چشم مردم می‌رود. این تحریم‌ها را ملت‌ها دارند تاوانش را می‌دهند.

۳۵ سال است دولت کوبا را تحریم کرده‌اند و باز هم می‌گویند کاسترو دیکتاتور است! آخر قطور تو نیستی؟ تو که طرفدار عربستان سعودی و طالبان افغانستان هستی، تو دیکتاتور پرور نیستی؟

ما مشکوکیم به ایالات متحده، همین الان بیشتر از همیشه مشکوکیم. اصلا من معتقدم که آمریکا یک بازی دو طرفه‌ای را در ایران و به کمک راست پیش می‌برد! آمریکا آزادی را بر نمی‌تابد.

شما همین محاصره و تحریم اقتصادی چند سال اخیر و عملکردش را با دقت دنبال کنید. تحریم نتیجه‌اش این شده که الان که شما سهمیه تا دو میلیون و نیم است نتوانید این سهمیه را تولید کنید. چه باید بکنیم؟ باید برویم دوباره از تکنولوژی جهانی بگیریم و بیاییم چاه‌هایمان را فعال کنیم، جوشان کنیم، تزریق آب بکنیم، تزریق گاز بکنیم، چاه‌های جدید بزنیم، در فلات غاره در منطقه مارون و در بقیه نقاط، مسجد سلیمان که نابود شد. شهر مسجد سلیمان تعطیل شد. فکرش را بکنید شهر جنبش بزرگ کارگری در سال ۱۳۴۴.

اولین جنبش‌های کارگری. این شهر تعطیل شد و چاه‌هایش هم بسته شد. حالا می‌خواهی بروی در حوزه مارون چاه بزنی، تکنولوژی لازم را نداری. باید وارد بکنیم، آمریکا تحریم کرده و نمی‌دهد. بعد "توتال" سرما را کلاه می‌گذارد، "پترولیوم" سر ما را کلاه می‌گذارد. به سه برابر قیمت با ما قرارداد می‌بندد، برای اینکه تکنولوژی نفتی به ما بدهند. ما هم چاره‌ای نداریم.

حالا بر می‌گردیم به دستگاه دولتی خودمان. می‌گوئیم آقا، به مردم بگوئید چه خبر است. بگوئید الان که قیمت نفت سفید دریای شمال بشکه ۲۱ دلار است، شما نفت این ملت را چند می‌فروشید؟ شماها یک قرارداد دارید برای زمانی که قیمت نفت ۱۲ دلار بود. آن زمان به ۶٫۵ دلار قرار داد بسته

همین جا بگویم که اتفاقا صنایع نساجی ما بنا به قوانین تجارت جهانی از معدود صنایعی هستند که فرصت‌های زیادی برای کشورهای توسعه نیافته و یا کم توسعه یافته برایش داده شده است. مثلا روی صنایع نساجی تا ۱۰ سال، ۱۲ سال و تا مرز ۳۰ درصد ارزش وارداتی می‌توان گمرک بست. ما استعدادمان روی صنایع نساجی است. این یکی از شانس‌های وطن شما برای ورود به سازمان تجارت جهانی است. تا اینجا ما نمی‌بازیم و حتی می‌توانیم از این فرصت استفاده هم بکنیم. این شرایطی است که در قرارداد ۱۹۹۴ گات قید شده است. قرارداد معروف به دور هشتم "گات". اما در صنایع دیگر نه! مثلا ما نمی‌توانیم پیکان را با مرسدس بنز وارد رقابت جهانی کنیم. بویژه وقتی راستگرایان افراطی طرفدار بانکداری خصوصی هم هستند.

سؤال اینجاست که سیاست‌های توسعه سیاسی اگر با چاره جوئی برای این وضع اقتصادی همراه نشود، همه چیز منفجر می‌شود. مگر می‌شود به مردم گرسنه گفت هر چه می‌خواهی با شکم گرسنه داد بزنی، آزادی؟

به این ترتیب است که مامی‌گوئیم توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی با هم باید جلو برود.

کسانی که از جناح راست، روی ورود بی قید و شرط - تاکید می‌کنم بی قید و شرط - به سازمان تجارت جهانی تاکید و تشویق می‌کنند، در واقع بحران اقتصادی را تشدید می‌کنند. حتی آن بخش از جناح راست اقتصادی که فعلا از جامعه مدنی هم دفاع می‌کند!

از طرف دیگر شما ۲۶۰ هزار کارگر در صنایع خودروسازی دارید و ۳۴۰ تا ۲۵۰ هزار هم کارگر در رشته‌های وابسته به صنایع خودروسازی کار می‌کنند. کسانی که مشوق پذیرش بی قید و شرط عضویت در سازمان تجارت جهانی هستند، نزدیک به نیم میلیون بیکار را می‌خواهند روی دست کشور بگذارند. و شما می‌دانید که با احتساب خانواده این نیم میلیون، رقمی چند میلیونی را از زندگی محروم می‌کنند.

حالا ببینیم راست سنتی چه می‌گوید. می‌گوید وارد گات نمی‌شویم. مرگ بر آمریکا، مرگ بر همه!

اینها با احساسات مردم و جوان‌ها باز می‌کنند تا هدف‌های خودشان را پنهان کنند. ما هم چاره‌ای نداریم که دست آنها را باز کنیم. کار دشواریست، تنهایی، اما چاره‌ای نیست، فردا از این دنیا می‌رویم و حرف‌های ما را نزنه ایم! اینها شعارهای چپ را می‌برد در چارچوب تبلیغاتی خودشان و شعارهای فریبنده می‌دهد: صنعت امت مسلمان از بین می‌رود!

تفاوت‌ها را برای مردم باید روشن کنیم. ما که این هشدار می‌دهیم منافع اقشار محروم جامعه را در نظر داریم، آن یکی دنبال انحصار بازار ایران است. می‌ترسد که با ورود به بازار جهانی و رقابت مجبور شود قیمت را بشکند. این را به همین صراحت که نمی‌گوید، بلکه پشت شعارهای مرگ بر این و آن پنهان می‌شود. ببینید کار ما برای روشن کردن مسئله و روشن کردن افکار عمومی و تفکیک این‌ها از یکدیگر چقدر دشوار است. راست سنتی می‌خواهد افسار اقتصاد و سرنوشت ملی را در دست خودش بگیرد، ما می‌خواهید جلوی خانه خرابی زحمتکش را بگیریم، و آنوقت هر دو هم به ظاهر یک شعار داریم! اینها کسانی هستند که به روزنامه‌ها حمله می‌کنند، همان‌ها هستند که سیمکش می‌فرستند برای روشنفران، همانانی است که به دولت خانی پشت پا می‌زنند. همان‌ها که هر کسی هم از دولت خانی حمایت کند یک انگ می‌چسباند. اینها از این راه وارد شده‌اند.

البته برای ما سخت است به دانشجویی که ۲۰ سال در این سرزمین و در آن محیط که خودتان بهتر می‌دانید درس خوانده و استادانش حقوق بگیرند، عیالوارند، محافظه کارند بیاموزیم، "گات" که به آن حمله می‌شود با دو دیدگاه است. همین جناح است، که روزنامه‌ها را بر نمی‌تابد، چون بخشی از همین حقایقی که من خدمت شما می‌گویم آنجا می‌نویسند. در دو سه سال گذشته بسیاری از حقایق برای مردم روشن شده است.

راه حل ما

حالا، راه‌حلی که ما برای گات پیشنهاد می‌کنیم چیست؟

۶ سال پیش ایران قرار "گات ۹۴" را در مورد کشاورزی امضاء کرد. ما سمنار داشتیم در همین وزارت کشاورزی. همانجا گفتیم که ما ۲٫۵ میلیون تن گندم در بهترین سال‌ها وارد می‌کنیم. گات می‌گوید گندم قیمتش ۴ برابر باید بشود، دست از حمایت از تولید کشاورزی باید برداری، کالاهای مورد نیاز کشاورزان را باید به ۵ برابر قیمت به آنها بفروشید. یعنی، کشاورز الان برای گرفتن یک تراکتور ۱۵۰ کیسه گندم باید بدهد، بنا به همه محاسباتی که شده وقتی وارد گات شدی ۸۰۰ کیسه گندم باید بدهد تا یک تراکتور بگیرد. چه می‌خواهید بکنید با این دهقان فقیر؟

جایگاه ما از نظر اقتصادی عبارتست از نصادیده گرفتن پایگاه‌های اقتصاد ملی و دست آوردهای صنعت ملی نیست، ولی حفظ صنعت ملی هم عبارت از چنان حمایتی از صنایع نیست که به نفع سرمایه داری و به زیان طبقه کارگر تمام شود. همچنین عبارت از حمایت و سوسیدی هم نیست که شما یک جریانی را بنام کارگران مقدس بادشان بزنید. ما برای همه این حرف‌ها پیشنهاد داریم.

همین الان اقتصاد دانان راستگر می‌گویند سوسید را حذف کنید، اقتصاد جهانی می‌رود تا سوسید را در سطح جهانی حذف کند. آنکه این حرف را در ایران می‌زند نمی‌گوید که در این کشورهای غربی هنوز انواع حمایت‌ها و پوشش‌های بیمه و بیمه بیکاری و بازنشستگی وجود دارد، حقوق بیکاری می‌دهند، دستمزد کافی می‌دهند، چگونه این را می‌خواهید با وضع مردم زحمتکش و بی‌پناه ایران مقایسه کنید که ۱۰ درصدشان هم زیر این پوشش‌ها نیستند.

مناسبات سوسیال دموکراسی در این جوامع هنوز جا افتاده است. این چه ارتباطی با جامعه ما دارد؟ من می‌دانم که بالا بردن دستمزدها مانع سرمایه‌گذاری است، اما پائین آوردن آن هم بازار داخلی را نابود می‌کند. همین بازاری که باید تولید داخلی را بخرد تا اقتصاد ملی روی پای خودش بایستد.

شما می‌بینید که چه صحنه پیچیده‌ای در برابرمان قرار گرفته است. پس جریان‌های دموکراتیک چپ، در این برآیندی که دارد حرکت می‌کند حرف دارند، برنامه دارند، پیشنهاد دارند، اینطوری نیست که دور خودشان در داخل کشور بیخودی بچرخند و تئوری بسایند و بخواهند شانه‌هایشان را از زیر بار مسئولیتی که جامعه و مردم بر دوشان گذاشته‌اند و آنها هم با رقیبت کامل پذیرفته‌اند خالی کنند!

ما می‌دانیم که باید وارد بازار جهانی شویم، می‌دانیم که تکنولوژی را باید بگیریم؛ اما می‌گوئیم این روند باید پلکانی جلو برود. ما نمی‌توانیم شتابزده عمل کنیم، نمی‌توانیم تک خطی جلو برویم. باید تکنولوژی را پلکانی بگیریم، آنچه را گرفته‌ایم نهادینه‌اش بکنیم و بعد یک پله دیگر برویم جلو. این پلکان‌ها ابتدا بزرگ‌اند، بعدا کوچکتر می‌شوند تا در راستا قرار بگیریم. ما برای توسعه تکنولوژی مدل داریم. این مدل را یا قبول ندارند و یا نمی‌فهمند، ما چه کنیم! راستش را که به ما نمی‌گویند، در دلشان چه می‌گذرد.

ما برای شرکت در "گات" برنامه داریم؛ یکی "پانل" سازی است با کشورهای هم‌سرنوشت. طرح مسئله نفت است. چرا ایالات متحده بتواند بر روی نفت ما مالیات بکشد و در واقع ما را بدبخت بکند و ما نتوانیم مالیات روی اجناس آمریکایی بکشیم؟ چرا مجموعه کشورهای آسیائی نتوانیم همین کار را با کالاهای آمریکائی بکنیم؟ در یک دنیای اینطوری، مگر می‌شود خودمان را خلع سلاح کنیم و همینطوری برویم توی بازار جهانی؟ این چه معنی می‌دهد؟

دیگر اینکه ما اتحادهای منطقه‌ای را بشدت لازم داریم. اتحادیه اروپا در برابر اتحادیه آسیای مرکزی. کدام نیروی توانست مانند موریهانه "اکو" را بخورد؟ چه کسی ترکیه را وارد اکو کرد؟ (۱) کشوری که دلش جای دیگری می‌طبد، برنامه‌اش چیز دیگری بود. این کشور نباید می‌آوردند در یک سازمانی مثل "اکو". شما تاجیکستان را دارید، ازبکستان را دارید، قزاقستان را دارید... تمام پنبه تولیدی قزاقستان را ما می‌توانیم وارد کنیم به ایران و از طریق چابهار خارج کنیم و درآمد برای کشور تولید کنیم. شما همین مسئله تریاک افغانستان را نگاه کنید. همین نیروی انتظامی که این همه هم بهش انتقاد داریم و عملکردهایش را نمی‌پسندیم، اما همین نیرو ۲۳۰۰ نفرش را در سال‌های اخیر در برخورد با قاچاقچی‌های تریاک کشته شده‌است. یک مشت سرباز و درجه دار بیچاره که مال همین وطن هستند. خوب، چرا یک راه حل اساسی پیدا نمی‌کنند؟ شعار اقتصاد بدون نفت می‌دهند، شعار درآمد غیر نفتی می‌دهند؛ خوب، چرا واقعا دنبال راه حل‌ها نمی‌روید؟

ما در زمینه همین مشکل قاچاق تریاک هم پیشنهاد داریم. ما می‌گوئیم یک قرارداد رسمی با جهان ببینید، تریاک را رسماً بخرید، در محل مهر و موم کنید و در چابهار وارد دریا کنید و رسماً به آمریکا، سوئیس و هر کشور دیگری اعلام کنید: بفرمائید تریاک می‌خواهید برای مواد دارویی؟ از ما رسماً بخرید و هر مقدارش را هم نمی‌خواهید بسوزانید و بریزید توی دریا. اگر واقعا دنبال مبارزه با اعتیاد هستید. برویم دنبال یک نظام بین‌المللی. حل بکنیم مسئله را برای همیشه. تا کی باید جوان‌های ما معتاد بشوند و یا در جنگ با قاچاقچی‌ها کشته بشوند؟ که مثلا ما سدی بشویم که مواد مخدر در کشورهای غربی کنترل شده عمل بکند. چرا باج می‌دهید؟ چرا دنبال راه حل‌های معکوس هستید؟

درباره خصوصی سازی هم ما پیشنهاد و طرح‌های خودمان را

داریم.

بودید. می‌گویند به آن قیمت نمی‌دهیم. می‌گوئیم: خوب بگوئید چند می‌فروشید؟ می‌گویند: محرمانه است! کدام محرمانه؟ تمام قیمت‌ها و خرید و فروش‌ها روی کامپیوتر بورس‌هاست و دنیا از آن خبر دارد، فقط مردم ایران نامحرمند؟ راستش را به مردم بگوئید که تحریم چه کرده و شماها چه کرده‌اید!

ما حرف داریم، ما پیشنهاد داریم. دلسوزی داریم برای میهنمان. ما می‌گوئیم وارد شدن به سازمان تجارت جهانی به پیش بینی و تدارکات نیاز دارد. با این همه شور و روحیه انقلابی و ظرفیت بالای مردمی، بیایید با دید انتقادی وارد بشویم. بشویم، اما با آمادگی، بشویم اما "لابی" بسازیم. یعنی ما با کشورهای نفت خیز دوستی بکنیم. در حالیکه خیلی‌ها چوب را برداشته و دارند می‌زنند به پیکر اوپک. فکر می‌کنند، چون اوپک یک علامت انحصاری است و از انحصار بدی دیده‌اند پس این هم بد است.

ما می‌گوئیم تا وقتی که "آی.بی.ام" انحصاری عمل می‌کند، ما چرا انحصار نداشته باشیم؟ چرا نباید در بازار جهانی نفت دست بالا را داشته باشیم؟ این چه دهانی است که در داخل کشور گشوده شده و می‌گوید بالا رفتن قیمت نفت به زیان اقتصاد ملی است. این نغمه از کجا بلند شده است؟ همان کس که دارد کاندیدای خودش را برای دبیرکلی اوپک می‌دهد! این حرف‌ها جدی است. توجه کنید به آنچه در کشورتان می‌گذرد!

ما می‌گوئیم بر خلاف این توصیه‌ها و پیشنهادها و نقشه‌ها، اوپک باید تقویت بشود. زمانی که مناسبات مونوپولی است، تک فروشنده‌گی است و شما ناگزیرید بروید از او بگیرید، پس شما هم باید محصول انحصاری خود را به چند نفر بفروشید. خودشان اتحادیه اروپا درست می‌کنند، ولی یوگسلاوی را قطعه قطعه می‌خواهند! الان خواب برای کشورهای خاورمیانه دیده‌اند. گوش‌هایتان را باز کنید!

چه سیاستی است که چوب لای چرخ اتحادیه‌های منطقه‌ای می‌گذارد؟ چرا "اکو" متوقف شد؟ چرا اتحادیه‌های منطقه‌ای بین ایران و کشورهای آسیای مرکز عملی نشد؟ چه کسی این سیاست‌ها را پیش می‌برد؟ به نظر ما هم نادانی‌های داخلی و هم عملکردهای خارجی و هم گناه ما. البته گناه ما اینست که نمی‌آموزیم، حالا همانقدر که توان داشتیم آموختیم.

ما نمی‌توانیم با بازار جهانی قهر کنیم، نمی‌توانیم با اقتصاد جهانی قهر کنیم، با پیشرفت جهانی قهر کنیم، اما ما می‌توانیم درعین حال با تقویت مواضع خودمان وارد این دنیا شویم. یعنی اینکه ما عضو اوپک هستیم، اوپک باید تقویت بشود. ما باید اتحادیه‌های منطقه‌ای بسازیم. ما تا زمانی که باید کالای مورد نیاز خودمان را بصورت انحصار از آی.بی.ام بخریم، باید بطور انحصاری بازار نفت را در قبضه تولید کنندگان آن بگیریم. علت چیست که نمی‌توانیم؟ علت این است که یک دولتی ممکن است بخواهد این کار را بکند که سابقه‌اش اینست که انگشت می‌گذارند رویش و می‌گویند که تو دشمن تمدن صنعتی هستی. تو از موضع طالبان می‌خواهی عملاً این کار را نکنی. اما اگر یک جریان مترقی و دموکراتیک این حرف را مطرح بکند، فرق می‌کند. جلوی خرابکاری‌های داخلی و خارجی را باید بگیریم و این سیاست‌ها را پیش ببریم. جلوی همان‌هایی را باید بگیریم که شعارهای اولترا چپ می‌دهند، اما سیاست امپریالیسم را پیش می‌برند.

این حرف‌ها افراطی نیست، ما اصلا افراطی نیستیم! افراطی خودشان هستند که خلاف منافع مردم حرکت می‌کنند. حرف ما سالم، طبیعی و روشن است!

ما پیشنهاد می‌کنیم که بیایید در سطح جهانی مطرح کنید که ما "لابی" می‌خواهیم، ما باید با هم متحد عمل کنیم. چطور صادر کنندگان غلات آرژانتین و چه و چه در اوپک با هم متحد شدند، حالا ما وارد کنندگان غلات هم باید اوپک خودمان را تشکیل بدهیم. این وارد کنندگان در منطقه کیستند؟ ایران است، عربستان است و بقیه. ما باید با این روحیه می‌رفتیم جلو، اما فرصت را از دست دادیم. همان سال ۹۴ را می‌گویم که قرارداد تجارت جهانی بسته شد.

الان که این روزنامه‌ها باز شده و فرصت‌ها ایجاد شده با گفتن و نوشتن این حرف‌ها باید مردم در جریان قرار بگیرند، آگاه شوند و با آگاهی وارد صحنه شوند. هیچ مهم نیست که کسی مخالف من حرف می‌زند، اتفاقاً بگذار بگویند.

شما که اینجا آمده‌ای و با هم صحبت می‌کنیم ممکن است از خودتان بپرسید چرا بنده با همه گرفتاری‌هایم بلند شده‌ام آمده‌ام اینجا و از اقتصاد و اصول دموکراتیک صحبت می‌کنم. تعجب نکنید، این بحث‌ها در داخل کشور مطرح است، در روزنامه و نشریات مطرح است. همه نگرانند، می‌خواهند بدانند چگونه می‌خواهیم جایگاه خودمان را در اقتصاد جهانی معین کنیم.

چه کسی گفته که چپ‌ها و طرفداران اقتصاد دموکراتیک و طرفداران توسعه مدنی با ورود سرمایه‌های خارجی مخالفتند؟ راست سنتی مخالف است و راست مدرن هم بلد نیست چه بکند. ما مخالف نیستیم. سرمایه‌های خارجی باید وارد شود، اما با ترک‌سازی این سرمایه‌ها مخالفیم. ضمناً باید حلقه‌های زنجیره‌ای صنعتی خودمان را محکم کنیم. مثل همین صنایع نساجی که ما بسیار هم مستعد آن هستیم، اما یک گام در این زمینه برداشته نشده است. بدبخت‌ترین صنایع ما الان همین صنایع است که فقط با ۲۵ درصد ظرفیت کار می‌کند. وقتی با این وضع وارد "گات" بشویم، همین صنعت هم که در گات بهترین موقعیت را دارد، از بین می‌رود. در مورد صنایع اتومبیل‌سازی هم وضع همینطور است. ما قطعه سازیم، نه اتومبیل ساز. اتفاقاً این صنعت خوبی هم هست. خوب، چرا دنبال همین قطعه سازی نباید رفت و آن را تقویت نباید کرد؟ تولید الان در سطح جهان تبدیل به تولید خرد شده است. همین مرسدس بنز در یکجا تولید نمی‌شود، قطعاتش در جاهای مختلف جهان تولید می‌شود. چرا ما نتوانیم قطعه تولید کنیم؟ چرا همین قطعات را سفارش نگیریم؟ اتفاقاً ما در این عرصه در سازمان تجارت جهانی آسیب پذیر نیستیم. از طریق واحدهای تعاونی-تولیدی و با کمک خود کارگران و کمکی که دولت در اختیارشان می‌گذارد می‌توانیم این کار را در سراسر کشور گسترش بدهیم. مگر آیه آمده که ما مونتاژ پیکان بکنیم؟ اتومبیل مونتاژ شده را که نمی‌توانیم وارد بازار جهانی بکنیم. این کارگران تولید اتومبیل‌های مونتاژ را وارد تولید تراکتور بکنیم، اتوبوس بسازیم. هی مینی بوس تولید می‌کنند. قوز مردم در این مینی بوس‌ها درآمد، خوب بابا این را بزرگترش کنید؛ اتوبوس بسازید، چرا هی یک قوطی می‌سازید که دود می‌کند و اسمش را گذاشته اید اتومبیل. همه این کارها شدنی است، اما برنامه می‌خواهد.

راست، اشاره به تجربه گذشته می‌کند و می‌گوید: مرگ بر برنامه! ما در پاسخ می‌گوییم: اما زنده باد برنامه!

همین نشانختن علائم بازار بود و بی‌توجهی به آراء مصرف‌کننده بود که اتحاد شوروی را با آن همه نظام برنامه ریزی قوی که داشت و هنوز هم آن دستاوردها مورد استفاده است به زمین زد. نظام بازار هم برنامه می‌خواهد!

شما وقتی در مورد سرمایه‌های خارجی صحبت می‌کنید، راست می‌گویید "امنیت سرمایه گذاری". ما هم می‌گوییم امنیت سرمایه گذاری، اما می‌دانیم که این امنیت، بدون امنیت کار ممکن نیست. نمی‌توان چند تا سرمایه گذار را فقط نشست و باد زد، در حالیکه انبوه مردمان فقیر در آنجا هستند. شورشی می‌شوند، گاهی شورشی کور می‌شوند. ما عدالت اجتماعی می‌خواهیم، تامین اجتماعی می‌خواهیم.

سرمایه گذار خارجی می‌گوید من نمی‌آیم، مگر کارگرت را بگذاری زیر سنگ آسیاب و له بکنی؟ ما می‌خواهیم صد سال نیایی. مگر ما سرمایه گذار ایرانی نداریم که در خارج است و پول هم دارد. می‌توانیم از او دعوت کنیم. این سرمایه دار چرا نمی‌آید؟ او اگر نمی‌آید مسئله دارد. تضمین کافی ندارد، هنوز مسائل حقوقی و حقوق بشر شدت وجود دارد، وقتی دانشجو را می‌گیری، کتک می‌زنی، از پنجره پرت می‌کنی و بدهکارش هم می‌کنی. سرمایه گذار ایرانی هم فکر می‌کند برایش دانه می‌ریزی که مثل کبوتر بیاید و بعد چنگ بیاندازی و خودش را با مالش بگیری! این را برو حل کن، مشکلات آن سرمایه دار ایرانی را حل کن!

پس ما راه حل داریم. این راه حل منکر تحول جهان و دستاوردها نمی‌شود. منتهی به خرد برنامه اهمیت می‌دهد. خرد برنامه، خرد بروکرات‌ها نیست. بروکرات‌ها نمی‌توانند برنامه بریزند، آنها فقط می‌توانند سازمان بدهند. در همین برنامه سومی که تهیه شده، روش درست برنامه ریزی را رعایت نکرده است. از روش سیستمی استفاده نکرده، بین هدف و ابزار راه حل‌ها را ندارد. استراتژی پشتش نیست. ما انتقادات خودمان را در ایران طرح کردیم. ببخشید که من در اینجا خیلی خویشتن داری کردم و خیلی حقایق را به شما نگفتم، اما ما در ایران خیلی شجاعانه تر از این صحبت می‌کنیم.

پاسخ به چند پرسش

در پایان چند سؤال مطرح شد که فشرده‌ای از پاسخ‌های فریبرز رئیس دانا را به این سؤالات را نیز در زیر می‌خوانید:

۱- درباره ایدئولوژی و حکومت‌های ایدئولوژیک

رئیس دانا: وقتی می‌گویند دولت پراگماتیک، یعنی دولتی که هرگز دارای ایدئولوژی نباشد. نمی‌شود. دولتی ایدئولوژی نداشته باشد. هر دولتی یک سلسله پیوندهای اجتماعی دارد که براساس آنها ایدئولوژیک عمل می‌کند. دولت که از

اعماق تاریخ بیرون نمی‌آید. هیچ دولتی نمی‌تواند غیر ارزشی عمل کند. ما به لحاظ روش شناسی علم اقتصاد نظریات پوزیتیستی را می‌گیریم آنجا که موجب پیشرفتی در دانش بشری بشود رد می‌کنیم. اشکال تمام تئوریسین‌های پوزیتیسم اینست که فکر می‌کنند علم اقتصاد خارج از ایدئولوژی می‌تواند حرف بزند. علم اقتصاد خارج از ارزش‌ها می‌تواند حرف بزند. من فکر نمی‌کنم که وقتی در علم اقتصاد شما یک پدیده‌ای را به یک پدیده دیگر ترجیح می‌دهید پایگاه ایدئولوژیک و پایگاه ارزشی نداشته باشید. اما تجربه و دست‌آورد بشری یک چیز را آموخته، این درست است، که اگر شما بخواهید صرفاً از معیارهای ایدئولوژی از پیش ساخته دولت حاکم کار بکنی، قبل از هر چیز دیکتاتوری. در دفاع از فیدل کاستر آنچه را که لازم بود و حق بود گفتیم، اما این نفی نمی‌کند که درباره دولت مورد قبول من، یعنی دولت کاسترو بهر حال یک چیز را بگویم که حقوق اقلیت در آنجا باید رعایت می‌شد. این را هم باید بگوئیم تا آمیخته به تعصب نشویم. یک چیزی دست‌آورد بشری است و آن اینست که حرکت کردن همیشگی و جاودانگی از ایدئولوژی و از ذهنیات از پیش ساخته معمولاً دولت‌ها را به استبداد می‌کشاند و این یک نوع ایدئولوژی تحمیلی است. همانطور که نداشتن ایدئولوژی یک ایدئولوژی است. این دولت‌هایی که ادعا می‌کنند ایدئولوژی ندارند و دنبال آرمان‌ها نیستند و مصالح را در نظر می‌گیرند، خودشان دارند در قالب یک ایدئولوژی کار می‌کنند. اقتصاد دانی که می‌گوید من مثل یک مهندس کار می‌کنم خاک بر سر اقتصاد کرده است. علم مهندسی که همه چیز را اندازه گیری می‌کند، فقط همان علم مهندسی است، ولی ما اقتدار می‌کنیم که علم ما اگر دقت مهندسی ندارد، در عوض علم انسان‌هاست، علم ارزش‌هاست، علم پاورهاست. آنکه می‌تواند فقط آینده را دقیقاً پیش بینی بکند بخاطر اینکه در آزمایشگاه کار می‌کند، آن یک علم دیگری است، علم ما چون انسان را به آزمایشگاه نمی‌برد علم است. پوزیتیست‌ها، خردشان خرد ابزارگرایی است.

لوکاچ همین انتقاد را دارد وقتی رئالیسم را جانشین رئالیسم سوسیالیستی کرد. ایراد او به رئالیسم سوسیالیستی این بود که چون با پیش فرض‌های مشخص حرکت می‌کند، خیال می‌کند که سوسیالیسم همیشه متعلق به آینده است و همیشه همه باید هر نوع فداکاری را بکنند تا به آن آینده برسند. در حالیکه این پدیده، یعنی سوسیالیسم شکل گرفته و با زندگی مردم روبرو هستیم، باید جوابگوی واقعیت باشیم. از طرف دیگر، غیر ایدئولوژیک کردن یعنی تبدیل کردن علوم اجتماعی، زندگی انسان‌ها به علم مهندسی. بنابراین من معتقدم ایدئولوژی وجود دارد، ارزش‌ها وجود دارند، ولی حرکت کردن ناب و افراط در حرکت با ایدئولوژی و پیش فرض‌ها همان دیکتاتوری را ببار می‌آورد که در واقع ابزاری کردن انسان در نظام‌های به ظاهر کاملاً غیر ایدئولوژیک و کاملاً غیر ارزشی ببار می‌آورد.

۲- در باره اتحاد‌های منطقه‌ای، که سؤال کننده‌ای از آن بعنوان بلوک بندی یاد کرده بود، و همچنین تفسیر سخنان از امپریالیسم و سرمایه داری،

رئیس دانا: این واژه به ظاهر فراموش شده "امپریالیسم" که در زبان محلی به استکبار جهانی تبدیل شده و در زبان غیر محلی هم به فراموشی سپرده شده، به نظر ما فراموش نشده است. اتفاقاً، بنظر من اگر قرار بود در طول تاریخ سرمایه داری یک دوره را نمونه بگیریم که بیشتر از هر زمانی در باره امپریالیسم مصداق دارد، همین حال است. عمیق‌ترین عملکرد امپریالیستی همین حالا دارد شکل می‌گیرد. البته، چنین نیست که آلترناتیوی که در برابر آن قرار دارد رنگ باخته تر و نابوده شده تر است؛ خیر! همانقدر که امپریالیسم جهانی تر، شناخته شده تر و واقعی تر است، همانقدر هم بنظر من، در کشورهای کم توسعه یک صف آرایی جدی تر و تازه تری در برابر امپریالیسم شکل می‌گیرد. آن کسانی که آینده جهان را تضاد شمال و جنوب می‌بینند زیاد پی‌راه نمی‌گیرند. معنی این حرف آن نیست که آنچه در کشورهای جنوب وجود دارد مقدس است. مثلاً اتاق بازرگانی مقدس است، بنیاد مستضعفان مقدس است. جنوب اینها را هم دارد. و یا این هم درست نیست که هر چه در شمال است بی ارزش است. ضمناً، سرمایه داری با امپریالیسم یکی نیست. هنوز هم نظر لنین درباره اینکه امپریالیسم عالیت‌ترین شکل نظام سرمایه داری است، اعتبار خود را حفظ کرده و قابل رد شدن نیست. البته، بعد از این نظر لنین، رشد تکنولوژی و سلطه سرمایه داری خیلی پیش رفت، گرچه لنین این امر را هم در همان نظریه‌اش دیده بود و از الیگارشی مالی و رابطه سرمایه مالی-صنعتی صحبت کرده بود، اما آن نگاه کلی دیگر کافی نیست برای بیان پدیده. امپریالیسم اکنون خودش را بیشتر در تکنولوژی متبلور می‌کند. تحت همین سلطه جهانی، سرمایه داری ملی هم در کشورها ضربه دیده است.

سخنرانی فریبرز رئیس دانا در برلین

تجار بزرگ

بزرگترین مخالفان قانون کار موجوداندا!

د. رهیاب

اخیرا فریبرز رئیس دانا، اقتصاددان و تحلیل‌گر سیاسی مقیم داخل کشور برای ایراد چند سخنرانی به اروپا سفر کرد. وی در شهر برلین، در سالی کوچک و دور افتاده از این شهر بزرگ بر جمعی از علاقمندان، پیرامون آلودگی محیط زیست اطلاعاتی را در اختیار شرکت‌کنندگان در این جلسه گذاشت. مانند همه سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های گذشته، رئیس دانا سخنرانی خود را در پیوند با ائتشار و طبقات حاضر در حاکمیت و سیستم اقتصادی مافیائی حاکم بر جمهوری اسلامی ایراد کرد.

موضوع سخنرانی "آلودگی محیط زیست" بود و رئیس دانا فاجعه محیط زیست در جمهوری اسلامی را با ذکر عوامل و مسببین این فاجعه پیوند داد و عوامل و عناصر بوجود آورنده نابودی تدریجی محیط زیست را در ایران بر شمرده. او از دریاچه مازندران و جنگل‌های آن و آلودگی خطرناک برخی از شهرها، بویژه اراک و تهران یاد کرد. از جزیره زیبای قشم گفت که گونه‌ای گیاهی و حیوانی آن از نوادر گونه‌های دنیاست و می‌تواند منبع درآمد ارزی سرشاری به لحاظ درآمد توریستی باشد. رئیس دانا ریشه همه این نارسائی‌ها را ناشی از عملکرد و تسلط همان‌هایی بر کشور دانست که معضلات و مشکلات زیادی از بعد از انقلاب برای کشور ایجاد کردند و گفت که «در این زمینه نیز دست نابکار آنها در کار است».

او با آمار و ارقام و مثال‌های متعدد و مستند، فاجعه نابودی محیط زیست در ایران را تشریح کرد و در فرصت پرسش و پاسخ، در پاسخ به سؤالاتی که مطرح شد تاکید کرد که هنوز هیچ نظریه اقتصادی نتوانسته است جایگزین اقتصادی علمی شده و به سؤالات بشر در باره آینده اقتصادی جهان پاسخ گوید.

رئیس دانا در پاسخ به یکی از حضار در جلسه که نظریه وی را در باره امپریالیسم پرسیه و تاکید کرده بود که عده‌ای در سال‌های اخیر امریکا را فرشته نجات پنداشته‌اند، گفت: امپریالیسم در هیچ زمانی غارتگرتر و هارتر از امروز نبوده است؛ در مورد مسائل سیاسی داخل کشور، رئیس دانا از عملکرد خائنانه و دولتش طی دو سال و اندی گذشته دفاع کرد و او را در مواضع اعلام شده خویش صادق دانست.

وی که از استادی دانشگاه در جمهوری اسلامی عزل شده، در پاسخ به سؤالی که خارج از جلسه و درباره مصوبه مجلس پیرامون حذف کارگاه‌های زیر سه کارگر از شمول قانون کار با وی در میان گذاشته بودم، گفت که در این دوره از مجلس دیگر امکان طرح این مسئله بعثت جو موجود در جامعه وجود ندارد. در دوره آینده مجلس با شناخت و آگاهی که کارگران کسب کرده‌اند، کارگران فراتر از قانون کار کنونی را نیز خواستار خواهند شد و حقوق و امتیازات بیشتر برای کارگران در دستورکار مجلس آینده قرار خواهد گرفت. او گفت: بیشتر مخالفت‌ها با قانون کار و توطئه چینی‌ها علیه قانون کار کنونی از سوی مشتی تاجر طماع و عقب مانده فکری صورت می‌گیرد. همین افراد هنوز با لحن تحقیر کننده "شاکر" کارگران را خطاب می‌کنند. مطمئن باشید که کارگران قدرت خود را یکبار دیگر، همانگونه که آن را در سال ۵۷ و با اعتصاب فلج کننده رژیم شاه نشان دادند، نشان خواهند داد و این موج سوارهای انقلاب را سر جایشان خواهند نشاند. اگر یک کارخانه دار و صاحبان صنایع با قانون کار مخالفت کند جای گفتگو، بحث و تامل دارد، اما در حال حاضر صاحبان صنایع اتفاقا کمترین مخالفت را با قانون کار دارند و مدعی بزرگ همین تجاری هستند که مملکت را قیضه کرده‌اند.

رئیس دانا در همین ارتباط اضافه کرد: امروز کارگران ایران به آن درجه از رشد و آگاهی رسیده‌اند، که با احتمال بسیار در مجلس آینده شورائی برای تدقیق و بازنگری قانون کار در جهت منافع کارگران تشکیل خواهد شد. شما خواهید دید که در انتخابات آینده مجلس کارگران چه نقش مهمی را در تقویت جنبش ایفاء خواهند کرد و سرنوشت مجلس را رقم خواهند زد.

در باره نقش و موقعیت خانه کارگر، رئیس دانا تاکید کرد که رهبری خانه کارگر ضعیف است و حزب تازه تاسیس "کاراسلامی" نباید زیر نفوذ خانه کارگر قرار بگیرد. ابوالقاسم سرحدی‌زاده، دبیرکل حزب جدید "کاراسلامی" را رئیس دانا فردی استوار بر سر مواضع خود برای دفاع از حقوق کارگران و زحمتکش‌ان ارزیابی کرد و تاکید کرد که او در طول ۲۰ سال گذشته، علیرغم همه حوادثی که در ایران و جهان روی داده، از مواضع خود در این زمینه عدول نکرده است.

حالا بر می‌گردیم به آنچه درباره سازمان تجارت جهانی، واقعیت وجود گات، بلوک بندی‌های پیشنهادی من در اینجا و همکاری‌های جهانی. من آنچه که گفتم، ابتدا دیدن و پذیرش واقعیت و سپس راه حل برای جبهه بندی‌ها، بلوک بندی‌ها برای بودن در جهان، اما گرفتن حق خودمان بود. در همین چارچوب است که من از سرمایه داران ایرانی خارج از کشور صحبت می‌کنم و می‌گویم باید این سرمایه به کشور جذب شود. این ایرانی‌ها، آنطور که گفته می‌شود ۲۰۰ میلیارد دلار سرمایه دارند، ما به این سرمایه احتیاج داریم. باید شرایط جذبی را در عرصه جهانی و در داخل کشور فراهم کنیم. (۲) توصیه و نظر من برای ورود به بازار جهانی، هرگز به معنی سازش با امپریالیسم نیست، بلکه شرکت در همکاری جهانی است. واقعیات را باید دید. میلتاریسم اقتصادی وجود دارد. بنیاد اقتصادی غرب بر این بازار سوم می‌پرد. خانم روزا لوکزامبورگ که از افتخارات همین سرزمین است بازار سوم را کشف کرد. دکتر لیکنشت هم تبیین کرد. این سرمایه داری میلیتاریستی امنیت و صلح جهانی را تهدید می‌کند. چاره‌ای جز این هم ندارد. ما باید طبقه کارگر این کشورها را هوشیار کنیم به این که آنها متحد طبیعی مردم کشورهای جنوب هستند، حتی برای تامین آنچه که اکنون خودشان دارند و در کشورهای جنوب آن را هم مردم ندارند.

همین سیاست سرمایه داری میلیتاریستی است که می‌خواهد ما را به بهانه سه جزیره با امارات متحده درگیر کند. بدیختی هم آنجاست که حاکمیت هم نمی‌داند چه باید بکند. الان سال‌هاست که ما به آقایان می‌گوئیم بجای این همه تبلیغ مذهبی به زبان عربی، چندتا کلاس درس فارسی در این سه جزیره دایر کنید، زبان عربی را که خودشان فوت آیند! پس فردا اگر همان‌ها که قدرت نظامی در منطقه مستقر کرده‌اند، فشار آوردند و سازمان ملل متحد یک رای گیری، سرشماری و نظرسنجی منتشر کرد و گفت که مردم این سه جزیره عربند و زبان عربی بلدند، فارسی هم اصلا بلد نیستند، آنوقت تکلیف چه می‌شود؟ گوش هیچکس هم بدهکار نیست!

شما ببینید! تحریم امریکا و انزوای ایران و نداشتن برنامه برای حرکت در میدان جهانی چه بر سر ما آورده است، که همین امارات متحده عربی که ادعای مالکیت سه جزیره را هم دارد، بیشتر از ۳ میلیارد دلار کالای واسطه‌ای به ما می‌فروشد و ۳ میلیارد هم کالای قاچاق. این کالاها را که خودش تولید نمی‌کند، دلال جهانی است. تا می‌خواهیم یک منطقه آزاد تجاری نزدیک به منطقه ایجاد کنیم و یک جاده‌ای بکشیم، فوراً یک کنفرانس جهانی ترتیب می‌دهند و یک بیانیه هم درباره مالکیت سه جزیره صادر می‌کنند و منطقه را ناامن جلوه می‌دهند! اینجا عملکرد امپریالیستی است، عملکرد میلیاریسم اقتصادی است. واقعیت اینست! حالا شما باید چاره‌ای پیدا کنید. روابط را باید عادی کنید، اما با دست پر! با درست کردن یک "لابی"!

حالا وقتی بخواهید دست واسطه‌ای مثل امارات متحده را کوتاه کنید، وارد نوعی همکاری با سرمایه داری جهانی شده‌اید، باید روابط خودتان را عادی کنید، این به سود ماست. حاصل این سیاست و این عادی سازی چیست؟ در قدم اول، سود این واسطه، یعنی امارات متحده را به سود اقتصاد ملی کشور مصادره کرده‌ایم.

برای این کار باید سرزمین را امن بکنی، عادی سازی بکنی. فردا می‌آیند چهارتا کشتی جنگی می‌گذارند جلوی بندر عباس و سرباز پیاده می‌کند در تنب بزرگ و کوچک! خوب، چه می‌شود؟ در داخل کشور دوباره سر از نو، روزی از نو شروع می‌شود. این به سود نیروهای ترقیخواه، بسود آزادی‌ها نیست! دوباره شروع می‌شود که بجنگیم، نجنگیم و حالا بگیرید و بروید جلو.

ما نمی‌توانیم، زورمان نمی‌رسد نظام جهانی را عوض کنیم، اما می‌توانیم نوع مناسبات خودمان را خودمان تعیین کنیم. نباید اجازه بدهیم که امپریالیسم برای ما شرط بگذارد. نباید اجازه بدهیم که مثلاً امریکا بگوید شرط عادی سازی روابط توقف فعالیت احزاب است، مخصوصاً احزابی که با من مخالفند! این دیگر دخالت مستقیم است.

برای همین است که می‌گویم، من شک دارم این فرایند آزادی، اگر نتیجه‌اش بخواهد این باشد که اندیشه‌های مستقل اقتصاد ملی، اندیشه‌های چپ و سوسیالیستی در ایران بخواهد پیش برود، امریکا و غرب با آن موافقت داشته باشند و علیه آن کارشکنی نکنند. آخرش، دوباره این ما هستیم که باید قربانی شویم. ■

۱- این تغییر در دوره اول ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی و با حمایت وی روی داد.

۲- این رقم را نشریات معتبر اقتصادی جهان، اخیراً تا ۲۶۰ میلیارد دلار برآورد کرده‌اند.

فاصله ای که مهاجرین "چپ" باید بدان بیاندیشند!

تحصن بی رهبری دانشجویان در دانشگاه تهران در پایان سومین روز خود و با تشکیل "شورای متحصنین" دارای یک رهبری جمعی شد. از هر دانشگاه دو نماینده برای این شورا برگزیده شدند. انتخابات در شرایطی برگزار شد که هر لحظه خطر یورش به تحصن افزایش می یافت و گروه های فشار در اطراف دانشگاه جمع می شدند. در داخل دانشگاه نیز اقلیتی از دانشجویان خواهان خروج از دانشگاه و تبدیل تحصن به تظاهرات خیابانی بودند. شورای متحصنین، در چنین فضایی تشکیل شد و در نخستین اقدام خود، کار پیگیری خواست های متحصنین را برعهده گرفت و خواهان پایان تحصن در دانشگاه شد. آن اقلیت مخالف پایان تحصن و طرفدار تظاهرات خیابانی نیز به چند گروه تقسیم شدند. بخشی مسترض باقی ماندند، اما تن به ماجراجویی ندادند و بخش اندک تری تحت تأثیر جو سازی های عناصر نفوذی مخالفان تحولات که خود را به دانشگاه رسانده بودند و همچنین چند ده نفری که فردی بنام "منوچهر محمدی" هدایتشان را برعهده گرفته بود به خیابان های اطراف دانشگاه سرازیر شدند.

خروج از دانشگاه و تظاهرات موضعی این دانشجویان به سرعت تبدیل به آشوبی بزرگ در خیابان های اطراف دانشگاه شد و دامنه آن به تا خیابان های لاله زار و سعدی و سپس توپخانه و بازار تهران کشیده شد. اگر ابتکار و رهبری تظاهرات موضعی و محدود در خیابان های اطراف تهران بدست دانشجویان بود، تظاهرات دامنه دار و آشوب طلبانه ای که منجر به آتش زدن ساختمان ها، کیوسک های تلفن، اتوبوس ها و تهدید بازار تهران به حریق شد، همگی با هدایت و رهبری همان عناصر نفوذی صورت گرفت که خود مشوق خروج دانشجویان از دانشگاه و تظاهرات خیابانی بود. به همین دلیل، نیروهای انتظامی، اوباش سازمان یافته ای که تحت عنوان بسیج مسجد سجاده و با حماق های متحدالشکل وارد خیابان ها شده بودند با این افراد کاری نداشتند و حتی آنها را برای ایجاد حریق و تخریب باری هم می کردند. در عوض همین افراد نفوذی در صفوف دانشجویان متحصن در دانشگاه و محرک آنها برای تظاهرات خیابانی، در جریان آشوب ها، معرف دانشجویان شناسایی شده به نیروهای انتظامی و بسیج مسجد سجاده برای دستگیری آنها بودند.

بدین ترتیب، از یک ماجراجویی چپ روانه و بر اثر عدم درک شرایط و ندانستن تجربه کافی، مخالفان تحولات و همان ها که یورش فاشیستی به خوابگاه دانشجویان آورده بودند، استفاده کرده و ضمن یورش به باقی مانده تحصن در دانشگاه، کوشیدند تحصن را به ضد خود تبدیل کنند!

شورای متحصنین، همچنان به حیات خود ادامه می دهد. چند بار، از سوی مقامات قضایی که کوشیدند تحصن و آشوب و حریق را به هم پیوند داده و به دفتر تحکیم وحدت دانشجویی حمله ور شوند، غیر قانونی اعلام شده است، اما این اظهار نظر تهدیدآمیز، خود غیر قانونی است. زیرا عده ای دانشجوی متحصن و معترض، چند تنی را بعنوان سخنگوی خود و برای بیان نظراتی در چارچوب یک اعتراض به حق انتخاب کرده اند. پرونده یورش به کوی دانشگاه باز است؛ رویدادهای پرحاصل تحصن در دانشگاه و تجربه تلخ ماجراجویی ها و فراهم ساختن زمینه مناسب برای مانور نیروهای ضد جنبش همچنان مرور می شود، شوه های تلویزیونی منوچهر محمدی را هیچکس جدی نگرفته است و شورای متحصنین نیز به حیات خود ادامه می دهد.

بر این بستر و در چنین موقعیتی، نثریه هفتگی "پیام هاجر" برای نخستین بار میزگردی را با شرکت اعضای شورای متحصنین ترتیب داده و منتشر ساخته است. اعضای شورای متحصنین در این میزگرد، اطلاعات بسیار دقیقی را در باره یورش به کوی دانشگاه و تحصن دانشجویان ارائه داده اند که در نوع خود بدیع و بی سابقه است. همین دانشجویان، ریشه های یورش به کوی دانشجویی را تحلیل و ارزیابی کرده اند. این تحلیل نیز در نوع خود، حکایت از درک کامل برانگیزی است که در میان دانشجویان امروز ایران وجود دارد. مقایسه این تحلیل ها و ارزیابی ها، با آنچه که در نشریات خارج کشور (به ویژه نشریات طیف چپ) پیرامون همین رویدادها منتشر شد، نشان دهنده فاصله بسیار قابل درستی است که منتظر می رسد همه رهبران و مبارزان قدیم و جدید این سازمان ها ضرورت دارد بار دیگر بدان بیاندیشند و این فاصله را متروکند. شاید در پایان این اندیشه و مترگیری، مهاجرین سیاسی بتوانند میزان عقب ماندن از نسل جدید و جنبش مردم ایران را تخمین بزنند!

بخش های گزیده شده ای از این میزگرد را در زیر می خوانید.

آخرین مکالمه تلفنی نیروهای انتظامی

و اوباش با کانون ها و کمیته های

ضد جنبش، برای یورش به

خوابگاه دانشجویی

چه کسی فرمان

حمله را صادر کرد؟

پیام هاجر: می گویند دانشجویان خودشان عده ای از نیروهای گروه فشار را دستگیر کرده بودند؟

عظیمیان: روز درگیری خود دانشجویان هفت نفر از بچه های گروه فشار را دستگیر کردند که متسوب به حزب ا. الله یا انصار حزب ا. الله بودند و تحویل وزارت کشور دادند. نسبت به این هفت نفر با توجه به فیلم ها، عکس ها و نگاتیوهایی که از این قضیه داشتند تحقیقات خوبی انجام شده است و به شناسایی این عوامل اقدام کردند. با توجه به شنیده هایی از پیگیری کمیته تحقیق، تعداد نزدیک به بیست نفر از عناصر اصلی حمله کننده به کوی دانشگاه شناخته شده اند که منتظر محاکمه علنی این عاملین هستیم. آنچه که نیروی انتظامی پذیرفته است اینست که در حمله به کوی دانشگاه حدود صد نفر نیروی لباس شخصی و صد نفر با لباس رسمی در کنار هم دخالت داشته اند. در لحظه شروع، حدود بیست الی سی نفر هم با لباس شخصی - علاوه بر آنچه نیروی انتظامی رسماً می پذیرد - در بین لباس شخصی ها جزو حمله کنندگان بوده اند که جزو عناصر آشوب طلب هستند. این بیست نفر یا سی نفر اگر در دادگاه صالحه و در مقابل افکار عمومی محاکمه شوند، مسلماً مجبور به اقرارهایی خواهند شد. برخی هم نیاز به شناسایی ما نیست، خودشان علناً

مطرح می کنند. وقتی کسی می گوید ما نیاز به مجوز ورود به کوی نداریم، حتی پول خون افراد را هم می دهیم، در واقع خودش را معرفی کرده است. (۱)
جنازه هایی که تا حالا تحویل داده اند، اکثراً مربوط به روزهای درخشند و سه شنبه است. خانواده آنها هم افرادی هستند بی بضاعت و دستشان به هیچ منبع و مرجعی هم بند نیست، حتی حس می کنیم تهدیدهایی صورت گرفته است که پیگیری نکنند.

ابوالقاسمی: من جواب صریح می دهم. به عقیده من، آن چیزی که این فاجعه را به وجود آورد یک فرهنگ خاص بود، نه یک آدم خاص. فرهنگی که من اسمش را فرهنگ خشونت می گذارم. شخص من و تعدادی دیگر از دانشجویان شاهد بودیم که آقای ده نمکی، فرمانده نیروهای ولایتی بود. ولایتی اسی است که خودشان روی خودشان گذاشته اند. وقتی تیمسار نظری شروع به صحبت کرد که: «ما می رویم، تا مرز شهادت هم می رویم، اینها یا منافقین فرقی ندارند، اینها یا خوارج زمان حضرت علی فرقی ندارند، آقا نظرش با ما مساعد است، آقا می خواهد امشب این قضیه تمام شود، بنابراین ما حرکت می کنیم»

وقتی من این حرف ها را شنیدم، احساس کردم دانشجوی بزرگترین فاجعه را در زندگی اش، آن لحظه می بیند که فرمانده نیروی انتظامی دقیقاً حکم قتلش را صادر می کند. بعد از تیمسار نظری، مسعود ده نمکی صحبت کرد. ده نمکی برای نیروی ولایتی صحبت کرد. جمله اش دقیقاً این بود: «نیروهای انتظامی به عنوان دست نظام حرکت می کند، نیروهای ولایتی به عنوان بازوی نظام.»

مشخصاً، آقای تاجزاده هم حضور داشتند، آقای میرشفیعی یکی از مضروبین هم آنجا بود. شاهد عادل و زنده وجود دارد.
در فرهنگ ما این مسئله جا نیفتاده که خشونت زشت است. همین فیلم های سینمایی که الان روی پرده است، مثل "دوزن"، "قرمز" یک معضل اجتماعی را بررسی می کند که مرد همسرش را کتک می زند.

می گویند: ایران به اینها مدیون است، اینها خونشان به جوش آمده و چهار پنج دانشجوی را لت و پار کرده اند، اما نیتشان پاک است. فرهنگ ما به نیات نگاه می کند، ولی به روش نگاه نمی کند. ما هنوز فرهنگ روش شناسی پیدا نکرده ایم. به عقیده من مسبب اصلی این قضیه این است که آقایی می آید و فجیع ترین حوادث انسانی را تئوریزه می کند. صریح قرآن است که اگر یک نفر به ناحق کشته شود، گونگی کل جامعه کشته شده است. آقایی خاتمی هم در مصاحبه با سی.ان.ان نیز اشاره به این آیه قرآن کردند.

دانشجویی باید خیلی جدی، گذشته خودش را نقد کند و حالت پراکندگی را که وجود دارد، تبدیل به انسجام کرده و نقاط مشترک را بیابد و با آن پیش برود.

میرشفیعی: کسانی که به دانشجو حمله می کنند دانشجو نیستند. حرف این است که هر گروهی، مثلاً دانشجو در خانواده خودش حق دارد بحث کند یا اختلاف داشته باشد. دانشجو با دانشجو روبروست، ولی از گروه دیگری و از خانواده دیگری می آیند و به دانشجو حمله می کنند. وقتی که به آقای دکتر سروش حمله کردند و بعد از آن انجمن های اسلامی با آیت الله خامنه ای نشست داشتند، ایشان گفتند: «ما می دانیم اینها دانشجو نیستند، شما نگران نباشید با اینها برخورد می شود».

ما می گوئیم بگذارند دانشجو حرفش را بزند. این گروه از دانشجوها، اسلحه که ندارند، فقط می خواهند حرفشان را بزنند. اگر حرف اینها با قوانین مغایرت داشت با اینها برخورد کنید، اگر اصولی بود گوش بدهید.

(پیام هاجر ۲۶ مرداد ۷۸)

۱- اشاره به مصاحبه مسعود ده نمکی با روزنامه ها و اعتراف به شرکت داشتن در حمله به کوی دانشگاه

حکایت ناتمام "سیر تکاملی نواندیشان و طیف چپ مذهبی"

نثریه "آوا" در نجف آباد اصفهان منتشر می شود، اما در شهرهای مختلف ایران توزیع و فروخته می شود. آوا بی پرواترین نثریه چاپ جمهوری اسلامی است که از مرجعیت آیت الله منتظری دفاع کرده و آشکارا با آنچه بر وی رفته مخالفت می کند. کنگاه، چهره های شاخصی از نواندیشان مذهبی با این نثریه گفتگو می کنند. در میان این نو اندیشان مذهبی، هستند کسانی که از نسل انقلابند و یا از مبارزان مذهبی پیش از انقلاب، از میان گروه اول، می توان از "عمادالدین باقی" نام برد و در گروه دوم، از "فضل الله صلواتی"، نماینده سابق اصفهان در مجلس اسلامی. نه تنها گفتگوی این شخصیت ها با نثریه "آوا" تا حدودی شناسنامه طرز تفکر و اندیشه مذهبی آنهاست، بلکه مواضع روشن آنها در تقلید مذهبی از آیت الله منتظری نیز در خلال این گفتگوها کتمان نمی شود. آوا در شماره ۲۳ شهریورماه خود مصاحبه ای با "عمادالدین باقی" انجام داده است.

عمادالدین باقی، که اکنون در اغلب نشریات و روزنامه های تازه بنیاد مقاله، سرمقاله، تحلیل و خاطرات می نویسد، بنا بر نوشته های خودش، از میان خانواده ای برخاسته است که جزو اولین مهاجرین ساکن در شهرک های اطراف تهران در سال های پیش از انقلاب است. با به پای جوان ها و نوجوان های حاشیه نشین های تهران، در سال ۵۷ از "رابط کریم" خود را به خیابان انقلاب می رسانده است. زندگینامه او که در روزنامه خرداد منتشر شد، درد نامه یک نسل بود. نسل که در سال های انقلاب شاهانه و نابودی کشاورزی ایران، از روستا آواره شدند و در حاشیه شهرهای بزرگ سرنهایی از خشت و گل و حلبی برای خود ساختند. عمادالدین باقی، از جمله فرزندان این نسل است، که در محافل مذهبی با مبارزه آشنا شد و با هزاران امید در انقلاب شرکت کرد. در جمهوری اسلامی ازدواج کرد و صیغه عقدش را آیت الله خمینی خواند! هم اندیشان و همراهان او بسیار بودند. در صف جهاد سازندگی به روستاها رفتند، از جبهه ها سر درآوردند، در ارکان های امنیتی دستان بند شد و سرانجام، به فکر و مطالعه بیشتر روی آوردند. تعداد آنها، در میان قربانیان جنگ با عراق از شمار بیرون است.

این سیر و سرگذشت ۱۵-۱۰ ساله و پر حادثه، با آغاز شناخت پایگاه های اقتصادی متحدان مذهبی و تفکیک و روشن شدن هر چه بیشتر آن وارد مرحله تازه ای شد. حوادث تکانه ده سال آخر جنگ با عراق در بیت آیت الله خمینی، قتل عام زندانیان سیاسی، توطئه برکناری آیت الله منتظری از قائم مقامی رهبری، تغییر سریع و توطئه آمیز قانون اساسی و... هر کدام ضربه بزرگی برای هوشیاری بیشتر بود. با درگذشت آیت الله خمینی، یورش سرمایه داری بزرگ و فرقه شده تجاری و متحدان روحانی آنها به این طیف آغاز شد. بسیاری از آنها، در همان نخستین سال درگذشت آیت الله خمینی مشمول تصفیه های حکومتی شدند. آنها که در سال های جنگ از پایتخت بیرون رفته و با غارت مردم و سازمان دادن خریدهای میلیاردری تسلیحات حساب های بانکی خود را در داخل و خارج کشور بالا بردند و تدارک قبضه قدرت دیدند، بعد از درگذشت آیت الله خمینی شمیرها را از نیام برکشیدند.

بعد از جنگ اقبال او، که چشم و گوشان بدرنج بر روی واقیبات باز شده بود، در اطراف حجت الاسلام موسوی خویینی ها حلقه زدند و به اعتراف خودشان "از او بسیار آموختند!" عمادالدین باقی، اکنون یک کتاب تاریخ نوشته، که روزنامه رسالت آن را بهانه حملات تبلیغاتی به وی قرار داده است. این کتاب، کتاب درسی است و رسالت مدعی است که نقش میلیون را در نهضت ملی دهه ۳۰ بیشتر از مذهبیهون مطرح کرده و از شخصیت "شیخ فضل الله نوری" تجلیل نکرده و در عوض به شخصیت آیت الله منتظری زیاد پرداخته است. عمادالدین باقی نیز پاسخی مستدل و مشروح به این پرونده سازی مرتضی نبوی در روزنامه رسالت داده که در روزنامه خرداد ۲۷ مهرماه منتشر شد.

همگان می دانند که این نوع پرونده سازی ها برای افسال او، با هدف باز کردن دست شورای نگهبان برای حذف افسال وی از لیست نمایندگی مجلس ششم توسط جبهه طرفداران جنبش مردم صورت می گیرد. اما جرم بزرگ تر او، که خود نیز در پایان مصاحبه اش

میرشفیعی: فرهنگ خشونت متأسفانه در نظام ما طرفدار دارد، ولی مردم و بخشی از دولت ما شدیداً با این مخالف هستند.

آنها که به دانشگاه حمله کردند، سه گروه مشخص بودند: گروه شبه نظامیان، گروه نیروهای ضد شورش و نیروهای ضد شورش و نیروهای انتظامی. اینها باز به گروه های ریزتر تقسیم می شدند، مثلاً نیروهای انتظامی، برخی با لباس شخصی و عده ای با لباس نظامی بودند.

به عنوان کسی که وارد اتاقم شدند، ارتباطات اینها با همدیگر را دیدم، مشهود بود که این سه گروه از کسی دستور می گرفتند و خودشان با همدیگر روابطی داشتند. کسانی که بیشترین خشونت را داشتند حتی به فرماندهان نیروی انتظامی دستور می دادند. اینها لباس شخصی داشتند. با سیخ و میله های آهنی در را می شکستند، میله گردهای خیلی ضخیم و نبشی های شماره بالا داشتند. درهای چوبی را سوراخ می کردند که بیایند تو. فرماندهان نیروی انتظامی ایستاده بودند که دانشجویانی که بیرون می دوند بگیرند. صدای یکی از فرماندهان خوب شنیده می شد که داد می زد «بس است. تمام کنید». دقیقاً این جمله و چهره گریخته آن در ذهن من هست، رفتار او در بازداشتگاه هم با بچه ها خیلی مهربانانه بود.

از آن طرف بچه های حزب اللهی از ایشان دستور نمی گرفتند. اینها می گفتند: «بزنید، خراب کنید، بکشید!» فحش می دادند، کامپیوتر می شکستند و دانشجوها را می زدند. دو نفر سرباز نیروی انتظامی که آمدند، باز مواظب ما دانشجویها بودند و تا لحظه آخر که ما از بازداشتگاه آزاد شدیم، مهربانانه با ما رفتار می کردند. می گفتند: «درد شما، درد ما هم هست. ما رنج ها می کشیم، ما هم مسائلی داریم، ما هم از خشونت اینها راضی نیستیم».

نتیجه خشونت، گسترش فرهنگ دروغ و بی اعتقادی است که ضربه بزرگی به نظام می زند. وقتی صدا و سیما یک خبر درست را هم می گوید و ما می دانیم که درست می گوید، ولی مردم می گویند دروغ است. اگر این فرهنگ جا بیفتد دیگر مشکل است مملکت را درست کرد.

ابوالقاسمی: آنچنان ما احساس ناامنی می کردیم که مجبور بودیم خودمان چتر امنیتی درست کنیم. به همین خاطر حتی کسی پیشنهاد کرد بچه هایی که می خواهند تحصن کنند، مادرانشان را هم بیاورند، بلکه حضور آنان مانع خشونت شود.

فهرستی از اسامی که از بیمارستان "ناجا" گرفتیم، حاکی از این بود که دقیقاً ۷۴ نفر در شب حادثه به بیمارستان های ناجا منتقل شده اند که برخی از آنها خیلی شدید مضروب شده بودند. خوشبختانه اگر اینها بعد از ۲۴ ساعت آزاد شده بودند. شورای منتخب متحصنین آمار مشخصی از کسانی که کشته شدند و دفن گردیدند، دارد که در موقوف مقتضی منتشر خواهد کرد.

کشته شدگان

تا به حال آقای ابراهیم نژاد، خانم تامی فرد، آقای بهروز فرج زاده شاکر ۵۳ ساله و آقای محمود خبازان نژاد کارمند شرکت پخش هجرت در درگیری ها مظلومانه کشته شده اند.

ابوالقاسمی: قطعاً یک جنگ فرسایشی انجام شده است. گفتم که مسبب اصلی، فرهنگ خشونت است، اما به این ترتیب نیست که این فرهنگ بدون هیچ راه کاری عمل کند. روی شناختی که هست باید عمل شود. نمونه اش پروژه سعید امامی است که یک قسمتی از آن لو رفته است. دانشجوها روی سعید امام اسم "رویه سیاه" گذاشته اند. این رویه واجد و مروج یک فرهنگ بوده است که بایستی در جامعه پاکسازی شود. فرهنگ سازها می توانند این را اصلاح کنند. پروژه ای که او طراحی کرده بود این بود که فرهنگ سازها حذف شوند. روشنفکرها، دانشمندان، دانشجوها و مطبوعات را در سناریوی او باید از بین می رفتند.

پروژه حمله به کوی دانشگاه یک برنامه ریزی از قبیل تعیین شده داشته است. این پروژه ها که حالا دارد باز می شود، پرده های مختلف نمایشنامه بوده است. یعنی حمله کنند، بعد بکشند مساله فرسایشی شود، ذهن ها را متمرکز می کنند که «بیایید، ببینید دانشجویها مجوز داشته اند یا نه؟ بررسی کنید که فلان شعار را داده اند یا نه؟» و چند وقت دیگر هم خواهند گفت: «اصلاً حق نیروی انتظامی بوده است که برود و اینها را بزند!» عنصر مشخصی مثل **منوچهر محمدی را در یک مرحله وارد بازی کردن و بعد همه چیز را به عهده او گذاشتن، مایه شگفتی است.**

این واقعه نتیجه یک بیماری است که در سال های گذشته شکل گرفته است و اگر واقعا بخواهیم آن را درمان کنیم باید به نقد گذشته بپردازیم. باید نقاط آسیب پذیر را شناسایی کنیم و جلویش را بگیریم. باید تشکلهای و دانشجویها به فکر باشند که نقاط آسیب پذیر جنبش دانشجویی را شناسایی کنند. با توجه به این نقاط آسیب پذیر و تقسیم ناپذیر کردن جنبش دانشجویی، این حرکت می تواند منسجم به وظیفه اش عمل کند و به نقش نظارتی که در جامعه دارد عمل کند. جنبش

بدرستی به آن اشاره می کند، کتابی است که وی در ابتدای پیروزی انقلاب، درباره فعالیت های حجتیه در ایران منتشر کرده است. نام این کتاب "حکومت قاعدون زمان" است. که اکنون در ایران نایاب است. انجمن حجتیه را "حزب قاعدون" نیز می نامند!

با این مقدمه، که در واقع نه شرح زندگی و سیر تکامل اندیشه عمادالدین باقی، بلکه حکایت ناتمام بسیاری از تواندیشان و طیف جیب مذهبی امروز در جمهوری اسلامی است، بخشی هائی از آخرین مصاحبه او را در زیر می خوانید.

عماد الدین باقی:

با تصویب قانون نمی توان راه یک جنبش را بست!

*** آنچه که با آیت الله منتظری شد، اگر با هر کدام از بلندپایگان حکومت شده بود، نه فقط از جمهوری اسلامی، بلکه از دین و خدا هم بر می گشتند!**

— چهره های چپ و طرفدار دوم خرداد در معرض خطر استصوابی قرار دارند و چهره های راست هم برای مردم مشخص شده اند. در مجلس ششم با چهره های جدیدی از هر دو طرف روبرو خواهیم بود؟

باقی: بخشی از فرمایش شما که چهره های جدید به میدان می آیند صحیح است، اما اینکه از دو جناح چهره های جدید می آیند اندکی جای تامل دارد. پیش بینی من اینست که علیرغم اعمال نظارت استصوابی، مجلس ششم به کلی از اختیار جناح راست خارج خواهد شد، ولی به آن معنی نیست که در اختیار جناح چپ قرار می گیرد. در مجلس ششم نه جناح چپ و نه جناح راست اکثریت نخواهند داشت. احتمال می رود چهره های مستقل و ناشناخته ای که چه بسا وابستگی جناحی ندارند و یا وابستگی آنها مستقیم نیست وزن بیشتری داشته باشند.

— عملکرد گذشته دادگاه مطبوعات را چگونه ارزیابی می کنید؟

باقی: قوه قضائیه در چند سال گذشته به خصوص در دوره دوم ریاست آقای یزدی، بیشتر شبیه یک حزب سیاسی عمل کرده است. عمل کرد دادگاه مطبوعات هم باید در همین چارچوب مورد ارزیابی قرار گیرد. وقتی قوه قضائیه مشابه یک حزب سیاسی عمل می کند، دادگاه مطبوعات هم که یکی از شعبات آن است، همین طور عمل می کند.

دادگاه مطبوعات و متأسفانه قوه قضائیه در تاریخ دستگاه قضائی ایران پزوندی سیاسی از خودش به جا گذاشته است. معمولاً در همه جای دنیا، حیثیت یک نظام سیاسی به قوه قضائیه است. یعنی اگر قوه قضائیه عادلانه عمل کند، قضائی عمل کند، رسیدگی اش به مسائل رسیدگی قضائی باشد نه رسیدگی سیاسی، این می تواند زمینه تحقق قانون اساسی باشد، یعنی برابری حقوق مردم در برابر قانون.

راجع به مصوبه مجلس در باره قانون مطبوعات هم، به اعتقاد من، در برخی اوقات قانون دست دادگاه مطبوعات را بسته بود و بعضی جاها ناگزیر بودند فراتر از قانون عمل کنند و فراتر از قانون عمل کردن هزینه داشت و باعث می شد در جامعه نقد بشوند. قانون مطبوعات مصوب مجلس آمد تا هم دست اینها را برای برخورد با مطبوعات باز کند و هم آن راه فرافانونی را بشکل قانونی ببخشد. البته این طور مصوبات تاریخ مصرف دارند، در واقع این قانون تصویب شد تا اینها بتوانند در آستانه انتخابات عرصه را از حضور مطبوعات خالی کنند. منتهی بعد از انتخابات ممکن است کسانی که مصر به تصویب این طرح بودند، چندان مخالفتی هم با بازگشت دوباره بعضی از روزنامه ها نکنند. درست مثل مجلس خبرگان. در آستانه انتخابات مجلس خبرگان، تنها روزنامه منتقد و مستقلی که بی پروا تر از سلام و بقیه عمل می کرد را به طور غیر قانونی و به اتهام اقدام بر ضد امنیت ملی بستند تا بتوانند انتخابات خبرگان را بدون حضور آنها برگزار کنند. پس از برگزاری انتخابات کسانی را که به جرم اقدام بر ضد امنیت ملی دستگیر کرده بودند و این جرم سنگین بود که باید محاکمه می شدند و محکومیت طولانی به آنها داده می شد، علیرغم اصرار این افراد که چرا دادگاه برگزار نمی شود و به اتهام ما رسیدگی نمی کنند، از زندان آزاد شدند.

اینها قصد دارند این تجربه را برای مجلس ششم هم تکرار کنند. این مصوبات چنین هدفی را دنبال می کند، اما، این که موفق هستند یا خیر، من معتقدم که آنها نمی توانند با تصویب قانون جلوی یک جریان اجتماعی را بگیرند. وقتی جامعه به سطحی از تکامل اجتماعی رسید، نمی شود آن را با تصویب قانون به عقب برگرداند. مثلاً فرض کنید، الان دنیا در مرحله ای از پیشرفت و تکنولوژی است.

اگر شما بیایید و قانون تصویب کنید که مردم براساس این قانون مکلف هستند به عصر گاو آهن برگردند و از خیش و گاو آهن برای کشت استفاده کنند، این قانون اگر تصویب هم بشود، منشاء اثر نخواهد بود. این قانون مهمل است و نمی تواند به عمل درآید. قانون مطبوعات هم همین طور است. به نظر من این قانون اگر عیناً تصویب بشود، نهایتش دوتا روزنامه تعطیل می شود، ولی جلوی دویست و پنجاه کانال تلویزیونی که به تدریج فراگیر می شوند و همه نقاط را پوشش می دهند را نمی توانند بگیرند.

— انگیزه شما از نگارش کتاب "حزب قاعدون زمان" چه بود؟

باقی: حدود سال ۵۹ من بحثی را شروع کرده بودم، تحت عنوان "تاریخ احزاب سیاسی-مذهبی معاصر ایران" فهرستی از مهمترین گروه هائی که باید روی آنها مطالعه می شد تهیه کردم. یکی از مهم ترین گروه هائی که سابقه طولانی در گروه های مذهبی داشت، انجمن حجتیه بود. به همین جهت از آنجا شروع کردم. در تاریخ گذشته ای ایران مثل عصر مشروطیت و در دوره ملی که معروف است به دوره نفوذ انگلستان، اگر بیگانگان نفوذی داشتند، بیشتر از کانال گروه های مذهبی بود. در مورد گروه های دیگر مطالبی را به طور ناقص فیش برداری کردم و نوشتم. کار انجمن حجتیه هنوز تمام نشده بود که امام یک سخنرانی کردند. آن سخنرانی باعث شد مساله انجمن حجتیه تبدیل به مساله عمومی و روز شود. روزنامه ها شروع به نوشتن کردند. بعضی از روزنامه ها که اطلاعات ضعیف و ناقصی داشتند مطالب صحیحی نمی نوشتند. از طرفی جامعه تشنه بود و می طلبید. روزنامه ها هم نمی توانستند تجزیه و تحلیل کنند و به ناچار به هر نوشته ای که از راه می رسید متوسل می شدند و خیلی به صحت و سقم آن توجهی نداشتند.

پس از آن، من به بعضی مقالات که در یکی از روزنامه ها نوشته شد، اعتراض کردم. از روزنامه اطلاعات مراجعه کردند و خواستند که تحقیقات را در اختیارشان بگذارم. این تحقیقات در روزنامه اطلاعات بصورت مقالات چاپ شد و قصد داشتم این کار را ادامه بدهم تا به بلوغ برسد و جابجفتد، که دیدم دستگاه های مختلف دولتی، آموزش و پرورش، جهاد و... شروع به جمع آوری از روزنامه کردند و بصورت جزوه و کتاب برای پرسنل شان انتشار دادند.

زمان چاپ در روزنامه اطلاعات حدود صد و بیست، سی غلط تایپی داشت، تعدادی هم اینها اضافه کردند، چیزهائی هم به خاطر قانون مطبوعات حذف کردیم. در مجموع دیدم دارد مجموعه ای خیلی مخدوش می شود و به ناچار به صورت کتاب چاپ کردم. هر چند بعدها خودم معتقد بودم این کتاب بعدها، جزو سوء سابقه برایم محسوب می شود!

— با توجه به مقالاتی که در خصوص فقیه عالیقدر در روزنامه ها و

نشریات مختلف داشته اید، نظراتان در مورد ایشان چیست؟

باقی: بنده به لحاظ اخلاقی معتقدم، تقوی و وارستگی چیزی است که در عمل شناخته می شود نه در اینکه مثلاً ما افرادی را در نوشته ها و مقالات و سخنرانی ها متصف به صفت تقوی کنیم. من معتقدم آیت الله منتظری از نادر کسانی است که تقوایش را به عینیت رسانده است. برای مثال، اهانت هائی که در ده سال گذشته به ایشان شد، اگر یک هزارم این حمله ها و اهانت ها و تهمت ها به هر شخصیت دیگری از رهبران بلند پایه این نظام زده می شد و به آنها حق دفاع هم می دادند، در حالی که حق دفاع را هیچ وقت به آیت الله منتظری ندادند، اینها عکس العمل های تند و خشن از خودشان نشان می دادند. اگر مشابه رفتارهایی که با آیت الله منتظری شد با بسیاری از شخصیت های روحانی و سیاسی می شد، اینها نه تنها با نظام که با اصل انقلاب و بلکه با دین خدا و پیغمبر خدا هم تهر می کردند. البته نمونه هایش را دیدیم. مثلاً خطیب جمعی تهران فقط به خاطر این که در میان خطبه ها شعار می دهند و با شعار اخلاق می کنند چنان برافروخته می شود که تا مدتی انزوا اختیار می کند و تهر می کند و در عید مبعث بر خلاف همیشه به ملاقات رهبری نمی رود. یا مثلاً کسانی هستند که به دلیل یک انتقاد که در سخنرانی از ایشان می شود، برافروخته می شوند و در نماز جمعه عکس العمل نشان می دهند و دستور حمله به بیت آیت الله منتظر می دهند. (۱)

اگر اهانت هائی که به آقای منتظری شد به اینها می شد، اینها از خدا هم بر می گشتند، اما شما می بینید که بدترین اهانت ها به ایشان شد و ایشان همیشه تعادل شان را حفظ کردند و دفاع شان از انقلاب و نظام ادامه پیدا کرد.

۱- اشاره به شعار "فارتو بیت المال اعدام باید کرد" در نماز جمعه هلمنی رفسجانی است. این شعار پس از دفاع ضمنی و ملایم رفسجانی از شهردار تهران "کرباسچی" از سوی گروه های فشار سرداده شد.

مورد دوم، آیت الله یزدی است که رهبری حمله به خانه آیت الله منتظری را برعهده داشت. از او انتقاد شده بود که در سخنرانی هایش تندخو و عصبی است. همین!

بازاریان ملی و سرمایه داری بزرگ تجاری!

بین سرمایه داری تجاری و "بازار ایران" از یک سو، و شخصیت های ملی در بخش تجارت داخلی کشور و سوداگران و دلالان ایرانی در شبکه تجارت جهانی تفاوت های جدی وجود دارد. این تفاوت را باید هنگام به کار گیری اصطلاح "ارتجاع مذهبی" سرمایه داری بزرگ تجاری "بعنوان جبهه مخالف تحولات بدقت در نظر داشت. ضرورت این امر نه فقط برای تعیین موقعیت سرمایه داری تجاری ایران در سیستم عمومی سرمایه مالی امپریالیسم، بلکه در روشن شدن نحوه تسلط روزافزون این بخش بر بازار داخلی به منظور تبدیل آن به زائده بازار جهانی نیز هست. نکته ای که با نابودی تولید داخلی همراه است، و نابودی "بازار ملی" و ورشکستگی بازاریان ملی را همراه دارد. بدین ترتیب و با این فاصله گذاری است که بخشی از سرمایه داری ملی-تجاری ایران نیز در کنار جنبش و در برابر جبهه "ارتجاع-بازار" به مفهوم قشریت مذهبی و سرمایه داری تجاری بزرگ و وابسته به سیستم و شبکه تجارت جهانی قرار می گیرد.

کارگزاران نفولبرالیسم در ایران

یکی از تفاوت های عمده بین سرمایه داری تجاری دارای منافع مشترک با سرمایه داری امپریالیستی در یک طرف و بازار ملی در طرف دیگر، این امر است، که منافع گروه اول در انطباق کامل است با سیاست گلوبالیستی امپریالیسم در جهت برقراری حاکمیت سرمایه مالی جهانی. همکاری و نزدیکی سرمایه داری بزرگ تجاری ایران با صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی نشان این اشتراک منافع است.

از جمله ابزار سرمایه مالی جهانی برای ایجاد وابستگی مالی کشورهای پیرامونی، صدور سرمایه و به ویژه اعطای قروض و اعتباراتی است که با شروط سنگین، تا حد دیکته کردن سیاست داخلی اقتصادی-اجتماعی به این کشورها تحمیل می شود. در این سیاست که سازمان تجارت جهانی WTO نیز در آن سهیم است، امپریالیسم امریکا نقشی تعیین کننده دارد. اقتصاد کشورهای سابق سوسیالیستی، کشورهای امریکای لاتین، آسیا و... از این طریق عملی می شود. با همین وسیله و به ویژه با امکان بیرون کشیدن سرمایه ها در کوتاه ترین مدت از کشورهای مقروض، امکان و فروپاشاندن اقتصاد این کشورها در اختیار سرمایه مالی امپریالیستی است. از این طریق و پس از فروپاشی اقتصاد ملی این کشورها، فرصت تاراج ثروت های ملی این کشورها، تحت عنوان "خصوصی سازی" فراهم می شود و غارت ثروت ملی کشورهای مقروض تشدید می شود.

فروپاشاندن اقتصاد مکزیک در سال ۱۹۹۴، چندی بعد برزیل، کره جنوبی و... و همچنین تاراج ثروت ملی روسیه و دیگر کشورهای شرق اروپا، نتایج مستقیم سیاست گلوبالیستی سرمایه مالی امپریالیستی در جهان است.

اعمال چنین سیاستی در مورد ایران، با ایجاد حکومت ائتلافی ای که ۱۰ سال پیش و در اتحاد با جمعیت مومنه اسلامی، بعنوان نماینده سیاسی سرمایه داری بزرگ تجاری قدرت را بدست گرفت، آغاز شد. خصوصی سازی بی بنیاد که حاکمیت سرمایه داری تجاری وابسته را بر بیش از ۴۰ درصد اقتصاد ایران ممکن ساخت، ایران را زیر بار سنگین ترین بدهی خارجی برد. انباشت ۲۰ میلیارد از قروض خارجی ۴۰ میلیارد دلاری در دست این سرمایه داری، اندیشه و برنامه ایجاد بانک خصوصی، تبدیل ایران به مرکز تجارت منطقه، تبلیغ برای خرید جنس ارزان از خارج، توسعه و غارت بی بند و بار استخراج معادن و فروش خارج از کنترل و برنامه نفت خام و... را در جمهوری اسلامی پایه گذاری کرد.

نمونه خرید برنج ارزان از خارج و پخش ناگهانی آن در بازار ایران - مدت کوتاهی پیش از برداشت محصول برنج سستی - که با ورشکستگی و خانه خرابی هزاران تولید کننده داخلی همراه بود، نه تنها در تأیید این اشتراک منافع است، بلکه نشان دهنده نقش تخریبی و غیر ملی سرمایه داری بزرگ تجاری وابسته در اقتصاد و بازار ملی است.

در ارتباط با سرمایه داری ملی و سرمایه داری وابسته به امپریالیسم و سازمان های تجاری آن، "دیپاندر باتاخاریا"، مارکسیست هندی، در کنفرانس علمی بهمناسبت ۱۵۰مین سالگرد انتشار "مانیفست کمونیستی"، نظراتی را تحت عنوان اتحاد بورژوازی و پروتلاریا و "تئوری نهفته پشت سیاست ضدملی سرمایه داری هم منافع با امپریالیسم" ارائه داد که بخش هایی از آن را در ادامه و بصورت مستقل می خوانید. وی در سخنرانی خود، یکبار دیگر روشن ساخت، که نمی توان دست

"سرمایه داری بزرگ تجاری" را در کشور باز گذاشت و در عین حال ممانع ورود کنسرن های ماورا ملی به بازار داخلی شد؛ زیرا سرمایه مشترک المنافع با امپریالیسم آزادی عمل خود را با این محک می سنجد، که از کدام آزادی در ارتباط با سرمایه خارجی برخوردار است ...)

منافع "بازار ملی" و اهداف و عملکرد آن و به ویژه مقاومت آن در برابر سیادت سرمایه مالی امپریالیستی از یک طرف، و سرمایه تجاری وابسته از طرف دیگر در تضاد با یکدیگرند و با هم تفاوت ماهوی دارند. برپایه این شناخت است که وقتی از مولفه اسلامی و ایتاق بازرگانی بعنوان دو تشکیل بزرگ سرمایه داری تجاری ایران یاد می شود و آنها در پیوند با سرمایه داری تجاری جهانی معرفی می شوند، هرگز به معنای مفشوش کردن مرزهای جدائی بازار داخلی، سرمایه داری تجاری ملی و داخلی، با سرمایه داری تجاری وابسته به بازار جهانی امپریالیسم نیست. هر اندازه که اولی در پیوند با دیگر فعالیت های سرمایه داری ملی و از جمله تولیدی دارد، دومی بیگانه با آن و در همسوئی و هماهنگی با سازمان های جهانی تجارت و در جهت خلاف منافع ملی عمل می کند.

گلوبالیسم

اجتناب ناپذیر نیست!

در کنفرانس علمی که در ماه مه امسال در پاریس برگزار شد "دیپاندر باتاخاریا" Dipandar Bhattacharya، مارکسیست هندی، با توجه به گذشته استعماری و نبرد آزادی بخش خلق های شبه قاره هندوستان، و با برجسته ساختن اهمیت "اقتصاد ملی"، پس از پیروزی در نبرد استقلال طلبانه در ۵۰ سال پیش، اهمیت استقلال اقتصادی ملی را در برابر سیاست گلوبالیسم امپریالیستی در مقاله خود برجسته می سازد. او موضوع ضرورت حفظ "اقتصاد ملی" را در برابر تمایل توسعه طلبانه کنسرن های ماورا ملی و متحدان سرمایه دار داخلی آن را - آنطور که آنرا مانیفست ۱۵۰ سال پیش برمی شمرد و امروز در "دیکتاتوری گلوبالیسم" تجلی می یابد، در مقاله خود که بصورت سخنرانی ایران شد، توضیح می دهد و اهمیت موضع انتقادی مانیفست را در این باره خاطر نشان می سازد.

او در مقاله خود می نویسد:

"۵۰ سال پیش که هندوستان تقسیم شده، استقلال سیاسی خود را بدست آورد، این تصور وجود داشت، که اکنون گویا سفر از مرحله استقلال سیاسی بسوی استقلال اقتصادی ادامه خواهد یافت. اکنون که طبقات حاکم در هندوستان خود را پایبند به گلوبالیسم اعلام کرده اند، خواست استقلال و عدم وابستگی اقتصادی را دیگر خواستی مزاحم می دانند و آنرا موضع انقلابیگری خرده بورژوازمعرفی می کنند... ظاهر این سفر، دیگر به نقطه پایان خود رسیده است.

اقتصاددانان لیبرال استدلال می کنند: در زمانی که در سراسر جهان، حتی دولت های ملی به پایان دوران حیات تاریخی خود می رسند و جهان مشغول آنست که اشکال مدیریت بسا ملی اقتصادی و سیاسی را بوجود آورد، دیگر ناله سردادن درباره از دست رفتن استقلال اقتصادی زیاده روی است. چپ پراگماتیست نیز در تأیید این ارزیابی سر خم می کند. این ها به ما گوشزد می کنند، که گویا گلوبالیسم امری اجتناب ناپذیر است، و هندوستان هم نمی تواند خود را از تمام جهان جدا ساخته و در پیله ای خود خواسته منفرد بماند. اگر می توانید، پیشنهاد های خودتان را ارائه دهید! بحث به این نکته محدود می شود، که تنها پیشنهاد هایی برای اجرای سیاست لیبرالی و گلوبالیستی ارائه شود، بدون آنکه پرسشی درباره اهداف این سیاست مطرح گردد.

با توجه به دلایلی که در ادامه ارائه خواهد شد، خواهیم دید که موضع میهن دوستانه ناسیونالیستی درباره اقتصاد ملی در دوران گلوبالیسم از اهمیت برتر است. بیشتری نسبت به گذشته برخوردار است. این موضع به هیچ وجه یک خواست اتوپیکانی مشترک بنیادگرایان از راست و چپ برای یک کشوری ناکجا آباد نیست. دولت ملی همانقدر یک مشخصه امتحان پس داده در دوران کنونی سرمایه داری است، که جنبش ضد گلوبالیسم، چنین پدیده ای را امروز تشکیل می دهد. برعکس، برخلاف پرگویی های بورژوازی هندوستان درباره تامین عدالت اجتماعی و یا انزوا طلبی محلی ساده لوحانه، ناسیونالیسم ترقی خواهانه اقتصادی بنون تردید از وزن بالائی برخوردار است، که قادر است خلق را برای دستیابی به شرایط بهتر زندگی به نبرد فراخواند و محرک او برای دفاع از حاکمیت ملی شود.

این اشاره اکنون کافی است که امریکا برای خود اعمال یک سیاست ناسیونالیستی شدید اقتصادی را ضروری می داند و کشورهای پیشرفته در کل، عملاً

پرده ها سرانجام کنار می رود!

در جمهوری اسلامی یک مافیای سیاسی-اقتصادی همچنان قدرت برتر را در اختیار دارد. این مافیا تحت فرمان سرمایه داری بزرگ تجاری و روحانیون مرتجع است که خود نیز امروز به تبار بزرگ تبدیل شده اند. این مافیا که طی ۱۲-۱۰ سال گذشته بزرگترین جنایات و خیانت های ملی را در جمهوری اسلامی مرتکب شده، کوه یخی است که قله آن طی دو سال اخیر سبویزه پس از قتل های سیاسی-حکومتی- از آب بیرون آمده است.

تردید نیست، که این مافیا هدایت و رهبری می شود. گمانه زنی های بسیار نزدیک به واقعیت می گوید که هدایت این مافیا در اختیار یک کمیته مخفی است، که رهبری آن با احتمال بسیار نزدیک به یقین در اختیار شیخ عباس واعظ طبسی، تولیت آستان قدس رضوی است. پیرامون قدرت اقتصادی عظیمی که از طریق آستان قدس رضوی در اختیار واعظ طبسی است و تا مرز تملک بخشی از نفت ایران نیز پیش رفته، در همین شماره راه توده و به نقل از اظهارات شجاعانه و میهن دوستان مهندس عزت الله سحابی مطلبی را در این ارتباط می خوانید.

واعظ طبسی را جانشین شیخ محمود حلبی، بنیانگذار حجتیه می شناسند، که با وصیت او، شبکه حجتیه در اختیارش قرار گرفته است. شبکه های نوپیدا فراماسونی در جمهوری اسلامی، بخش دیگری از تشکیلاتی است که واعظ طبسی در آن نفوذ بسیار دارد.

با آگاهی از همین نفوذ و امکانات است، که نشریات نو بنیاد و شخصیت هایی که در این نشریات مطلب می نویسند و یا گرداننده آن هستند، کمتر به خود اجازه می دهند در باره آستان قدس رضوی و شخص واعظ طبسی سخن بگویند و یا مطلبی بنویسند.

هاشمی رفسنجانی در کتاب یادداشت های روزانه اش، در چند نوبت یاد آور می شود که در ماه های پیش و پس از پیروزی انقلاب، واعظ طبسی با آنکه هیچ مسئولیت رسمی نداشته در جلساتی که با حضور احمد خمینی، هاشمی و رهبر کنونی جمهوری اسلامی تشکیل می شده، شرکت می کرده است. جلساتی نظیر تصمیم گیری برای برکناری بنی صدر، انتخاب رجایی برای نخست وزیری و...

یکی از مطلع ترین سناتورهای رژیم شاه، که ارتشبد فردوست در یادداشت های خود از او بعنوان فردی مورد حمایت اسداله علم یاد کرده است، اخیرا دهان گشوده و اشاره به ارتباط های واعظ طبسی با محافل انگلیسی در زمان شاه کرده است. او که در محفلی خصوصی لب از لب گشوده، گفته است: «واعظ رابط انگلیس ها با روحانیون بود. مستقیما پول در اختیارش قرار می گرفت، تا در اختیار شبکه روحانیون تحت نفوذ وی گذاشته شود!»

حتی بنا به نوشته های هاشمی رفسنجانی، واعظ طبسی از جمله یگانه روحانی بوده است، که پس از پیروزی انقلاب، بی سر و صدا به خارج از کشور (انگلستان و پاکستان) سفر می کرده است!

تاریخ آخرین سفر او به انگلستان (در سال ۶۱)، بنا به نوشته های هاشمی رفسنجانی، چند ماه پیش از سفر مهم حبیب الله عسگراولادی به پاکستان و دیدار با رابطین انگلیسی است. سفری که عسگراولادی پرونده ای را که برای حزب توده ایران، در انگلستان ساخته و پرداخته شده بود، تحویل گرفته و با خود به ایران آورد.

واعظ طبسی یگانه روحانی ایران است، که به تنهایی دو نشریه ارگان دارد. روزنامه «قدس» و مجله «حرم»!

روزنامه «قدس» را محافل مطبوعاتی ایران ارگان مستقیم انجمن حجتیه می شناسند. بدین ترتیب، انجمنی که بصورت قانونی در جانی ثبت نشده تا فعالیت قانونی داشته باشد، در عمل یک ارگان مطبوعاتی دارد، که هزینه آن از سوی آستان قدس رضوی تامین می شود و سیاست های آن را واعظ طبسی تعیین می کند. این روزنامه ظاهرا باید در مشهد چاپ و حداکثر در

در هر لحظه ای که مایلند از صادرات خود حمایت بعمل می آورند، دولت هند کوشش می کند، قربانی کردن منافع ملی را به عنوان دستاورد سیاست خود به رخ بکشد. ... اگر موضع دفاع از اقتصاد ملی دکتترین تعیین کننده سیاست طبقات حاکم، احزاب و دولت ها در هند می بود، گلوبالیسم با چنین استقبالی از سوی آنها روبرو نمی شد. این امر باید درک شود، که دفاع از اقتصاد ملی در دوران کنونی توسط نیروی چپ از اینرو پراهمیت تر شده است، که دولت این کشور به عامل نفوذ گلوبالیسم در کشور تبدیل شده است.

در چنین شرایطی باید موضع دفاع از اقتصاد ملی وجه بسیار پراهمیت سیاست نیروهای چپ را تشکیل دهد. در کشوری همانند هندوستان، با تاریخ دو قرنی استعماری، که در بخش های متعددی از حیات اجتماعی خود با فشار امروزی امپریالیسم روبروست، از دست دادن پرچم ناسیونالیسم اقتصادی توسط نیروی چپ، آن را به نابودی می کشاند. از تمام بخش های ناسیونالیسم، امروز بخش اقتصادی شاید عمده ترین آن باشد. البته نمی توان جایگزین کردن تولیدات هندی بجای تولیدات خارجی را به معنای دفاع از اقتصاد ملی مورد نظر چپ دانست. بی پایگی این تئوری تنها در این امر نهفته نیست، که یک تصور خیالپردازانه مشکوک را جایگزین دورنمای بالقوه ترقی خواهانه ناسیونالیسم اقتصادی می سازد، بلکه این بی پایگی در آن نهفته است، که دیواری دروغین بین جوانب داخلی و خارجی سیاست لیبرالیسم اقتصادی برپا می سازد. این تئوری این تصور را دامن می زند، که گویا می توان دست «سرمایه داری» و «تجارت» داخلی را باز گذاشت و در عین حال مانع ورود کنسرن های ماورا ملی به بازار داخلی شد. چنین برداشتی در تضاد شدید است با تاریخ و کاراکتر بورژوازی بزرگ هندوستان، زیرا او آزادی عمل خود را با این محک می سنجد، که از کدام آزادی در ارتباط با سرمایه خارجی برخوردار است... تفاوت چنین سیاستی وقتی چشمگیر است، که بین مذاکرات اقتصادی میان چین و کنسرن های ماورا ملی و هندوستان با همین کنسرن ها مقایسه بعمل آید.

اقتصاد ملی باید از موضعی اصولی در برخورد با سرمایه خارجی برخوردار باشد و تمام وزن دولت ملی را در مذاکرات با کشورهای ثروتمند بکار گیرد. جز با چنین برخورد قاطع و متمرکزی، نمی توان صحبتی از مقاومت در برابر فشار گلوبالیسم کرد. البته این تنها بدان معنی نیست که باید دولت را قانع کرد، که به بجای تسلیم شدن، به مذاکره بپردازد. همچنین این مسئله با چگونگی انجام مذاکرات نیز پایان نمی یابد، زیرا تقریبا همه آنهاپی که در کشورهای جهان سوم باید با این کنسرن ها به مذاکره بنشینند، آنهاپی هستند که بطور روزافزون در این کشورها و توسط همین کنسرن ها تربیت شده اند - مثلا توسط صندوق بین الملل پول، بانک جهانی و سازمان جهانی تجارت- تعیین کننده، قدرت خلق و دفاع از منافع آن است. در اینجا باید از این موضع حرکت کرد، که دولتی که در داخل به سود نبرد زحمتکش برای دستیابی به عدالت اجتماعی علیه سرمایه عمل می کند، بدون تردید نیز می تواند توده ای ترین آمادگی ملی و نیروی مقاومت مردمی را در برابر شرایط تحمیلی گلوبالیسم بحرکت درآورد.

اگر مارکسیست ها در برابر کلوبالیسم مقاومت کردند، تنها به این علت نبود که کلوبالیسم مانع هر رشدی بود، بلکه به این دلیل بود، که کلوبالیسم رشدی بشدت آهسته و منحرف را به کشورهای استعمارزده تحمیل می کرد. رشدی، که پاسخگوی نیاز و خواست های خلق نبود، و منافع آنرا بکلی زیر پا می گذاشت. هسته مرکزی و ماهیت انقلاب آزادی بخشی که در چین به پیروزی رسید، تنها در موضع ضدنئودالی-ضدامپریالیستی آن نبود، بلکه مهمتر از آن، علیه رشد عقب مانده، منحرف و کند سرمایه داری بود. رشدی که بطور فعال و یا غیرفعال مورد نظر و خواست امپریالیسم است؛ صرف نظر از آنکه آنرا سیاست نوکلوبالیستی و یا گلوبالیسم بنامند.

بدین ترتیب، باید [نیروهای چپ] با این تصور و ادع گوید، که گویا موضع دفاع از اقتصاد ملی، ماهیت بورژوازی دوران کنونی را در کشورهای جهان سوم تشکیل می دهد و یا دفاع از آن به خود بورژوازی مربوط است. حتی بخشی از نیروی چپ (هندوستان) هنوز در جستجوی اتحاد با بورژوازی هستند، بویژه زمانی که مسئله دفاع از «ناسیونالیسم» و «اقتصاد ملی» مطرح می شود. این درحالی است که بگفته مانیفست: «جنبش مستقل کارگری، جنبش اکثریت برای اکثریت» است، که قادر است بخش های بزرگی از اقشار و طبقات دیگر، از جمله خرده بورژوازی و تولیدکنندگان کوچک را با خود متحد سازد. اتحادی که همراه است با تغییر موضع آنها و «پذیرش مواضع طبقه کارگر». در مورد بورژوازی نیز مانیفست چنین امکانی را در نظر دارد، که البته به هیچ وجه برداشتی غیرواقعی و غیرتاریخی نیست: «(سرانجام، هنگامیکه مبارزه طبقاتی به لحظه قطعی نزدیک می شود، جریان تجزیه ای که در درون طبقه حاکمه و تمام جامعه کهن انجام می پذیرد، چنان جنبه پرچوش و خروشی بخود می گیرد که بخش کوچکی از طبقه حاکمه از آن رویگردان شده، به طبقه انقلابی، یعنی طبقه ای که آینده از آن اوست، می پیوندد. بهمین جهت است که مانند گذشته، که بخشی از نجبا بسوی بورژوازی می آمدند، اکنون نیز بخشی از بورژوازی و یا عده ای از صاحب نظران بورژوازی، که توانسته اند از لحاظ تئوری به درک جنبش اجتماعی نائل آیند، به پرولتاریا می گروند.»

تاسیس بانک مشترک با عربستان سعودی و با سرمایه آستانقدس رضوی، لایحه ضد ملی واگذاری بخشی از نفت به آستانقدس رضوی و انواع ارتباط های داخلی و خارجی آستانقدس و شخص واعظ طبسی تماما حکایت از نفوذ او در مافیای اقتصاد و سیاست در جمهوری اسلامی دارد.

یافتن رد پای کمیته روحانیون صادرکننده فتوای قتل های سیاسی-حکومتی، بدون روشن کردن نورافکن ها روی فعالیت های واعظ طبسی ممکن نیست. از آیت الله خزعلی، آیت الله مصباح یزدی، آیت الله جنتی و آیت الله یزدی، بعنوان صادرکنندگان فتواها یاد می شود، اما شواهد زیادی وجود دارد که شیخ واعظ طبسی در راس این کمیته قرار دارد.

از جمله روحانیونی که بعنوان دومین حلقه رابط با این کمیته یاد می شود عبارتند از علی فلاحیان، حجت الاسلام حسینیان و علی رازینی. در جنب این تیم، فارغ التحصیلان مدرسه حقانی قرار دارند، که در بین آنها معمم و غیر معمم یافت می شود.

تیم اجرایی که به کمیته و حلقه دوم وصل است، شامل افرادی نظیر سردار "نقدی"، فرمانده ضد اطلاعات نیروهای انتظامی، ذوالقدر، فرمانده بسیج، حسین شریعتمداری، مدیرمسئول کیهان و ... است.

شبکه مدرسه حقانی که به حلقه دوم وصل است، دادگاه ویژه روحانیت، ساختار قوه قضائیه، دادگاه مطبوعات و زندان های جمهوری اسلامی را در قبضه خود دارد و بسیاری از امام جمعه های ایران و از جمله شورای ائمه جمعه تهران را زیر نظر دارد.

با مرور این سایه روشن ها، که تاکنون و در مطالب مختلف "راه توده" بخش هایی از آن طی سال های اخیر عنوان شده و هر بار با اطلاعات تازه تری کامل شده، نگاهی به سخنرانی اخیر و بسیار مهم "علیرضا علوی تبار" آگاهی بیشتری را به همراه می آورد.

علوی تبار در اردوگاه شهید چمران و در ارتباط با حوادث تیرماه کوی دانشگاه و تحصن دانشجویان سخنرانی کرده است و برای نخستین بار به اطلاعاتی اشاره کرده است که تاکنون در هیچ یک از مطبوعات داخل کشور با این صراحت مطرح نشده بود.

این سخنرانی که در شماره ۲۴ نشریه مبین چاپ شده، تأییدی است بر بسیاری از گزارش هایی که تاکنون در راه توده و در ارتباط با مافیای اقتصاد و قدرت در جمهوری اسلامی منتشر شده است. این سخنرانی و مطالبی که در آن با چنین صراحتی مطرح شده، نشان می دهد که روند افشاکاری و رشد آگاهی ها با سرعت در ایران در حال تکامل است و این موجب بزرگترین خرسندی است! بویژه اطلاعاتی که در باره طیف های موجود در سپاه پاسداران و فرماندهان آن وجود دارد. علوی تبار در این سخنرانی، در بر شماری نام روحانیونی که سرخ بسیاری از گروه بندی های مورد اشاره او را در اختیار دارند، از حد و حدود "علی رازینی" فراتر نمی رود. باید امیدوار بود شرایطی در جمهوری اسلامی فراهم آید که از این مرز نیز بتوان فراتر رفت و به آن واقعیاتی اشاره کرد که در بالا و در شرح کوتاه مافیای قدرت و سیاست در جمهوری اسلامی آمده است!

بخش هایی از این سخنرانی مهم را، که با هدف جمع بندی رویداد خونین تیرماه صورت گرفته، در زیر و به نقل از نشریه "مبین" می خوانید:

اشباح پشت صحنه رویدادها کیستند؟

باند

در ایران یک باند وجود دارد. باند به تشکیلی گفته می شود که رهبری و مواضع ایدئولوژیک اش را پنهان می کند و آنها را در معرض نقد عمومی قرار نمی دهد. این باند بزرگ شاخه های مختلف دارد. یک شاخه اش در وزارت اطلاعات است، یک شاخه اش در نیروهای انتظامی است با چهره های شاخص انتظامی و فرماندهانی که توسط نقدی ارتقاء پیدا کرده اند. یک شاخه اش در سپاه بوده که چهره شاخص آن آقای ذوالقدر می باشد. یک شاخه اش در نیروهای قضائی کشور است که امثال آقای رازینی و رئیس چهره های شاخص آن می باشند. بخشی از رده های بالای نیروهای انتظامی تحت تأثیر این

خراسان توزیع شود، اما مانند یک روزنامه سراسری چاپ و از طریق شبکه توزیع، در تمامی ایران پخش می شود. روزنامه های رسالت، کیهان، ابرار و جمهوری اسلامی که در مجموع سخنگوی روحانیت مبارز، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، بخشی از وزارت اطلاعات و امنیت، موتلفه اسلامی و تشکیلات های همسو با آن (نظیر جامعه اسلامی مهندسان و ...) می باشند، در اوج رویدادها و در حساس ترین لحظات (مانند یورش به خوابگاه دانشجویان، به آتش کشیده شدن تهران، یورش به مطبوعات، ستیز با آزادی مطبوعات، یورش به کابینه خاتمی و حتی حملات مستقیم به شخص خاتمی، ادامه ستیز با آیت الله منتظری و تشدید فعالیت های دادگاه ویژه روحانیت) خط و مبشی خود را با روزنامه "قدس" هماهنگ می کنند. هزینه بسیاری از توطئه ها از بودجه و از صندوق آستانقدس رضوی که در اختیار واعظ طبسی است و به هیچ ارگان و مرکزی حساب و کتاب پس نمی دهد، تأمین می شود.

پیش و پس از بسیاری از رویدادهای توطئه آمیز دو سال اخیر، عاملین و مجریان این توطئه ها به مشهد سفر کرده و با واعظ طبسی دیدار کرده اند. نمایندگان مشهد در مجلس اسلامی، که همگی با قلب از صنوق های آراء بیرون آمده و در برابر جنبش مردم قرار دارند، سخنگوی مستقیم واعظ طبسی در مجلس اسلامی به حساب می آیند. همین باصطلاح نمایندگان در اغلب محاکماتی که برای مطبوعات تشکیل می شود، بعنوان شاکی حاضر حضور دارند. در جریان استیضاح موفق عبدا لله نوری و استیضاح ناموفق عطاء الله مهاجرانی آنها سردمدار بودند و در تسلیم لوایح ارتجاعی اخیر پیرامون قانون مطبوعات، قانون انتخابات، قانون کار و ... نقش اصلی را ایفاء کرده اند. همین افراد، در جریان توطئه اخیر نمایشنامه منتشره در نشریه موج و توهین به مقدسات، مبتکر حملات آشکار به خاتمی در مجلس شدند. جسارت حجت الاسلام "فاکر" در رویارویی با دولت خاتمی و فعالیت های "ترقی" در مجلس اسلامی و علیه تحولات زیبازد است. این هر دو نماینده مشهد در مجلس اند!

با آنکه تا دو سال پیش نامی از "ترقی"، بعنوان عضوی از شورای رهبری موتلفه اسلامی در میان نبود، اکنون او یکی از رهبران این حزب و سردبیر نشریه ارگان موتلفه "شماست" که این خود پل پیوندی استوار بین موتلفه و واعظ طبسی است.

در مهم ترین کنگره های موتلفه اسلامی، از جمله کنگره ای که پس از قتل های سیاسی-حکومتی و افشای شبکه داخل وزارت اطلاعات در این قتل ها تشکیل شد، واعظ طبسی شانه به شانه مهدوی کنی شرکت می کنند. البته شرکت آنها در نخستین جلسه و یا پیش جلسه تعیین خطوط کنگره و با حضور شورای مرکزی این حزب است، چرا که پس از رسمیت یافتن کنگره و حضور مسئولین استان ها، این دو چنین جلسه ای را در خور موقعیت خود ندیده و در آن حضور نمی یابند!

پاره ای، شاید هنوز تردیدهایی در باره نقش و موقعیت واعظ طبسی در جمهوری اسلامی داشته باشند. هیچ سند و مدرکی بالاتر از اخبار و رویدادها نیست:

"علی فلاحیان" پس از آنکه از بازداشت سه روز، در زندان اوین، آزاد شد، عازم خراسان شد و در مشهد پناه گرفت. حتی در اوج فشار افکار عمومی و مطبوعات نو بنیاد برای ستوال از فلاحیان پیرامون نقش سعیدامامی در وزارت اطلاعات و در سمت معاون اول فلاحیان، او از مشهد خارج نشد و در این سنگر باقی ماند تا دسترسی به او ناممکن باشد. در محافل سیاسی ایران گفته می شود، که سفر اخیر وزیر اطلاعات به خراسان برای طرح چند ستوال (بازجویی) از فلاحیان پیرامون شبکه ای بوده که سعیدامامی در محله آن عمل می کرده است.

این سفر در اواخر مرداد ماه انجام شد و در همان روزهایی که وزیر اطلاعات در مشهد بود، در کنار حرم امام رضا بمب منفجر شد و چند نفر کشته شدند. این انفجار سازمان داده شد، تا هم وزارت اطلاعات تحت رهبری "یونسی" بی لیاقت معرفی شود و هم هشدار باشد به او که در مشهد بود! از جمله قدرت های اصلی برای جلوگیری از به زندان رفتن فلاحیان و بازجویی و محاکمه او، واعظ طبسی است.

شب که صبح آن عبدا لله نوری و مهاجرانی در پایان نماز جمله به زیر مشت و لگد انصار حزب الله تحت حمایت نیروهای انتظامی رفتند، "سردار نقدی" از مشهد به تهران باز گشته بود. بعدها، فائزه رفسنجانی که خبر حضور نقدی در جمع حمله کنندگان به عبدا لله نوری و مهاجرانی را منتشر کرده و به همین دلیل به محاکمه کشیده شده بود، توانست در دادگاه و با استفاده از شاهد عینی ثابت کند که نقدی با لباس شخصی و با عینک تیره، رهبری اوپاش حمله کننده به عبدا لله نوری و مهاجرانی را برعهده داشته است.

باید قرار دارند. بنابراین تحلیل‌هایی که این‌ها دارند در آنها نیز ریشه‌ها دارند.

دیدگاه نظری

این‌ها معتقد است یک سری قوانین مطلق، کلی و کامل داریم که بالاتر از قوانین موضوعه‌اند. منظوم از قوانین موضوعه، قانون اساسی و قوانینی است که توسط مجلس تصویب می‌شود. اینها معتقدند برای این قوانین، قوانینی وجود دارد که ما باید به آنها التزام داشته باشیم، نه به قوانین موضوعه.

معتقدند که ما حق داریم قوانین موضوعه را نقض کنیم به شرط اینکه خودمان را در مسیر آن قوانین کلی، مطلق و عام قرار بدهیم. معتقدند که خودشان امکان شناخت و دستیابی به این قوانین را دارند. با این دیدگاه، شکستن قوانین عادی چندان اهمیتی نخواهد داشت. نگاه باندی، در بخشی از فرماندهان نیروهای انتظامی نیز وجود دارد. به علاوه در رده‌های بالایی فرماندهی نیروی انتظامی، یک نیازی به اثبات توانایی و ضرورت وجودی خودشان کاملاً به چشم می‌خورد. نهادهایی در مقاطع خاصی و براساس فلسفه خاصی پدید آمده‌اند، اما حاضر نیستند بپذیرند که فلسفه وجودی‌شان به سرآمده است.

کودتا با حمله به کوی دانشگاه

روزهای اول واقعه تیرماه، این ابهام وجود داشت که در واقع بخشی از حاکمیت می‌خواهد بخش دیگری را از صحنه خارج کند و واقعه کوی، مقدمه خارج ساختن بخش دیگر از صحنه است تا حاکمیت یکدستی را از طریق کودتا فراهم کند.

بخش نزدیک به حاکمیت جبهه دوم خرداد، دچار این ابهام شده بود، چون روزهای اول دائماً اخبار متناقض می‌رسید. بعضی از خبرها دلالت بر شرایط قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌کرد. بعضی از اخبار دلالت بر این داشت که کوی دانشگاه یک حادثه است و نه یک کار برنامه‌ریزی شده، بعضی از اخبار نیز دلالت بر این داشت که جزئی از یک برنامه علیه جنبش دانشجویی است، بعضی نیز تاکید داشت که یک جز. از یک برنامه کلی علیه کل جبهه اصلاح طلبان و جبهه دوم خرداد است.

در جنبش دانشجویی

بخش دیگری که در این جریان فعال شد گروه‌های حاشیه‌ای دانشجویی بودند. یک سری گروه‌های دانشجویی داشتیم که از مدت‌ها پیش جنبش اصلی دانشجویی با اینها مشکوک برخورد می‌کرد. جریان اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویی که طبرزدی مسئولش بود و جنبش ملی دانشجویی که منوچهر محمدی چهره شاخص‌اش بود، از مدت‌ها پیش در درون بدنه اصلی جنبش دانشجویی به عنوان جریان‌های مشکوک شناخته می‌شدند. این شک بی‌دلیل نبود، زمینه داشت و شواهد متعددی در تائیدش وجود داشت. جریان طبرزدی با هدف تضعیف تحکیم وحدت تاسیس شد و جریان منوچهر محمدی نیز اعضای تشکیل دهنده‌اش برخی به لحاظ عاطفی و روانی دچار عدم تعادل هائی بودند و در واقع ارتباطات مشکوکی داشتند و از هر نوع فرصتی سعی می‌کردند برای طرح خودشان بهره بگیرند. ارتباطات این دو نهاد با بخش‌های امنیتی کشور هم دچار ابهام بود.

از بعد از قتل مرحوم فروهر و همسرش، در درگیری‌های دانشجویی گروه‌های حاشیه‌ای دانشجویی جلب توجه می‌کردند. گروه‌هایی که می‌توانستند شعارهای تندتری بدهند، مسئولیت وقایع را به عهده بگیرند و از جنبش دانشجویی برای تبلیغ خودشان استفاده بکنند.

در جبهه مخالفان تحولات

گروه دیگر، فعالین درون گروه‌های مسلح بودند. علی‌الخصوص نیروهایی که در سپاه و نیروهای مقاومت فعال بودند. توضیح این مطلب ضروری است که بعد از پیروزی انقلاب ۷ گروهی که سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را شکل دادند، گروهی داشتند به نام **گروه منصورون** که از گروه‌های فعال نظامی-سیاسی پیش از انقلاب بود. بعد از انقلاب عمدتاً در سپاه تمرکز پیدا کرد. جناحی از گروه منصورون شدت مواضع سنت گرایانه، محافظه کارانه و راست داشت و در فروپاشی سازمان

مجاهدین انقلاب اسلامی نقش اصلی را باز کرد. وقتی هم که سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی می‌خواست شکل بگیرد و قرار بود نماینده‌ای از سوی آنها پیشنهاد بشود، همین جناح راست که عمدتاً در منصورون مجتمع بودند، پیشنهاد کردند که آقای راستی کاشانی به عنوان نماینده امام در سازمان قرار گیرد. و بعدها که بین دو بخش راست و چپ سازمان شکاف ایجاد شد، اینها سردمدار بودند.

این جناح راست عمدتاً بعد از فروپاشی سازمان در درون سپاه به فعالیت خودش ادامه داد. از سپاه بیرون نیامد و علیرغم آنکه اصنام فرمودند که اگر می‌خواهید فعالیت سیاسی انجام بدهید در نهادهای نظامی بنشینید، اینها در درون سپاه باقی ماندند و از فعالیت سیاسی خود نیز نکاستند. یکی از چهره‌های شاخص اینها آقای ذوالقدر است که از چهره‌های راست سنتی و محافظه کار مجاهدین انقلاب اسلامی بود. بعدها در سپاه این گروه را تحت عنوان نیروهای غیر عملیاتی و سیاسی نامگذاری کرده بودند. در واقع در رده بالای سپاه دو گروه شکل گرفت، یکی بچه‌هایی که عملیاتی بودند و در جبهه حضور داشتند، کمتر سیاسی بودند و هم و غمشان بیشتر معطوف به جنگ بود، مثل رحیم صفوی و فرماندهانی که آن‌ها را به آقای خاتمی امضاء کرده بودند. بخش دیگری در سپاه وجود داشت که ستادی بود، کمتر در صحنه‌های عملیات حاضر بود و شدیداً سیاسی-جناحی بود، مانند ذوالقدر، نجات، زیبایی‌نژاد.

در واقعه کوی دانشگاه این جریان به دنبال قطعی کردن وقایع بود. سعی داشت درگیری‌های موجود را تشدید کند تا بتواند رئیس جمهوری و جبهه دوم خرداد را در مقابل رهبری قرار بدهد و شرایط را بنی صدرزاسیون کند و نیروهای طرفدار جبهه دوم خرداد را متزوی کند. این نیرو که نامه محرمانه فرماندهان سپاه به خاتمی را وسیعاً پخش کرد، در سازماندهی بخشی از درگیری‌ها فعال بود. آنها با پخش نامه محرمانه فرماندهان سپاه می‌خواستند به جامعه خط بدهند که کار دارد قطعی می‌شود و آماده برای مقابله‌های بعدی باشند.

انصار حزب الله

یکی از جریان‌های فعال دیگر واقعه کوی دانشگاه حزب الله بود. بخشی از این نیرو براساس تصورات و کینه‌های قدیمی و تندی که علیه جنبش دانشجویی دارد، سعی می‌کند در سرکوب بطور فعالانه شرکت کند، ولی تمام انصار در آن واقعه حاضر نبودند. انصار حزب الله مراکز جمعی در تهران دارد که در مقطعی به صورت منطقه‌ای در بحران‌ها اقدام به تصمیم‌گیری می‌کنند. بعد از حمله به کوی دانشگاه که توسط بخش منطقه‌ای انصار انجام شد، انصار حزب الله بصورت سراسری و با فرماندهی مشخص وارد صحنه شد و از این کار چند هدف را دنبال کرد:

- ۱- تسویه حساب با جنبش دانشجویی که بعنوان دشمن با آن برخورد می‌کند.
- ۲- احساس همیشگی ضرورت اثبات وجود در نیروهای انصار حزب الله چنان است، که دائماً در حال دشمن تراشی و ایجاد بحران است. این فرصت برای آنها در واقعه کوی به وجود آمد تا آن را بخصوص بعد از شروع تظاهرات خشن و غیرقانونی که بیرون از کوی بود، نشان بدهد.

وزارت اطلاعات

وزارت اطلاعات از دیگر فعالان این واقعه بود. ما با وزارت اطلاعاتی مواجه‌ایم که ابهام در موردش از جانب مردم و نیروهای اصلاح طلب و انتقادی بسیار بالاست. از آنطرف هم در بین نیروهای اقتدارگرا، کسانی هستند که معتقدند وزارت اطلاعات کارآیی و توانایی خودش را از دست داده و ما باید یک جایگزین تازه برای وزارت اطلاعات پیدا کنیم. بعد از واقعه قتل‌های زنجیره‌ای و لو رفتن و کشف هسته عملیاتی قتل‌های زنجیره‌ای در وزارت اطلاعات، صحبت‌هایی شده بود که بهتر است یک سازمان اطلاعاتی در بیرون از کنترل دولت تاسیس بشود. بنابراین وزارت اطلاعات در چنین شرایطی بصورت یک مجموعه اولین هدفی را که دنبال کرد این بود که ضرورت وجودی و کارایی خودش را در مقابله با بحران‌ها اثبات کند و به فشارهایی که از خارج و طرفین بهش وارد می‌شود، پاسخ بدهد.

دفتر تحکیم وحدت

واقعه دانشگاه در شرایطی روی داد که دانشگاه‌ها تعطیل بودند. دفتر تحکیم یک دوره درگیری‌های مداوم را پشت سر گذاشته و بشدت تحت فشار بود. بخشی از نیروهای تصمیم‌گیرنده‌اش در تهران حضور نداشتند. از طرف دیگر، دفتر تحکیم در معرض یک سری رقابت‌ها هم قرار گرفت. قبل از دوم خرداد تنها تریبونی که نیروهای سیاسی برای سخن گفتن داشتند، دانشگاه‌ها بود. نیروهای سیاسی چه اصلاح طلبان درون حاکمیت و چه نیروهای ملی-مذهبی بیرون از حاکمیت برای سال‌های طولانی تنها تریبون‌شان برای ابراز

نامه خیلی محرمانه را در کیهان چاپ کردند، یک موج قوی در سپاه و نیروهای مسلح پدید آمد که اگر قرار بر کار سیاسی است، ما نیز بلدیم کار سیاسی بکنیم. ما نیز می‌توانیم نامه بنویسیم و از آقای خاتمی حمایت کنیم.

این فضا در سپاه قدرت آن باند را که پشت سر مصالح عمومی و مصالح انقلاب قرار می‌گرفت [پنهان می‌شد] به شدت تقلیل داد. این یکی از دستاوردهای بزرگ و مثبت فاجعه کوی دانشگاه است که اتفاق افتاد.

درس‌هایی که باید گرفت!

دست‌آورد دیگر برای جنبش دوم خرداد: جنبش دوم خرداد دارای یک مزیت نسبی است که اگر نسبت به این مزیت نسبی بی‌توجهی کند، در پیکار سیاسی شکست می‌خورد. پیکار و مبارزه سیاسی ۴ سلاح دارد:

۱- سلاح خشونت؛ ۲- سلاح ثروت و امکانات مالی؛ ۳- سلاح تشکیلات و تعداد؛ ۴- سلاح رسانه‌های همگانی.

در مبارزه سیاسی، آن نیرویی موفق می‌شود که بیشتر بتواند خود را به این سلاح‌ها تجهیز کند. جنبه دوم خرداد نمی‌خواهد از سلاح خشونت استفاده کند. سلاح ثروت و امکانات مالی را نیز در اختیار ندارد. دو سلاح دیگر، یعنی تعداد و تشکیلات و رسانه‌های همگانی برایش باقی می‌ماند. اگر از این دو بتواند به خوبی استفاده کند، در پیکار سیاسی پیروز می‌شود. واقعه کوی دانشگاه نشان داد در اینجاها که از مزیت نسبی برخورداریم، به میزان زیادی ضعف داریم. جنبه دوم خرداد اسماً یک جنبه است، اما عملاً جنبه‌ای وجود ندارد، جنبه به تشکیلی می‌گویند که از اهداف گروه‌ها و سازمان‌هایی پدید آمده که در حین حفظ استقلال و هویت خود، رهبری مشترک دارند. آنها دارای افرادی از علائق مشترک هستند، اما رهبری مشترک ندارند. اینکه یک شورا یا اشخاصی جنبه را رهبری کنند، هنوز شکل نگرفته است. این ضعف کجا خود را نشان می‌دهد؟ در جاهایی مثل وقایع کوی دانشگاه.

مردم و گروه‌های دوم خرداد به دلیل عدم رهبری واحد، زسان را به سرعت از دست می‌دهند و ابتکار عمل به دست نیروهای خارج از خودش می‌افتد.

لذا بعد از واقعه کوی است که مذاکرات گروه‌ها برای تشکیل جنبه شدت پیدا کرد و اگر حداقل ثمره‌اش را در انتخابات ببینیم، در واقع فاجعه کوی دانشگاه تبدیل به یک حسن بزرگ می‌شود.

جنبش دانشجویی نیز یک گام به سوی پختگی برداشت. در تاریخ معاصر ایران جنبش‌های اصلاح طلب به دلیل عدم همکاری جنبش‌های دانشجویی، امکانات اصلاحات را از دست داده‌اند. در وقایع سال‌های ۳۲ و ۳۹ تا ۴۲ می‌بینید یک جریان اصلاح طلبی در ایران به وجود آمد، اما از حمایت کافی جنبش دانشجویی برخوردار نشد و به همین دلیل اصلاحات به بن بست رسید.

از این رو، خونی که به ناحق در کوی دانشگاه ریخته شد، اکنون با ایجاد یک جنبش پخته دانشجویی بارور می‌شود. جنبش دانشجویی خود را برای حرکت‌های بعدی شطرنجی آماده و پخته‌تر می‌سازد.

آذربایجان در تلاش پیوستن به ناتو!

پارلمان آذربایجان، روز دوم ژوئن ۱۹۹۹، با اکثریت آراء پیشنهاد رئیس‌جمهور آن کشور، میننی بر ارسال ۳۰ سرباز آذربایجانی به کوزوو را تصویب کرد. بموجب این تصمیم، یکدسته از سربازان آذربایجانی، به یک گردان نظامی ترکیه محلق شده و تحت فرماندهی واحد آمریکایی عمل خواهند کرد.

دولت آذربایجان در آوریل ۹۹، در کنفرانس سران کشورهای عضو ناتو که بمناسبت پنجاهمین سالگرد تأسیس این اتحادیه نظامی، در واشنگتن برگزار شد، آمادگی خود را برای شرکت در هرگونه عملیات نیروهای نظامی ناتو در کوزوو اعلام کرد. حزب حاکم در آذربایجان به رهبری حیدرعلی اف، خواهان عضویت کامل آذربایجان در ناتو است.

رهبری آذربایجان امیدوار است که از طریق گسترش همکاری با ناتو و عضویت نهانی در آن، سناریویی شبیه حضور نیروهای ناتو در کوزوو را در منطقه قریب‌ایجاد کرده و از کمک‌های نظامی و مالی آمریکا برخوردار شود. تصمیم پارلمان آذربایجان همزمان بود با بررسی لایحه کمک‌های خارجی آمریکا در کشور آن کشور که طی آن میزان کمک مالی آمریکا به آذربایجان تعیین و تصویب می‌شد. ■

زدن، تریبون دفتر تحکیم وحدت بود. با باز شدن فضای سیاسی، بخشی از این نیروها، به این نتیجه رسیدند که درست است که ما به دفتر تحکیم مدیون هستیم، اما دلیلی ندارد خود را محصور به فعالیت در چهارچوب دفتر تحکیم کنیم. حالا که موقعیت پیش آمده، بی‌آنیم از دفتر تحکیم فراتر برویم و سعی کنیم شاخه‌های دانشجویی خودمان را در دانشگاه‌ها تأسیس کنیم. به همین دلیل مدتی است که زمره‌های انتقاد از دفتر تحکیم وحدت در میان این نیروهای سیاسی شروع شده است. بخشی از درون حاکمیت به دلیل اینکه دفتر تحکیم با آنها هماهنگی نمی‌کند، ناراضی‌اند. بخشی از نیروهای بیرون حاکمیت نیز شروع کرده‌اند به زیر سؤال بردن پیشینه دفتر تحکیم وحدت. موقعیت دفتر تحکیم در آستانه حادثه اینگونه بود. توقعات زیادی در جنبش دانشجویی از دفتر تحکیم وجود دارد. از یک طرف تحت انتقاداتی قرار دارد و از طرف دیگر سعی کرده‌اند برایش رقیب دانشجویی بترانند. بطور مخفی هم تحت فشار است، برایش پرونده سازی می‌کنند، دامن‌ها سعی می‌کنند نیروهای فعالش را از دانشگاه‌ها حذف کنند. در چنین موقعیتی با واقعه دانشگاه روبرو شد، در حالیکه برای اداره چنین بحرانی برنامه‌ریزی نکرده بود.

جوانان

بخشی از نوجوانان و نیروهای حاشیه‌ای اجتماعی نیز در این نوع وقایع نقش دارند. آنها که نیروی انباشته شده‌ای دارند به واقعه کوی دانشگاه به عنوان فرصتی برای بیان هیجان‌ها نگاه کردند.

اوباش

اوباش نیز وقتی فعالیت‌ها خشن می‌شود وارد درگیری می‌شوند. آنها از این نوع مواقع هم برای انتقام‌گیری و هم برای دفع هیجان‌ناشان استفاده می‌کنند. به این ترتیب، ما یک سری نیرو پیدا می‌کنیم که سیاسی نیست و استراتژی سیاسی خاصی ندارد، فقط دنبال ایجاد شورش است.

ضربه ای که نکشد، آب دیده می‌کند!

پیامدهای واقعه چیست؟ از یک طرف نمی‌توان انکار کرد که با یک سرکوب بی‌سابقه مواجه ایم، اما از دید جنبش اصلاح طلبی و جنبش دانشجویی، ضربه‌ای که ما را نکشد، ما را قوی‌تر می‌کند. این یک موقع اصطلاح عرفان بود.

این واقع چند پیامد اصلی داشته است که ما اینها را می‌توانیم به عنوان پی آمدهای ناخواسته، ولی مثبت ارزیابی کنیم.

همانطور که عرض کردم، بخشی از باند بزرگی که ما می‌شناسیم در نیروهای مسلح فعال بوده و همیشه خودش را برای یک حضور سنگین در صحنه سیاست آماده می‌کرد. این باند در نتیجه واقعه کوی دانشگاه مجبور شد از عمق به سطح بیاید و خودش و دیدگاه جناح‌اش را در معرض انتقاد و نقد عمومی قرار دهد. این باندها وقتی در معرض نقد عمومی قرار می‌گیرند از تاریکخانه به آفتاب می‌آیند، دوام زیادی پیدا نمی‌کنند، کارانی این باندها وقتی است که مخفی‌اند و امیال و اغراضشان بر افراد پوشیده است. وقتی این باند در کوی دانشگاه ظاهر شد، اهداف و کارکردش برای مردم روشن شد و باعث گردید تا کارانی خودش را تا اندازه‌ای از دست بدهد. این نکته نیز بر خودشان ثابت شد که توان زیادی برای بسیج نیروها ندارند. تصور اینها از خودشان این بود که هر موقع که اراده کنند، می‌توانند با قدرت تمام نیرو و بسیج و با جنبه دوم خرداد برخورد کنند.

آنان تصور می‌کردند جنبه دوم خرداد یک رشد بادکنکی داشته است و کافی است یک سوزن به این مجموعه بزنند تا نهایتاً از این ۲۰ الی ۲۲ میلیون رای در آخر ۲ هزار نفر باقی بماند، آن دو هزار نفر را هم در یک شب می‌توان صورت مسئله اش را پاک کرد. این تحلیل‌هایی که می‌شد مبنی بر اینکه اگر ۳۰۰ تا ۳ هزار نفر را در کل ایران دستگیر کنیم جنبش دوم خرداد و جنبش اصلاح طلبی به پایان می‌رسد، عمدتاً بر اساس این تحلیل‌ها بود. اما در عمل دیدند داستان به این سادگی‌ها نیست.

کودتا

به هیچ وجه نمی‌توانند تمامی نیروهای مسلح را پشت سر خودشان داشته باشند. هنوز از پادگان خارج نشده، خودشان دچار انشعاب می‌شوند و رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند. لذا امکان کودتا به این آسانی که گمان می‌کردند، فراهم نیست و این موجب تعدیل تفکر آنها از خودشان شد، به خصوص بعد از اینکه آن

سال "باد" سال "بد"

دکتر صدرالدین الهی

هوا خفه بود. هوا پس بود. تابستان بود. دانشگاه تعطیل بود. تازه زخم دل‌هایم سیم کشیده بود. بیست و سه تیر، سی تیر، بیست و هشت مرداد همه و همه داشتند به صندوق خانه غمگین فراموشی رخت می‌کشیدند. روزنامه‌ها صاف و صوف شده بودند. تیرهای هیجان‌انگیز نداشتند و در صفحه اول، گزارش‌های زد و خوردهای خیابانی چاپ نمی‌شد. سرلشکر "فرهاد دادستان"، فرماندار نظامی روز بعد از بیست و هشت مرداد، افسر خپله‌ای که عینک ته استکانی می‌زد، فرانسه خوبی بلد بود و در سال‌های دور دوره رضا شاهی در دوره افسانه که بنگاه کلاله خاور منتشر می‌کرد، با نام نایب فرهاد دادستان، مترجم قصه‌های فرنگی بود، جای خود را داده بود به تیمور بختیار که پارسال با هنگش رهسپار تهران شده بود و به غیرت ایلانی بختیاری شهرت داشت. و حالا به پاداش آن خدمت، هم سرتیپ شده بود هم فرمانده لشکر دو زرهی بود، هم فرماندار نظامی و می‌گفتند و سخت شایع بود که در زندان لشکر دو زرهی حمامی دارد که در آن خرسی وحشی را زنجیر کرده است و برای اقرار گرفتن زندانیان سر سخت توده‌ای و مصدقی آن خرس را به جان آنها می‌اندازد و خود به اتفاق سرهنگ‌ها و سرگردهای تحت فرمانش، زیبایی، امجدی، مولوی و دیگر ابواب جمعی لشکر، به تماشا می‌ایستد. شهرت حمام و خرس به همان اندازه بین جوان‌ها پیچیده بود که آوازه یک گروه‌بان آذربایجانی خشن بنام گروه‌بان ساقی که دشمن ضعف و زبونی بود و آنها را به زیر شکنجه و احتمالاً پنجه خرس مقاومت می‌کردند، می‌ستود، بر زخمشان مرهم می‌گذاشت و جیره سیگارش را می‌افزود و به لهجه غلیظ ترکی می‌گفت:

– من مخلص هر چی مرد هستم! توده‌ای موده‌ای هم سرم نمیشه.

غصه سال رفته پرشور، ما به صخره خورده‌گان شکسته و در هم ریخته را در آن گرمای تابستان به فرار از شهر وامی‌داشت.

سال سوم خدمت من در کیهان بود. تابستان ۱۳۳۳ ده روزی مرخصی گرفتم که با جعفر والی که حالا دکتر افتخاری تاتر است برویم به والیان، دهی که او و خانواده‌اش در آن آب و علاقه‌ای داشتند.

دو هفته پیش از آن علیرضا حیدری، که حالا انتشارات خوارزمی را دارد و آن روزها مرتباً نام خانوادگی اش را از حیدری به خواجه پور و سپس مددنی تبدیل می‌کرد و دوباره می‌شد حیدری، در یک خانه سنتی که متعلق به مادرش بود در کوچه‌های پیچ در پیچ اولاجان محله عرب‌ها می‌زیست، و احمد شاملو هم در بیرونی آن خانه در اتاقی روزگار می‌گذاشت.

علیرضا گفت که او و شاملو هم عازم دهی هستند بنام خورویین متعلق به خانواده خاله اش که دهی است نرسیده به والیان و توضیح داد که شاملو هوای بیلاق کرده و از هوای گرم تهران عاجز شده است. همه حق داشتیم، هوا خفه بود. هوا پس بود، تابستان بسود، دانشگاه تعطیل بود.

اتوبوس در جاده قزوین از سر پل کردان دست راست چرخید به طرف شمال، به آنجا که روستاهای خنک و سبز کنار هم لمیده بودند.

بیکاری فرح‌بخش بیلاق مستی سکرآوری داشت. عصرها از والیان به طرف خورویین سرازیر می‌شدیم تا حیدری و شاملو را ببینیم. شاملو با کمک یک دیکسیونر فرانسه-فارسی گلستانه دست و پا می‌زد که دو کتاب "برزخ" و "کشیش" را که وعده کرده بود ترجمه کند، به پایان برده و به بنگاه انتشاراتی معرفت که در اواخر خیابان لاله‌زار نزدیک میدان توپخانه قرار داشت برساند، تا در سری صد کتاب از ضد نویسندگان بزرگ چاپ شود و لابد حق ترجمه‌ای دریافت دارد. گاه گاهی تکه پاره‌ای از ترجمه را برای من که خیال می‌کرد خیلی فرانسه دانم، می‌خواند و بحث می‌کردیم. نه فرانسه او فرانسه‌ای بود نه مال من، که هنوز هم که هنوز است مالی نشده.

یک روز عصر بود. دوتایی کنار رودخانه حقیری که از میان ده می‌گذشت و هیچ مرواریدی را نمی‌شد از آن صید کرد قدم می‌زدیم که او اولین

مقدمه ای بر یک گزارش

رفقای راه توده... همانگونه که خودتان می‌دانید، مهر ماه هر سال، نه تنها سالگرد بنیانگذاری حزب توده ایران، بلکه سالگرد تیرباران نخستین دسته افسران عضو سازمان نظامی حزب توده ایران، پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد نیز هست. من اکنون در شهری مقیم شده‌ام که یکی از اعضای قدیمی حزب توده ایران نیز در همین شهر ساکن است. پیر پر تجربه‌ایست که خاطرات بسیاری در سینه دارد.

اخیراً، از اینکه در سال‌های اخیر، درمهرماه یادی از نخستین دسته افسران توده‌ای که پس از کودتای ۲۸ مرداد تیرباران شدند نمی‌شود، گله داشت. گله نه! انتقاد داشت. به حق می‌گفت، که جنایت تاریخی قتل عام زندانیان سیاسی چنان عظیم بوده که برخی سالگردها، نظیر تیرباران نخستین دسته افسران بعد از کودتای ۲۸ مرداد تحت تاثیر آن قرار گرفته است و این غفلت باید جبران شود. من قول دادم که این گله و انتقاد کوتاه را به "راه توده" اطلاع بدهم.

در فاصله آن شب و اکنون، که این نامه را برایتان می‌نویسم، گزارش شیوانی را با امضای دکتر صدرالدین الهی در همین رابطه، در هفته نامه کیهان چاپ لندن خواندم. صرف نظر از برخی مقایسه‌ها و داوری‌هایی که نویسنده در گزارش خود کرده و وصله‌ایست ناچسب بر آن گزارش، آن را گزارشی مستند و از قول یک شاهد عینی یافته‌ام، که توصیه می‌کنم آن را عیناً و بدون حذف آن وصله‌های ناچسب و به عنوان گزارش یک شاهد غیر توده‌ای آن جنایت ملی چاپ کنید. هر خواننده‌ای محدودیت‌های نویسنده گزارش را برای انتشار خاطر اتش در کیهان لندن درک می‌کند و آن را ندیده می‌گیرد و نیازی به حذف آن نیست. افکار عمومی خود بزرگترین قاضی است! امینوارم این توصیه مرا بپذیرید تا بنا بر گزارش یک غیر توده‌ای شریف و میهن دوست، دانسته شود بر حزب توده ایران، مثنی میهن دوست شریف، اما دگر اندیش نظامی و غیر نظامی، در دهه ۳۰ و بعد از کودتای ۲۸ مرداد چه گذشت.

.....امضاء محفوظ

راه توده: در واقع نیز در گزارش دکتر صدرالدین الهی، مقایسه امثال شهید رحیمی با امثال سرهنگ سیامک، اگر یک "آتشابه" برای انتشار چنین گزارش مستندی در کیهان لندن نباشد، حداقل، یک بدسلیقگی روزنامه نگاری است. همانگونه که قضاوت ایشان درباره رفتار باصطلاح طبیعی قوای پیروز بر قوای شکست خورده و سرباز غالب بر سرباز مغلوب!

ما نیز با شناختی که از دکتر صدرالدین الهی داریم، این قضاوت و آن مقایسه را وصله‌هایی می‌دانیم ناچسب بر گزارش تکانه‌دهنده ایشان از اعدام نخستین دسته افسران توده‌ای پس از کودتای ۲۸ مرداد. اما توصیه همکار و همگام توده‌ای خویش را بپذیرفته و گزارش دکتر صدرالدین الهی را عیناً چاپ می‌کنیم و قضاوت را به خوانندگان واگذار می‌کنیم.

درباره سرباز غالب و سرباز مغلوب نیز، تنها این نکته بر همگان آشکار را تکرار می‌کنیم که نه حزب توده ایران قصد کودتا در دوران حکومت مصدق را داشت و نه امکان چنین اقدام نظامی را. اتفاقاً یکی از انتقادهایی که به حزب ما می‌شود اینست که چرا افسران توده‌ای را برای درهم شکستن کودتای ۲۸ مرداد وارد میدان نکرد و چنین آمادگی را نداشته است. بنابراین، آن سفاکی و جنایاتی که در حق هزاران توده‌ای بی دفاع در زندان‌ها و میدان‌های تیرباران اعمال شد و خود ایشان در حد خرس خانگی تیمور بختیار از آن یاد کرده‌اند، به هیچ روی توجیه پذیر نیست؛ حتی اگر بحث غالب و مغلوب باشد، که این نیز خود از بنیان اشتباه است. بحث از یک کودتا علیه یک جنبش ملی است و تسلط آمریکا و انگلیس بر سر نوشت یک کشور طی چند دهه. و سخن از جمعی نظامی شریف، آگاه، ترقیخواه و میهن دوست است، که بعنوان سبیل‌های استقلال ملی ایران به خاک و خون کشیده شدند، تا راه برای پایمال شدن استقلال ملی کشور باز شود. البته این بحث، بحثی است تاریخی که جای آن در این توضیح کوتاه نیست.

در تکمیل گزارشی که دکتر صدرالدین الهی در کیهان لندن منتشر کرده، این اطلاع را نیز اضافه می‌کنیم، که عکاسی که ایشان از وی به نیکی یاد می‌کند و ما نیز آن را کاملاً تأیید می‌کنیم، پس از گرفتن آن عکس‌ها و دیدن آن صحنه‌ها، دیگر نه به روزنامه کیهان و نه هیچ روزنامه دیگری باز نگشت. او متاثر از آنچه دیده بود، انزوا را برگزید و در شهر کرج عکاسی کوچکی را دایر کرد. زندگی شرافتمندانه‌ای را تا پایان عمرش سپری کرد و دو سال پیش جهان را بدرود گفت. یادش گرامی باد!

ریختند. آنها که بهتر دکلمه می کردند این شعرواره احسان طبری را برای دیگران خواندند:

به سپیده دم اعدام شدگان
به حلقه دار آویختگان
به دفاع آتشین یاران در دادگاه
به لبخته ظفرمند محکومین
به گام خونین در سنگر دود آگین
سوگند می خورم

و ما هرگز در آن روزگار از خود نپرسیدیم که در کدام نظام حکومتی سربازی را که قصد سرنگونی حکومت را داشته باشد می بخشایند؟ و حتی وقتی بسیاری از آنها را بخشودند، این بخشایش را به حساب ترس گذاشتیم. ترس از کی؟ ترس از چی؟

بعدها و بعدها دیدیم و شنیدیم و خواندیم که چطور آدم ها را به جرم بلند فکر کردن به چوب اعدام می بندند یا کشته آنها را در صحرا می اندازند. و گاه قاتلین آنها که از مقامات بلند پایه دولتی هستند وقتی "مصلحت نظام" ایجاب کند "دواخور" می شوند.

(۴)

در میان آن یازده تن، صورت نجیب یک تن را می شناختم؟ آن تنها غیرنظامی را، او را بارها در خانه سیایش کسرایی در کوچه سرداری، که عمود بر کوچه پشت مسجد سپهسالار بود، دیده بودم. در اتاق دست راستی که به هشتی خانه و از آنجا به کوچه باز می شد و در این خانقاه به روی ما جواترها همیشه باز بود. "کولی" یعنی سیایش کسرایی شعرهای مقاله ای می گفت. هر وقت زد و خوردی خیابانی رخ می داد روز بعد شعری در صفحه اول "بسوی آینده" یا "شهباز" با امضای "کولی" درمی آمد. اما در خانه "کولی" این غیرنظامی آرام که بزرگتر از همه بود و یا لااقل در چشم ما که بچه بودیم، به چشم تفاوت آن سال ها بسیار بزرگتر، شعرها را گوش می داد. نظر می داد. نظرش غالباً قاطع و درست بود، اما پیچیده در لعاب شیرین مهربان! رفقای توده ای به او "رفیق مرتضی" می گفتند و ما که توده ای نبودیم، "آقای کیوان" صدایش می زدیم. آقای کیوان اصرار غریبی داشت که فن "نقطه گذاری" را به همه بیاموزد، چون معتقد بود شعر و نثری که امروز نوشته می شود، باید از نقطه گذاری درست برخوردار باشد.

بعدها "پوری خانم سلطانی" برای رفقا تعریف کرده بود که مرتضی در آخرین نامه پیش از مرگ، به همان استواری و صلابتی به او نامه نوشته بود که در ایام عادی؛ و حتی نقطه ها، ویرگول ها و پونن ویرگول ها [نقطه ویرگول] را هم رعایت کرده بود، درست یک ساعت پیش از آنکه صدای "آتش" بلند شود.

سال بعد شاملو در باز یافتن خویش، از آنها هر دو یاد کرد. در شعری بلند که سطر چند از آن چنین است:

سال بد، سال شک
سال اشک، سال شک
سال روزهای دراز و استقامت های کم
سالی که غرور گدایی کرد
سال پست
سال درد، سال عزا
سال اشک پوری
سال خون مرتضی
سال کبیسه

این شعر، شعر دار کشیدن نبود، چرا که در بند چهارم آن عشق فواره های بلندش را به سوی آسمان گشوده بود:

تو خوبی
و من بدی نبودم
ترا شناختم، ترا یافتم
ترا دریافتم، و همه حرف ها شعر شد، سبک شد
عقده هایم همه شعر شد.
همه سنگینی ها شعر شد
بدی ها شعر شد. سنگ شعر شد.
علف شعر شد، دشمنی شعر شد
همه شعرها خوبی شد

صورت از شعری را که ساخته بود برای من خواند با همان اصطلاح خاص خودش که: "آخوی ببین این شعر چطوره؟"

حالا آن شعر، شعر مشهوری است نام آن را ؟؟؟؟ زندگی است گذاشته بود. جوانی چه دنیای بی رحم دژست اندام دژم چهره ای است. آن شعر را من با تمام سرانگشت گوش هایم شنیدم و با تمام افت و خیز دلم احساس کردم. شعر را اگر بلد باشید در حقیقت بیانیه "دذانی" شاملو درباره شعر است. و ما هنوز باور داشتیم که شعر را باید به جای مته بکار زد و در راه های رزم باید هر نوع صخره را از پیش راه خلق بیاری آن کنار زد.

حالا که پیر شده ام و شاملو پیرتر از من، از خود می پرسیم آیا این انکار جوهر شعر از سوی او در این سه مصرع درست است؟

یعنی اثر نداشت وجودش

فرقی نداشت بود و نبودش

آن را به جای دار نمی شد بکار برد

آن روز کنار آن روزخانه شاملو خواند:

حال آنکه من به شخصه، زمانی

همراه شعر خود

همدوش شن چوی کره ای جنگ کرده ام

یک بار هم حمیدی شاعر را

در چند سال پیش

بر دار شعر خویش آونگ کرده ام.

آیا برآستی باید شاعری را بر دار شعر شاعری دیگر آونگ کرد؟ آیا اصلاً دار چیزی دوست داشتنی است؟

(۲)

من و او با هم با اتوبوس به تهران بازگشتیم. دو هفته بعد زمزمه افتاد که در ارتش بگیر بگیر است. اوایل شهریور فرمانداری نظامی خبر دستگیری عده ای افسر ارتشی، شهرتانی، ژاندارمری را منتشر ساخت. تقریباً دو هفته بعد ماجرا بر ملاً شد. سازمان نظامی افسران توده ای لو رفته بود و دادستان و ماموران فرمانداری نظامی سرگرم گرفتن اعترافات بودند. روز بیست و نهم شهریور تیمسار بختیار در یک مصاحبه مطبوعاتی اسم و رسم و عکس و تفصیلات دستگیرشدگان را به مطبوعات داد. در صفحه اول عکس هایی چاپ شده بود از متهمین با صورت های له شده در زیر شکنجه و ما دیدیم که حتی در روزهای آخر تابستان هوا خفه بود، هوا پس بود.

از ظهر روز بیست و ششم مهر پیچ پیچ خفه ای در تحریریه کیهان درگرفت. گفتند خبر مهمی است. مهدی بهره مند خبرنگار دادگاه های نظامی و قدرت داودی عکاس زودتر رفتند.

حوالی ساعت ده صبح روز بیست و هفتم مهر روی میز عبدالرسول عظیمی، سردبیر کیهان انبوهی عکس تلنبار شده بود. یازده نفر به چوب بسته با دهان هایی باز و برخی با چشم باز که پنداری هنوز حرفی برای گفتن و چشمی برای دیدن دارند؛ بر چوب ها سر خم کرده داشتند. از دوازده نفر دسته اول که ده نظامی و دو غیر نظامی بودند، ده نظامی و یک غیر نظامی اعدام شده بودند. آن غیر نظامی بخشوده شده را گویا آیت الله بروجردی وساطت کرده بود.

(۳)

گزارش اعدام ساده بود و ترس آور. بهره مند نوشته بود که در حضور آزموده و بختیار آنها را به میدان تیر لشکر دو زرهی آورده بودند. همه به فرمان سرهنگ سیامک افسر ژاندارم، کهنه کمونیست روزگار رضاشاهی که ارشد آنها بود راست به طرف تیرها رفته بودند و شعار داده بودند و سرود خوانده بودند و از میان آنها سرگرد عطارد و ستوان یکم افراخته بلندتر و افراخته تر از دیگران به مرگ لبخند زده بودند.

بهره مند که تمایلات ناسیونالیستی افراطی تر از پان ایرانیست های افراطی داشت، یکسره از اداره به خانه رفته بود و خودش می گفت که تا یک هفته فقط استفراغ می کرده است. می گفت: مثل یک تیم فوتبال یازده نفره بودند که قهرمانانه بازی را به حریف باخته باشد. می گفت: بختیار از آغاز تا انجام حتی مژه بر هم نزد.

و در آن سال های جوانی، این ها در آن سپیده دم سرد مهرماه، ناگهان به صورت اسطوره های بر سنگ نبشته بر مرمر ضمیر ما نقش بستند. با چشم باز، با دیده باز، با سرودی گمشده در فضا. شبانگاهان، جوان ها به میخانه

(۵)

نوشته های آن دو نه تنها یکی نیست، بلکه در یکی، یعنی در آثار راوندی چندین برابر زرین کوب است، چرا که راوندی با آگاهی از تاریخ علمی و براساس واقعیات زیربنائی حاکم بر جامعه می نوشت و زرین کوب پیرو تاریخ نگاری محافظه کارانه انگلیسی بود.

به هیچ وجه قصد آن ندارم که کوشش های دکتر زرین کوب را کوچک و بی ارزش بشمارم. هر کاری ارزش خود را دارد، اما نگاهی به آثار این دو استاد نشان می دهد، که راوندی از جوانی برای خود طرح کاری اساسی را ریخته بود و عمر خود را فدای آن سو در واقع فدای آگاهی نسل خود پس از خود کرد. راوندی علم و تاریخ را وسیله ترقی و شهرت نکرد. او نانی نخورد تا به نرخ روز بنویسد. او تمدن ایرانی را زیر پوشش تمدن اسلام و صوفیگری و امثال آن مخفی نکرد. او مردم را فدای سرداران، وزراء، شاهان و زرق و برق حکومت های قومی یا شمشیر، خونریزی، غارت و تجاوز و نادانی حکومت های ضعیف نکرد. تاریخ راوندی تاریخ شسته و رفته، تاریخ آرایش و تزئین، هنر، ادب و فرهنگ محض نیست. تاریخ او شرح کشت و کوشش انسان ایرانی در برابر ستم تاریخی است که با مناسبات ویژه اقتصادی-اجتماعی بر او تحمیل شده است.

بی شک ارزیابی کار راوندی در این چند سطر ممکن نیست، اما گویا دوستانی که نشریه "کار" را منتشر می کنند، بیش از آن که دیدگاهی اساسی و علمی در مورد دانش و در نتیجه دانشمندان داشته باشند، گوش به مطبوعات جمهوری اسلامی دارند که بهترینشان ناچار به کسی می پردازد که در آثارش بیشتر به اسلام پرداخته باشد!

علاقه من به دوستانی که "کار" را می نویسند و منتشر می کنند، به سال های هم سخنی و دوستی دیرینه با صفائی فراهانی باز می گردد. انسان شریف و جستجوگری که دریغ و صد افسوس از در خون غلطیدنش، و دوستان دیگری که بین ما مشترک بودند. من سو بسیاری مانند من، که در ایرانند دوستی و علاقه به نویسندگان "کار" را در آن گذشته ها جستجو می کنم. همین آشنائی کهن اجازه می دهد تا بنویسم:

دوستان عزیز! به معیارهای داوری علمی باز گردید: نه عباس اقبال با فلسفه تاریخ آشنائی داشت و نه کسروی، اما آیا ارزش کار این دو استاد دقیق و فرهیخته، یکی است؟ آثار کسروی در تاریخ ایران ماندگار است، اما آثار تالیفی و نه تصحیحی اقبال هم اکنون فراموش شده است. از این نمونه ها در تاریخ ایران فراوان است. کسی که دیدی جهانی دارد، باید نمونه های جهانی آن را بیابد و آن ها را با نمونه های ملی بسنجد. دریغ است که نیروی پیشرو، پیرو مطبوعات جمهوری اسلامی جلوه کند!

منت گذار دیدارم، اما وقت مغتنم؟ (امضاء محفوظ)

فرهنگ و تاریخ

خودی و غیر خودی نمی شناسد!

براساس گزارش مطبوعات، از بیستم تا بیست و دوم مرداد ماه، مجمعی برای بررسی تمدن، تاریخ و فرهنگ سامانیان در شهر مشهد (تالار این سینا) برگزار شد و جز چند (حداکثر پنج) مقاله با ارزش که دست کم دوتای آن از دانشمندان تاجیک بود، مطلب با ارزشی در آن مطرح نشد.

این مجمع شتابزده و در پاسخ به مراسم بزرگی که در باره دوره سامانیان در تاجیکستان برپا شده بود، ترتیب داده شد و مخارج سنگینی روی دست دولت گذاشت. حتی از عنوان مجمع، شتابزدگی و بی فکری پیدای بود.

تمدن سامانیان معنی و مفهوم ندارد، مگر یک سلسله آن هم در قرن های سوم و چهارم هجری می تواند "تمدن" ایجاد کند که بتوان از تمدن سامانیان سخن گفت؟ در واقع باید از تاریخ و فرهنگ دوره سامانی سخن گفته می شد.

پس از سال ها کنگره بازی، مجمع تراشی و کنفرانس بازی اکنون روشن شده است که هدف عملی این نوع گردهم آئی ها در جمهوری اسلامی صرفا لغت و لیسائی است که از قبل آن نصیب عده ای از روحانیون حکومتی و وابستگان به آنها می شود. کسانی که خود را همه فن حریف می دانند، اما در واقع تمدن و فرهنگ و تاریخ عرب را نه تنها بهتر می دانند، بلکه برتر هم می دانند!

وزارت آموزش عالی، وزارت ارشاد و دیگر وزارتخانه های مربوطه، در صورتیکه منایل به برگزاری مجامعی واقعی در این عرصه باشند، باید مرزهای خودی و غیر خودی را درهم شکسته و از همه متخصصان تاریخ و فرهنگ ایران دعوت کنند. تمدن و فرهنگ و تاریخ محرم و نامحرم نمی شناسد. این ره آورد انسان است و باید با چالش همه اندیشه ها به جستجوی آن پرداخت.

و حالا در پیرانه سر دوری، در کوجه های گمشده سال های دور فکر می کنم که دوست داشتن وطن در انحصار هیچکس نیست و حالا دلم برای سیامک و مبشری به همان اندازه می تپد که برای رحیمی و نادر جهانبانی. برای من، یاغی و مامور هر دو دوست داشتنی هستند، به شرط آنکه مردانه بپایند. آیا این سرآغاز پیری نیست؟ نه، زیرا که هنوز وقتی به گیسوی پریشان می رسم اختیار از دست می دهم و وقتی به چشم غزل خوان می نگرم نمی توانم به توصیه همکلاس سال های دبیرستانم "کورس سیرینگ زاده" خود را نکه دارم. نه من هنوز بال و پر دارم، پیر نشده ام، خبر دارم که جوانم، زیرا که سرودهای گمشده را بیاد می آورم، که خون انارهای شکفته بر طبق های پائیز مرا به خون گریستن وا می دارد.

برکلی - مهرماه ۱۳۷۸ (اکتبر ۱۹۹۹)

دوستان منتشر کننده نشریه "راه توده"!

نگارنده این یاد داشت، استاد بازنشته تاریخ در دانشگاه های ایران است. اخیر در گذاری به کشور فرانسه و بدلیل گرایش های فکری خویش، شماری از نشریات گروه های چپ را مطالعه کردم. اتفاقا، آخرین شماره های منتشره، همزمان بود با درگذشت شادروان راوندی و زرین کوب. پیش از حرکت از ایران، در روزنامه های موسوم به دوم خردادی نیز بازتاب درگذشت این دو کوشنده تاریخ و فرهنگ ایران را مطالعه کرده بودم.

آنچه را ذیلا نوشته ام، چند کلامی است شتابزده از مسافری که به زودی باید به وطن بازگردد و تنگی وقت مجالی بیش از آن را نمی دهد.

این چند کلام، نه برای ابراز حق گزاری در حق محقق ارجمند مرتضی راوندی است که کاری است دشوار و محتاج مقاله ای مفصل، بلکه در واقع ابراز تاسفی است عمیق که پس از خواندن نشریه ی مربوط به دوستان فدائی اکثریت به من دست داد. منظورم همان شماره ایست که درگذشت مرتضی راوندی و زرین کوب را اعلام کرده بود.

دستم به آن دوستان همانقدر کوتاه است که وقت و مجالم در برای ماندن در اروپا. تاسف من از این است که یک نیروی پیشرو، حتی در نگاه به تاریخ - پس از سال های سال تجربه و افت و خیز - هنوز نیازمند تصحیح دیدگاه و روش است. امیدوارم این یاد داشت کوتاه من، که برای شما ارسال می دارم تا هم چاپ کنید و هم برای آن دوستان ارسال دارید، هتدار دهنده باشد!

چند کلامی به رسم آشنائی با دوستان فدائی!

در صفحه دوم شماره ۲۱۷ (۷ مهر ۱۳۷۸) نشریه کار، با عنوان «استاد عبدالحمین زرین کوب و مرتضی راوندی، دو تن از نامداران تاریخ و فرهنگ و ادب ایران درگذشتند» در حدود یک چهارم صفحه به این دو استاد پرداخته شده است. از بخش های مشترک که بگذریم، مجموعا در هشتاد و یک سطر به عبدالحمین زرین کوب و بیست و شش سطر، یعنی کمتر از یک سوم آن به مرتضی راوندی پرداخته شده است.

در اینجا چندین سؤال مطرح است: یکی این است: آیا برای یک نیروی مترقی و پیشرو ارزش دانشمندی چون عبدالحمین زرین کوب سه برابر مرتضی راوندی محقق است؟

بی شک، اگر جوانی بنشیند و تمام آثار این دو استاد را بخواند، میزان آگاهی که نسبت به تاریخ، فرهنگ، دین و جامعه پیدا می کند، در

**آنچه انگلستان در تیمور شرقی سازمان داد،
به کمک سرمایه داری بزرگ تجاری و
ارتجاع مذهبی در ایران تدارک می بیند!**

مجمع الجزایر جهانی زیر نگین امپراطوری بریتانیا!

نشریات آلمان
ترجمه و تدوین: زادفر

آینده ایران، در آینه تیمور شرقی. رویدادهای سال های اخیر ایران و آنچه که مافیای وابسته به سرمایه داری بزرگ تجاری و ارتجاع مذهبی پرچمدار و هدایتگر آن هستند، در عمل زمینه های جنگ داخلی، دخالت نظامی قدرت های امپریالیستی در امور داخلی ایران و تجزیه خاک ایران را فراهم می سازد. گروه های یورش و تخریب که اکنون با نام های "توپو"، "انصار ولایت"، "انصار حزب الله"، مردم آنها را می شناسند می روند تا به واحدهای شبه نظامی تبدیل شوند. حوادثی که در سندهج و در جریان تظاهرات کردها به سود رهبر ربوده شده کردهای ترکیه "اوجلان" روی داد و طی آن واحدهای اعزامی "انصارولایت" از اصفهان به سندهج انواع جنایات را آفریدند، نشانه بارز تبدیل این نیروها به واحدها شبه نظامی بود. جنایاتی که با یورش فاشیستی به کوی دانشگاه تهران انجام شد تکرار همین یورش و حتی خونی تر از آن به دانشجویان دانشگاه تبریز، به آتش کشیدن تهران و سپس یورش به تحصن دانشجویان در دانشگاه تهران، همگی نشانه های تکامل این واحدهای شبه نظامی بود. برادر خوانده های انصار حزب الله، نوپو و انصار ولایت، در تیمور شرقی، ظرف چند روز صدها هزار نفر را از خانه و زندگی خود آواره کردند، خانه های مردم را بر سرشان ویران ساختند، دست به قتل عام خانواده ها زدند و زمینه های نخستین تجزیه اندونزی فراهم ساختند. در مقاله ای که ترجمه آن را در زیر می خوانید، با صراحت از دست های مستقیم و غیر مستقیم انگلستان در تکه پاره کردن اندونزی یاد می شود. مستند تر از سخنان وزیر خارجه انگلستان در این زمینه، کدام سند دیگری را باید جستجو کرد، تا دانسته شود در ایران چه می گذرد و زمینه کدام فاجعه ملی فراهم می شود؟ (راه توده)

ژئوپولیتیک استعماری انگلستان اراده کرده است تا کشور اندونزی تجزیه شود. از انگیزه های اساسی این تجزیه منابع سرشار نفت و گاز در دریای تیمور است. قرار است سهمی از این ثروت سرشار، نصیب کشور استرالیا نیز بشود که وظایف پیش پا افتاده ای را بر عهده گرفته است.

بیستم سپتامبر اولیه دهه هزار نفره، از مجموع ۸ هزار نفری نیروهای باصطلاح "حافظ صلح سازمان ملل" در شهر "دیلی"، مرکز ایالت تیمور اندونزی، پیاده شدند. وظیفه رسمی این نیروها آنست که تحت فرماندهی ارتش استرالیا موج خشونت، تخریب و آتش افروزی پس از رفراندوم استقلال در این ایالت را مهار کنند. رفراندومی که در ۳۰ اوت برگزار شد. اما در حقیقت، این اولین گام پادشاهی انگلیس در جهت تکه پاره کردن کشور ۲۱۰ میلیون نفری اندونزی به تعداد پرشمار کشورهای کوچک و ضعیف، اما سرشار از منابع زیرزمینی می باشد.

آنچه در تیمور شرقی در حال تکامل است، ریشه در سابقه استعماری ۴۰۰ ساله پرتغالی ها، هلندی ها و انگلیس ها در "جزایر اودییه" یا اندونزی دارد. شروع این بحران به ارسال نامه ای در دسامبر ۱۹۸۸ از سوی "جان هوارد"، نخست وزیر استرالیا و عضو شورای سلطنتی بریتانیا - تشکیلاتی که عمدتاً انگلستان و اتحادیه کامولث را رهبری می کند - به جیبی، رئیس جمهور اندونزی بر می گردد. او طی این نامه، با لحن یک افسر مستعمراتی از بالاترین مقام یک کشور دارای حق حاکمیت ملی خواست تا در ایالت تیمور رفراندوم برگزار کند.

تیمور شرقی یکی از فقیرترین و عقب مانده ترین مستعمرات پرتغال بود، تا اینکه در سال ۱۹۷۵ نیروهای پرتغال پس از پیروزی انقلاب بطور ناگهانی آنجا را ترک کردند و پشت سر خود جنگ داخلی را برای ساکنان این سرزمین باقی گذاشتند.

در آن زمان براساس تقاضای چند حزب تیمور شرقی کشوراندونزی اداره ی تیمور را به دست گرفت و جنگ داخلی پایان یافت.

بحران اجتماعی، فقرگسترده و نارضاضی وسیع مردم، در سال ۱۹۹۷ و همزمان با بروز باصطلاح "بحران آسیائی" و سقوط یک شبه اقتصاد اندونزی به یک انفجار اجتماعی ختم شد.

استرالیا همواره روابط بسیار نزدیکی با اندونزی داشته است و تنها کشور سرمایه داری و متحد ناتوست که سلطه ی این کشور بر تیمور شرقی را به رسمیت شناخت، در حالی که سازمان ملل بر این اصل پافشاری داشته که تیمور شرقی تحت حاکمیت پرتغال می باشد. با توجه به این نکته که استرالیا بی وقفه و بطور سیستماتیک اوضاع اجتماعی کشور همسایه شمالی خود را از طریق امکانات الکترونیک و عناصر خود تحت مراقب و جاسوسی داشته، و از سوی دیگر نقش بسیار مهمی که در آموزش نیروهای مسلح اندونزی بر عهده دارد، برای رهبری استرالیا مسلم بود که هرگونه رفراندوم در این ایالت بی ثبات سبب بروز خشونت های شدید خواهد شد.

همزمان با ارسال نامه "هوارد" به جیبی، استرالیا با ایجاد تغییر در سازمان نیروهای مسلح خود، دو تیپ "نیروهای واکنش سریع" با توان ۱۱ هزار نفر تشکیل داد و آنها را در شهر "داروین" واقع در سواحل شمالی خود و مقابل تیمور شرقی مستقر کرد. جای تعجب نیست که اولین گروه نیروهای سازمان ملل شامل ۴۵۰۰ نفر که از میان این نیروهای حاضر و آماده انتخاب شدند!

مردم اندونزی به حق می گویند که استرالیا از پشت به آنها خنجر زده است. در حالی که انزجار عمومی از استرالیا در اندونزی رو به گسترش است، بروز حملات احتمالی به نیروهای استرالیائی سازمان ملل دور از انتظار نیست.

انگلیس ها از نقشه خود می گویند!

"مارتین هالمر"، مشاور پرنس فیلیپ، آشکارا گفت که از دیدگاه پادشاهی انگلستان، همه کشورهای بزرگ مانند روسیه، چین، هند، اندونزی و حتی ایالات متحده می بایستی تجزیه شوند، تا تمام موانع سلطه جهانی بریتانیا از میان برداشته شود! هالمر، همچنین گفته است که «اصولا کشوری به نام اندونزی حق وجود ندارد!»

براین اساس است که استرالیا، بعنوان مستعمره و مهاجرنشین پادشاهی انگلستان بیشترین بار تحت حمایتی تیمور شرقی را به دوش گرفته است. انگلستان که خود طرح اشغال تیمور را تقدیم سازمان ملل کرد، اکنون فقط ۳۰۰ نظامی را به تیمور اعزام خواهد کرد.

وزارت خارجه انگلیس کتمان نمی کند که در سال های اخیر انگلستان بزرگترین حامی تجزیه طلبی در تیمور شرقی بوده است. در ۱۹ سپتامبر "رابین کوک"، وزیر خارجه انگلستان در مصاحبه ای با مجله "ایزور" گفت: «بیانید به قضیه از دید جنبش آزادیبخش تیمور شرقی نگاه کنیم. رهبر این جنبش "خانانا گوزمانو" دو هفته ی گذشته را در سفارت انگلیس بسر برد و استقلال کشورش را در آنجا تدارک دید. ما به او پناه دادیم و این امکان را برای او مهیا ساختیم تا با رهبران بانک جهانی و صندوق بین المللی پول ملاقات کند. تمام دستگاه های تبلیغاتی ما در سرتاسر جهان در خدمت او بود... چرا او سفارت انگلستان را انتخاب کرد؟ زیرا هیچ کشور دیگری که در جاکارتا سفارت داشت، به تیمور شرقی اینقدر خدمت نکرده بود.» "رابین کوک" در همین مصاحبه، با غرور از فعالیت وسیع بریتانیا در اتحادیه اروپا و سازمان ملل، به نفع استقلال تیمور شرقی یاد کرد.

دست اندازی به منابع نفت و گاز

درست مانند نمونه های قفقاز، داغستان و آسیای مرکزی که همگی مناطق غنی از لحاظ منابع زیر زمینی هستند و به طور مشابهی عوامل انگلیس سعی در بی ثبات سازی آنها دارند، یکی از مهمترین اهداف انگلستان در برنامه ریزی استقلال تیمور، سلطه بر منابع عظیم نفت و گازی است که در جوار ساحل تیمور شرقی و در زیر دریا قرار دارند. حفر چاه های آزمایشی وجود این ذخائر را در دریای تیمور، در فاصله ی میان تیمور شرقی و استرالیا به اثبات رسانده است.

براساس اطلاعات صاحب نظران انگلیسی، این منابع با استناد به قراردادهای موجود تا زمانی که تیمور شرقی جزئی از اندونزی باشد، تحت کنترل شرکت نفت اندونزی (پترامینا) قرار خواهد داشت. اما وقتی که تیمور اعلام استقلال کند، این قراردادها خود به خود موضوعیت خود را از دست خواهند داد و آنگاه برتیش پترولیوم و رویال داچ شل خواهند توانست این منابع را در اختیار بگیرند. استرالیا نیز در این میان ذینفع است و علت اعزام نیروهای استرالیائی حافظ صلح برای اولین بار در اینگونه ماموریت های سازمان ملل نیز همین منافع می باشند.

موانع غلبه بر یوگسلاوی؟

دفاتر مارکسیستی

(وابسته به حزب کمونیست آلمان-جولای و آگوست ۹۹-)

برگردان فارسی: رضا شامخ

در اواخر دهه هشتاد، جامعه یوگسلاوی خود را با این الزام روبرو می دید که دست به اقدامات اصلاحی در کشور بزند، به این معنا که: اقتصادی بار آورتر را پی ریزی کند، مناسبات میان خلق های یوگسلاوی را عمیقاً مورد مطالعه قرار دهد و در جهان گلوبالیستی امروز جای تازه خود را مشخص سازد. تراژدی خلق یوگسلاوی این است که هرگز امکان نیافت این مسئله تاریخی را خود بدون دخالت خارجی حل کند. اینک ده سال از آغاز روند تغییر نظام سوسیالیستی به سرمایه داری در کشورهای سوسیالیستی سابق می گذرد. این روندی بود که آمریکا و دیگر کشورهای امپریالیستی تحمیل می کردند. مبادله مسالمت آمیز قدرت که در مجارستان و دیگر کشورهای اروپای شرقی ممکن بود، در یوگسلاوی غیر ممکن بود. بورژوازی یوگسلاوی بسیار ناتوان بود و با بورژوازی دیگر کشورهای منطقه که مخالف سوسیالیسم بودند قابل قیاس نبود. افزون بر این رهبران یوگسلاوی، برخلاف مجارستان و بسیاری از دیگر کشورها، تسلیم نشده بودند.

غرب نمی خواست بعد از فروپاشی اتحاد شوروی یوگسلاوی بعنوان کشوری نیرومند و سوسیالیستی باقی بماند که بتواند نقش نیرومندترین کشور سوسیالیستی اروپا را بر عهده بگیرد. اما این تنها انگیزه نبود، یک کشور مستقل یوگسلاوی، که هم ارتشی نیرومند و هم بازار داخلی نسبتاً بزرگی در منطقه داشته باشد در نظام نوین جهانی نمی توانست جایی داشته باشد. پس، فروپاشاندن یوگسلاوی در دستور کار قرار گرفت.

مسئله یوگسلاوی طی ده سال گذشته ابعاد تازه ای یافت. غرب علاقمند به حل مسئله نیست و می خواهد این مسئله حل نشده بماند. بنون مسئله یوگسلاوی آمریکا نمی توانست به هم پیمانان اروپایی خود بقبولاند که ناتو در اروپا باید روند تسلیحاتی تازه ای را در پیش بگیرد. اگر مسئله یوگسلاوی نباشد به هیچ وجه نمی توان به جهانیان تلقین کرد که نظم نوین جهانی فقط برای خدمت به منافع قدرت های بزرگ بوجود نیامده، بلکه از حقوق ضعیفان نیز دفاع می کند. مسئله یوگسلاوی در استراتژی آمریکا علیه روسیه نیز یک وسیله با اهمیت است...

اپوزیسیون موفق شد در تظاهرات روز ۱۹ آگوست بین صد تا صد و پنجاه هزار نفر را بسیج کند و به خیابان بیاورد. هدف این تظاهرات نیز با روشنی اعلام شد: بدست گرفتن قدرت.

حساب اپوزیسیون این است که مورد حمایت توده های ناراضی قرار خواهد گرفت و ناراضیان در یوگسلاوی کم نیستند.

اما این را هم نباید فراموش کرد که اکثر آنها خواستار زندگی بهتر هستند و نه خواستار جنگ داخلی. نظام کنونی یوگسلاوی تامین برخی از نیازهای اولیه مردم را تضمین می کند. مردم حقوق ماهانه خود را دریافت می دارند، هرچند که گاه با تاخیر این حقوق پرداخت می شود. آنچه آنها دریافت می کنند بسیار ناچیز است، اما می توان به نحوی با همان اندک حقوق نیز زندگی را گذراند. در کنار این درآمد قانونی، بخش قابل ملاحظه ای از مردم درآمدی هم از طریق بازار سیاه و بویژه بازار خاکستری دارند.

اپوزیسیون از توده های مردم انتظار دارد که دو حزب سوسیالیست صربستان و حزب چپ های یوگسلاوی را طرد کنند، زیرا نمی خواهد با چپ ها و سوسیالیسم سرو کار داشته باشد. در یوگسلاوی، با آنکه دوران سوسیالیستی گذشته، همانا به گذشته تعلق دارد، با اینهمه همین گذشته نفوذی وسیع بر سیاست های امروز در این کشور دارد. یوگسلاوی، در طول جنگ جهانی دوم، از استقلال خود در برابر نازیسم و فاشیسم هیتلری دفاع کرد. بعد از جنگ هم برای حفظ حاکمیت خود با استالین مقابله کرد. این وجه از سوسیالیسم در یوگسلاوی هنوز هم فعال و زنده است. نظام اجتماعی و اقتصادی امروز یوگسلاوی مخلوطی است از سرمایه داری با عناصری از سوسیالیسم. اما وضع اضطراری امروز در عرصه اقتصاد و اجتماعی، خود حاصل محاصره اقتصادی این کشور و جنگ های روانی و اقتصادی و نظامی با آن است. بخش عمده موسسات اقتصادی کشور یا متعلق به صاحبان سرمایه است و یا زیر مدیریت سرمایه داران صرب قرار دارد. تا امروز هم شرکت های چند ملیتی نتوانسته اند اقتصاد یوگسلاوی را بخرند. گروه سرمایه داران یوگسلاوی دست کم دو خصلت ویژه دارد: ابتدا اینکه صرب هستند، یعنی مهاجر نیستند. دیگر آنکه اهرم قدرت را در دست دارند.

اپوزیسیون یوگسلاوی فاقد پایگاه اقتصادی است. اکثر آنها بطور سنتی روشنفکران هستند و مورد حمایت گروه هایی قرار دارند که از طبقه خود بریند و فاقد پایگاه در طبقه خود هستند. عناصر تازه ای نیز امروز مشاهده می شوند که عبارتند از:

اولاً، برخلاف گذشته، امروز دیگر روشنفکران کمتر از اپوزیسیون که خود به دو گروه تقسیم شده است پشتیبانی می کنند.

ثانیاً، اپوزیسیون برای کسب موفقیت در سیاست کشوری، از موقعیتی که در ارگان های محلی قدرت دارد، بهره می جوید، ولی این امکان محدود است و تاکنون هیچگاه سیاست کشور در شهرستان ها تعیین نشده است.

ثالثاً، گرچه بنظر می رسد که کلیسای ارتدکس صربستان از اپوزیسیون حمایت می کند، ولی نباید به آن پرنها داد، زیرا یوگسلاوی لهستان نیست و نقشی که کلیسا در اینجا ایفاء می کند برآتب کم رنگ تر از لهستان است...

تاریخ دهه گذشته نشان داده است که نظام یوگسلاوی نظامی است پر انعطاف و می تواند خود را بسرعت با شرایط تازه وفق دهد.

البته، مسئله "موتنه نگو" می تواند بر روند سیاسی در صربستان تأثیر بگذارد. ولی نه تأثیری بزرگ. اینکه موتنه نگو در آینده چه موضعی اتخاذ کند یک مسئله استراتژیک است و به تناسب قدرت در عرصه بین المللی بستگی دارد.

آرزوهای ملی گرایانه در آنجا نیرومند است و غرب نیز در تمار قدرت علیه یوگسلاوی از رفتار منتقدانه دولت "جو کانویچ" سود می برد. اما اکثر مردم مخالف آن هستند که یوگسلاوی به یک "موتنه نگو" بزرگ تبدیل شود. گرچه در آنجا رفاه بیشتر از یوگسلاوی است، اما برای رسیدن به آن باید بهای سنگینی پرداخت. تهنکاری سازمان یافته و رشوه خواری و فساد علنی به سیاست دولتی موتنه نگر تبدیل شده است. افزون بر این، جهان نیز نمی خواهد که یوگسلاوی بیش از این تکه تکه شود. آنچه که باصلاح حل مسئله "کوزوو" خوانده شد، جهانیان را متوجه چشم انداز تازه ای کرد و آن اینکه ۵۰ هزار سرباز در کوزوو مستقر گشته اند و - همانطور که انتظار می رفت - نمی توانند مسئله همزیستی اقوام ساکن آن منطقه را حل کنند.

تجزیه جغرافیائی یوگسلاوی می تواند عواقب خطرناکی ببار آورد. حل مسئله کوزوو به این شکل سبب تقویت دیگر گرایش های ناسیونالیستی در این منطقه شده است...

پیام ها و نامه های دریافتی

در ارتباط با گفتگوهای رادیویی "راه توده" که در شماره های ۸۸ و ۸۷ انتشار یافت، پیام ها و نامه هایی دریافت شده، که راه توده وظیفه خود می داند از دقت، توجه و تعبیر تشویق آمیز نویسندگان و رسانندگان این پیام ها سپاسگزاری کند. برخی از نامه های دریافتی، از سوی کادرهای قدیمی و پرسابقه حزب توده ایران به دست ما رسیده است و نامه ای از سوی یکی از چهره های فعال توده ای در دهه ۳۰ و جنبش ملی، از میان نامه ها و پیام های دریافتی، نامه این پیشکسوت توده ای را، با حذف نام ایشان (بنا بر مصلحت اندیشی های ناگزیر) در زیر می آوریم و ضمن آرزوی طول عمر برای وی، انتظار داریم ارتباط خود را با "راه توده" حفظ کرده و آنچه را ذخیره خود دارد، بعنوان تجربه به نسل جدید توده ای منتقل کند. آغوش راه توده به روی ایشان همیشه گشوده است!

هیات محترم تحریریه ماهنامه راه توده

من یک از خوانندگان پروپاقرص ماهنامه ای هستم که با همب و دقت شما، و با بصیرت و وسعت اطلاع و قدرت تحلیل کم نظیری انتشار می یابد. همه شماره های آن را ندیده ام و به راستی مقبون غفلت خود هستم.

راه توده با گردآوری پرجاذبه ترین خبرها و آرائه منطقی ترین تحلیل ها و انتشار تازه ترین گزارش ها جای خود را باز کرده است. اکنون در بسیاری از محافل صحبت از کیفیت بالای حاصل کار شماست. مشتاقان دریافت تازه ترین نسخه های راه توده روز افزون شده اند. گواه این ادعای من، نوشته صادقانه و نافذ پیر پرتجربه و گنجینه دار نظم و نثر و صاحب نظر در زمینه مطبوعات دیروز و امروز، آقای صدرالدین الهی است که در فضای بی انصاف و بی رحم حاکم بر رسانه های گروهی، با شهامتی شایان قدر شناسی چنان قضاوت عادلانه ای را در حق "راه توده" انتشار داد.

به یکایک شما، به عنوان یک سالخورده مطبوعات و یک باز نشسته سیاسی تبریک می گویم که چنین نشریه پرباری را فراهم می آورید و خواننده را با واقعیت ها آشنا می کنید.

توفیق روز افزون راه توده را به چشم و دل می بینم

... ۹۹-۸۱-۰۰۰۰۰۰

**ژنرال مشرف، پس از کودتا و یک نطق
تلویزیونی، راهی عربستان سعودی
و امارات متحده عربی شد!**

ژنرال ها با بحران عمومی پاکستان چه خواهند کرد؟

*** سؤال اساسی آنست، که ژنرال "مشرف" با بحران رو به گسترش اجتماعی در پاکستان، که ناشی از حاصل اجرای برنامه های صندوق بین المللی پول است، چه خواهد کرد؟**

در شب منتهی به ۱۳ اکتبر، رئیس ستاد ارتش پاکستان، ژنرال "پرویز مشرف"، دولت نواز شریف را سرنگون کرد و قدرت را بدست گرفت. در آستانه کودتا، نواز شریف ژنرال مشرف را از ریاست ستاد ارتش برکنار کرده و به مسئولیت سازمان امنیت این کشور گمارده بود. همین جایگاهی نشان می دهد که رئیس دولت سرنگون شده در انتظار اقدامات ارتش برای بدست گرفتن امور کشور بوده است. ژنرال مشرف در اولین نطق تلویزیونی خود بر واقعیاتی انگشت گذاشت که برای مردم هیچ تازگی نداشت و این اعتراف صرفا برای جلب رضایت و حمایت مردم بود. او دولت نواز شریف را به فساد اداری و نابودی مبانی موجودیت دولت پاکستان متهم کرد. او ادعا کرد که در پی تشکیل یک دولت نظامی نیست، اما چند روز بعد مجلس شورا را منحل، قانون اساسی را لغو و با برقراری وضعیت اضطراری در کشور، عملا حکومتی نظامی را تشکیل داد. او گفت که بنام نیروهای مسلح پاکستان، بالاترین مقام سیاسی کشور را برعهده می گیرد.

ژنرال مشرف بلافاصله پس از بدست گرفتن زمام امور، راهی عربستان سعودی و امارات متحده عربی شد. دو کشور ثروتمندی که پیوسته متحد پاکستان در منطقه بوده و به پاس حمایتی که ارتش پاکستان از دولت های حاکم بر آنها می کند، از کمک مالی به آن دریغ نمی کنند، بویژه وقتی دولتی نظامی امور را در پاکستان در دست می گیرد و بوی حمایت آمریکا از کودتا به مشام می رسد. کودتا در پاکستان و سفر مشرف به عربستان و امارات متحده عربی، درعین حال همزمان و پس از بازدید "ویلیام کهن"، وزیر دفاع آمریکا، از کشورهای منطقه خلیج فارس صورت گرفت. وزیر دفاع آمریکا در سفر به منطقه و به بهانه تولید برخی سلاح ها (از جمله موشک) در ایران، مطالبی را در ارتباط با ایران عنوان کرد، که آشکارا تحریک کشورهای منطقه علیه ایران بود.

عکس العمل مردم نیز در برابر کودتای نظامی، بی تفاوتی قابل پیش بینی بود. این واکنش مردم، با توجه به فاجعه اقتصادی و اجتماعی در پاکستان دور از انتظار نبود.

اقتصاد پاکستان آشکارا ورشکسته است و هر دولت نظامی و یا غیر نظامی تحت هیچ شرایطی قادر به بازپرداخت ۳۲ میلیارد دلار بدهی خارجی خود نمی باشد. از جمله انگیزه های سفر شتابزده رهبر کودتا به دو کشور ثروتمند عربستان و امارات متحده عربی همین نکته و چاره جویی اقتصادی برای جلوگیری از انفجار عمومی است. به همین دلیل باید منتظر نوعی هماهنگی بیشتر و آشکارتر دولت نظامی پاکستان و این دو کشور در آینده و در سیاست های آمریکا در منطقه بود. تحت فشار قرار گرفتن پاکستان توسط صندوق بین المللی پول برای بازپرداخت بدهی ها نیز این موقعیت را پیچیده تر کرده است.

در ماه های پیش از کودتا و سقوط دولت نواز شریف، در پایتخت و بسیاری از شهرهای دیگر، تظاهرات و شورش های مردمی بروز کرده بود. در اسلام آباد، این تظاهرات آشکارا با شعارهایی علیه برنامه های صندوق بین المللی پول، گرانی مایحتاج عمومی (تحت تاثیر قطع کمک های دولتی) همراه بود. مردم علیه برنامه تغییر ساختار اقتصادی که همان تعدیل اقتصادی، خصوصی سازی و کوتاه کردن هر چه بیشتر دست دولت در امور اقتصادی است، شعار می دادند.

شواهد بسیاری وجود دارد که ارتش از بیم رفتن پاکستان به سوی تظاهرات و شورش های بزرگ وارد عمل شده و دست به پیشگیری زده است. به همین دلیل دولت مشرف خود را ناجی مردم و منتقد فساد اداری و دولتی به مردم معرفی کرده و زبان به شدیدترین انتقادات ها در این زمینه گشوده است. نشانه هایی وجود دارد، که دولت نواز شریف برای گمراه ساختن افکار عمومی درصدد تشدید سیاست کهنه برخورد های قومی در پاکستان بود و ارتش پاکستان بیمناک بود که تشدید چنین سیاستی و بالا گرفتن جنگ های محلی شرایطی انقلابی را در کشور بوجود آورد.

همگان در پاکستان می دانند که تجارت مواد مخدر و تجارت اسلحه در پاکستان، کل دستگاه دولتی و منجمله ارتش را در فساد غرق کرده و نساتوانی حکومتی را بدنبال آورده است. آینده نشان خواهد داد، که ژنرال مشرف گام هایی در جهت مقابله با این امور آشکار برخواهد داشت و یا خود مبتکر نوعی سیاست جنگ طلبی در منطقه و جلب موافقت های صندوق بین المللی پول به دلیل اجرای برخی سیاست های امپریالیستی خواهد شد. در حالت دوم است، که خطر در اطراف ایران بازمه بیش از گذشته خواهد شد!

در حال حاضر، خشونت اوج گرفته بین شیعیان و اهل تسنن بعنوان یکی از سیاست های محوری دولت نواز شریف روی دست دولت نظامی مشرف مانده است. بخش هایی از پاکستان عملا به مناطق بی قانون مبدل شده اند و قانون جنگل در آنها حاکم است.

در عرصه خارجی، تمامی آنچه در افغانستان می گذرد با دولت پاکستان در پیوند است. در جریان جنگ افغانستان در دهه ۱۹۸۰ میلاردها دلار پول سرویس های جاسوسی غرب، برای تغذیه مجاهدین افغان به سوی پاکستان سرازیر شد. بخشی بزرگی از این پول ها در خود پاکستان راه خود را به سوی محافل با نفوذ سیاسی و نظامی کج کرد! به این ترتیب، در آن سال ها و در حالی که اقتصاد ملی پاکستان در حال پوسیدگی و زوال تدریجی بود، نوعی رونق و شکوفایی صوری در این کشور به چشم می خورد. امری که اکنون دیگر، نه تنها چند سالی است ادامه ندارد، بلکه برعکس، دولت پاکستان متقبل برخی هزینه های حفظ دولت طالبان در افغانستان نیز هست. هزینه هایی که یک قلم بزرگ آن تامین سلاح جنگی و حضور کارشناسان نظامی پاکستان در افغانستان و هزینه آموزش نظامی ارتش پاکستان است. به این ترتیب است که ارتش پاکستان نه تنها درگیر مسائل داخل خود پاکستان است، درعین حال درگیر دولتی در حال جنگ داخلی در کشور همسایه خود، افغانستان است. حضور در افغانستان مستلزم هزینه ایست که پاکستان دیگر قادر به تحمل و تامین آن نیست، و یکی از انگیزه های سفر شتابزده ژنرال مشرف به عربستان باید هماهنگی و همسوئی با این کشور ثروتمند و تامین کننده بخشی از هزینه های مالی دولت طالبان باشد. آیا عربستان زیر بار مالی بیشتری در این زمینه خواهد رفت و یا در تفاهم با پاکستان، بجای حضور نظامی در افغانستان و حمایت از دولت طالبان، راه های دیگری را برای تامین حضور و نفوذ سیاسی خویش در افغانستان جستجو خواهند کرد؟ حتی به قیمت خالی کردن پشت طالبان و حمایت از دولتی دیگر!

نشریه مترقی "UZ" چاپ آلمان می نویسد:

«اگر ژنرال مشرف، آنچنان که در اطلاعیه خود هدف کودتا را "تنها راه سعادت کشور" اعلام داشته، حقیقت داشته باشد، وی بایستی برای باز سازی اقتصاد کشور از صندوق بین المللی پول فاصله بگیرد و در مقابل فوئدال ها و خانواده های بزرگ زمیندار، روسای باندهای قاچاق مواد مخدر، تاجر اسلحه و سهام بازار و بورس بازان مواضع سختی را اتخاذ نماید. این انتظار در حالی است که بیم آن می رود که رژیم نظامی ها، به قصد تحت الشعاع قرار دادن بحران عمیق داخلی پاکستان دست به ماجرایی های نظامی بزند.»

همین نشریه، درباره سیاست های نظامی و تخریبی سال های اخیر پاکستان ادامه می دهد:

«سال هاست که سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی ارتش پاکستان، سر نخ رژیم سفاک طالبان در افغانستان را در دست دارد. رژیمی که مقر و پایگاه گروه های ترور باصطلاح اسلامی فعال در آسیای مرکزی و قفقاز می باشد. رد ارتباط بین پاکستان و باصطلاح مسلمانان بیبا خاسته در تاجیکستان، قرقیزستان، چین، ازبکستان و نیز در ایالت سین کیانگ چین به وضوح دیده می شود.»

نشریه یاد شده، در باره کودتای پاکستان اطلاعات قابل توجه دیگری را نیز افشا می کند. این اطلاعات دلالت بر برخی نشانه ها و اطلاعات پیرامون کودتای پاکستان، پیش از وقوع می باشد. اطلاعاتی که با احتمال بسیار، نواز شریف با اطلاع از آنها، دست به عمل پیشگیرانه زده و ژنرال مشرف را از ستاد کل ارتش برکنار کرده بود. نشریه مذکور می نویسد:

«عمران خان»، داماد "جیمی گلداسمیت" سرمایه دار در گذشته است که در سرتاسر جهان، هر کجا بحرانی آغاز می شد، حضور داشت. عمران خان، از مقر خود در لندن، کودتای نظامی پاکستان را تبریک گفت. وی چند هفته پیش از کودتا، در یک سخنرانی، در واشنگتن از به کار گرفتن نظامیان در پاکستان سخن رانده بود! درعین حال، وزارت خارجه آمریکا، بجای کلمه کودتا، از یک "بحران سیاسی" در پاکستان نام برد. این در حالی است که پسر و برادر ژنرال مشرف در آمریکا سکونت دارند.»

«تحرك استراتژيك به معنای تمرکز بموقع، استقرار و حفظ نیروی نظامی امریکا در سراسر دنیا می باشد. این استقرار باید چنان با سرعت صورت گیرد که رقبای حاضر در ناتو قادر به رقابت نباشند.»

«حضور در نقاط استراتژیک به معنای استقرار استراتژیک قوای نظامی امریکا و احساس حضور قوای امریکا زیر ساختارهای بنیادین در نزدیکی و یا در داخل مناطق کلیدی.»

«نمایش قدرت، متکی است بر توانایی ایالات متحده که نیروهای نظامی اش را به طور سریع و موثر در مناطق مختلف و دور از هم مستقر نموده و تا حل بحران ها و درگیری ها به این نیروها به طور دائم کمک رسانی نموده و از آنها مراقبت نماید.»

«قدرت تعیین کننده و یا مصمم بودن در استفاده از نیروهای قهرآمیز، به معنی استفاده لازم و نامحدود از اعمال قدرت نظامی برای پیروزی بر دشمن، اعمال چارچوب های جدید نظامی و رسیدن به یک راه حل سیاسی است که در رابطه با منافع ملی ایالات متحده سود آور باشد.»

اولین قدم ها را در به کار بستن استراتژی نظامی ملی ایالات متحده در سال ۱۹۹۶، رئیس سابق فرماندهان نظامی، ژنرال «جان ام. شالیکاشویلی»، زمانی که وی خطوط اصلی استراتژیک-عملیاتی را تحت عنوان «برنامه قوای نظامی برای سال ۲۰۱۰» تعیین می کرد، برداشت. او طرح هایی را در رابطه با اقداماتی در جهت تکامل قوای نظامی ایالات متحده و استفاده از آنها، با ذکر جزئیات شرح داد. همه آنها در خدمت ایفای نقش غالب قوای نظامی امریکا در جهان بود. این نقش باید بی وقفه از رسانه های گروهی امریکا، برای سراسر جهان تبلیغ شود. [به موجب این تبلیغات، ارتش ایالات متحده نیروی است حافظ صلح، دموکراسی و حقوق بشر-م]

«برنامه قوای نظامی برای سال ۲۰۱۰»، در هسته استراتژیک خود، بر روی آنچه که در «استراتژی نظامی ملی» بعنوان تلاش در جهت قدرت ایالات متحده در سطح جهانی عنوان شده، تاکید دارد:

براساس تکنولوژی برتر، ارتباطات، مبادله اطلاعات و تسلیحات بایستی یک «سطح جدید کارائی» در جنگ آوری قوای نظامی ایالات متحده امریکا به واقعیت پیوند.

هدف اینست که قوای نظامی برتر امریکا بتواند در زمان بسیار کوتاه، در هر نقطه جهان به طور موثر بکار گرفته شود و در هر زمانی، بسیار دقیق در جا انداختن اهداف سیاسی از پیش تعیین شده، با اقدامات نظامی هدایت و همچنین کنترل دقیق شوند.

یک هدف مهم در این استراتژی، استفاده از تکنولوژی جنگی برای جلوگیری از تلفات در ارتش ایالات متحده است. این امر در دکترین «پاول» فرموله شده است. «بویژه، با توجه به اینکه کیفیت و توان نیروهای نظامی مقابل، در این زمینه، بسیار ضعیف خواهد بود، غلبه نظامی با توانی است که از تکنولوژی برتر برخوردار است.

وزیر دفاع سابق «ویلیام پری» از این خطوط استراتژیک کاملاً حمایت می کند، آنجا که وی آنها را در طرح خود، با عنوان «دفاع پیشگیرانه» جای می دهد:

«ما دارای عالیترین قوای نظامی متعارف دنیا هستیم که قسمت اعظم آنها در اروپا، آسیا و در مناطقی از اقیانوس آرام مستقر است. ما همچنین بر این عقیده ایم که برتری تکنولوژیکی مان را در مقابل هر دشمن بالقوه ای به حد اعلا، برسانیم که از این طریق قادر به تامین غلبه خود در هر میدان جنگی در جهان باشیم.»

از این دکترین، جانشین او «ویلیام کهن» بی هیچ تفسیری و به طور کامل حمایت می کند: آنجا که وی می گوید:

«تکامل قوای نظامی ایالات متحده نیاز به بکارگیری «برنامه قوای نظامی برای سال ۲۰۱۰» دارد. این تکامل به ایالات متحده امکان می دهد تا ارتش آن هنگام جنگ «غلبه کامل خود را در گسترده ترین شکل آن» تثبیت کند.»

۴- تحول تکنولوژیک

از آنجا که دکترین «شالیکاشویلی» بر برتری تکنولوژیک استوار است، از سوی مدیریت تحقیقات و طراحی نظامی وزارت دفاع ایالات متحده طرحی با عنوان «طرح قوای نظامی برای تحقیقات و تکنولوژی در حوزه جنگ آوری» تدوین شده که بایستی پیش شرط های تکنولوژیک، برای تحقق اهداف اصلی را بوجود آورد. این طرح سالانه گسترش داده می شود و از ساختارهای اصلی استراتژی کلی تکامل وزارت دفاع ایالات متحده می باشد.

سفر وزیر دفاع امریکا به شیخ نشین های خلیج فارس، در چارچوب استراتژی "دفاع پیشگیرانه" ایالات متحده!

"ویلیام پری"، وزیر دفاع سابق امریکا در تاریخ ۱۳ ماه مه سال ۱۹۹۶ در نطقی که در باره سیاست امنیتی ایالات متحده در دانشگاه هاروارد کرد، نکته مهمی را فاش ساخت. او از یک "دفاع پیشگیرانه" صحبت کرد. [که معنای دقیقی آن حمله است]

او گفت، که "اولین خط دفاعی" امریکا را باید "دفاع پیشگیرانه" تشکیل بدهد. "ایجاد وحشت و هراس" دوصین خط دفاعی است و سومین و آخرین آن "درگیری های نظامی" است.

ویلیام پری می خواست بگوید که امریکا خواهان یک سیاست خارجی و امنیتی با چارچوب نظامی است و نقش رهبری جهانی امریکا در ایجاد صلحی که ایجاد می کند، قطعی است.

در رابطه با تلاش برای رهبری جهانی، هم در هیات دولت کلینتون و هم در بین سیاستمداران قدرتمند ایالات متحده امریکا اتفاق نظر وجود دارد. (نقل از قسمت دوم "دیپلماسی نظامی" امریکا- شماره ۸۸ راه نوده)

و اینک قسمت سوم این مقاله مهم، که به نقل از ماهنامه "دانش و صلح" آلمان ترجمه شده است. نویسنده این مقاله "یورگن روز" افسر ارتش آلمان است که سال ها با چندین انستیتی علمی در امور تحقیقات و آموزش همکاری کرده و پس از انتشار چندین مقاله انتقادی به رسته سلاح های ضد هوایی منتقل شد. مقاله تحقیقی او تحت عنوان "سند شماره ۳۲" در ماهنامه "دانش و صلح" آلمان منتشر شده است. او در این مقاله تضاد منافع اروپا و امریکا را بررسی کرده است.

سفر اخیر "ویلیام کهن"، وزیر دفاع کنونی امریکا به منطقه خلیج فارس و اظهارات آشکارا تهدیدآمیزی که هنگام بازدید از این شیخ نشین ها علیه ایران بیان داشت، آنقدر آشکار است که نیازی به هیچ نوع تفسیری ندارد. وزیر دفاع امریکا، کشورهای منطقه خلیج را فراخواند که برای مقابله با خطر ایران هر چه بیشتر و سریع تر به سلاح های مدرن مجهز شوند و بر باقی ماندن واحدهای نظامی امریکا در منطقه نیز تاکید کرد.

این سفر که اواخر مهرماه گذشته صورت گرفت و سخنانی که وزیر دفاع امریکا در رابطه با خطر ایران و ضرورت آمادگی کشورهای منطقه برای مقابله با آن بر زبان راند، به آخرین نشست رهبران کشورهای خلیج و تاکید بر عدم مالکیت ایران بر سه جزیره تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی معنی و مفهومی خطرناک و تهدیدآمیز می بخشد که باید در پیگیری رویدادهای ایران به آن توجه داشت.

ترجمه و تلخیص: م. معتمد

جهان در تیررس ارتش ایالات متحده!

چگونه اهدافی که بر سیاست خارجی و امنیتی ایالات متحده حاکم است، در قالب یک طرح نظامی به مرحله اجرا در می آید؟

در «استراتژی نظامی امریکا» که در سال ۱۹۹۷ تنظیم شده، چهار مولفه تعریف شده است:

۱- تحرك استراتژیک: ۲- حضور در تمام نقاط استراتژیک: ۳- نمایش قدرت: ۴- قدرت تعیین کننده. این مولفه ها در همان سند استراتژیک چنین توصیف شده اند:

و از طرف دیگر مخارج این اقدامات و فشارهای ناشی از آن با دیگران تقسیم شود.»

آنچه که برای سیاست خارجی و امنیتی ایالات متحده آمریکا معتبر است، همانا «اقدامات یکجانبه»، بعنوان تمایل اصلی ایالات متحده است. نیروهای نظامی همواره بعنوان ابزاری در جهت منافع ملی و دفاع از این منافع معرفی می شوند و بر روی آمادگی قوای نظامی در جهت دستیابی به آنچه که در سمت و سوی منافع ایالات متحده می باشد در هر زمان و در هر کجا که لازم است با قدرت تمام تاکید می شود. در این رابطه، برتری نظامی در مقابل هر دشمن بالقوه ای، در هر زمانی بایستی حفظ شود. برای تضمین برتری نظامی و همچنین برتری اقتصادی از مقیاس جهانی به حفظ و نگهداری برتری تکنولوژیک، نقشی تعیین کننده داده می شود.

آنچه که در اینجا حائز اهمیت است، اینست که برای میزان استفاده بالقوه از اعمال زور نظامی به هیچ وجه حد و مرزی وجود ندارد. در این ارتباط روی ضرورت وجود ظرفیت بالای سلاح های هسته ای که قوای هسته ای غیر استراتژیک و بمب افکن ها را در بر بگیرد، تاکید می شود.

هدف اساسی در این رابطه، از یک طرف ایجاد ترس از بکارگیری سلاح های کشتار جمعی و از طرف دیگر تضمین تهدید از طریق سلاح های متعارف است.

به عقیده ایالات متحده، نه آنچه که بعنوان حقوق خلق ها مشخص شده و نه حقوق متعارف مردم، هیچکدام استفاده از سلاح های هسته ای را در درگیری های مسلحانه ممنوع نمی کنند. بطوری که براساس دکترین مربوط به عملیات هسته ای در میادین جنگی، استفاده از سلاح های هسته علیه گروه های تروریستی و ساختارهای زیر بنایی آنها در نظر گرفته شده است:

«سازمان ها و گروه های دشمن که می توانند اهداف احتمالی برای ضربه های هسته ای باشند، شامل سلاح های کشتار جمعی و ابزارهای حمل و نقل آنها، یگان های زرهی روی زمین، سیستم های دفاع هوایی، سازمان های نیروی دریایی، کشتی های جنگی و همچنین سیستم های زیر زمینی می باشند.»

مشکلات و موانع

حتی اگر ایالات متحده بعنوان «رهبر مهربان و خیرخواه» در سیاست جهانی خود نمائی کند، تقسیم قدرت در سیستم بین المللی به نفع آمریکا مشکلاتی را همراه دارد.

یکی از این مشکلات، چگونگی تعریف قدرت و برتری در سیاست بین المللی می باشد. یک تمرکز قدرت متمرکز و یکجانبه، باعث شکل گیری و تحریک قدرت مقابل می شود. تاریخ روابط بین المللی نمونه های زیادی را به یاد دارد. یک چنین قدرتی تاثیر تهدیدکننده بر روی حکومت های دیگر دارد و باعث می شود که این حکومت ها یا به تنهایی و یا به صورت متحد در مقابل قدرت برتری طلب مقاومت نشان دهند. اعمال تروریستی غیرمنظمی که ایالات متحده خود را از آن ناحیه در تهدید می بیند، یک نشانه این مقاومت است.

این آینده در حالی متصور است، که ایالات متحده کاملاً آماده است، تا بصورت یکجانبه و بدون در نظر گرفتن حقوق قانونی خلق ها، از قدرت نظامی خود به سود منافع خویش استفاده کند. دخالت در عراق در سال ۱۹۹۶ که بدون مشورت با شورای امنیت سازمان ملل و بدون موافقت و تصمیم چند جانبه ۴۴ فروند موشک کروز به طرف اهداف تعیین شده در این کشور شلیک کرد، یا حملات موشکی علیه افغانستان و سودان در سال ۱۹۹۸ نمونه هایی در اثبات این امر است، چنانچه فشار به ناتو برای بمباران یوگسلاوی نیز نمونه ای دیگر بود. [این مقاله پیش از تهاجم ناتو به یوگسلاوی نوشته شده است. م]

وزیر دفاع «ویلیام کهن» اخیراً همین خط فکری سیاست خارجی و امنیتی ایالات متحده را مجدداً مورد تاکید قرار داد و گفت: «ایالات متحده در صورت لزوم به تنهایی دست به اقدام می زند.»

قانونی کردن دخالت نظامی در سیستم بین المللی حتی در ایالات متحده آمریکا نیز با مخالفت هایی روبروست. برای مثال وزیر دفاع «ویلیام پری» بعد از سخنرانی اش در مورد «دفاع پیشگیرانه» در دانشگاه هاروارد توسط یکی از شنوندگان شرکت کننده در این سخنرانی مورد سوال قرار گرفت که آیا برای ایالات متحده آمریکا پس از پیروزی در جنگ سرد این خطر وجود ندارد که سیاستی امپریالیستی مانند مدل روم قدیم را در پیش بگیرد؟

ویلیام پری آن زمان به این سوال پاسخ منفی داد، اما همین سوال بعد از حملات موشکی در اگوست سال ۱۹۹۸ در خاک افغانستان نیز در ایالات متحده آمریکا بار دیگر مطرح شد:

در این رابطه «پل. جی. کامینسکی»، منشی وزارت دفاع طی نطقی در برابر کمیته نیروهای کنگره ایالات متحده گفت که این طرح «جوابی به سوال ژنرال های آمریکایی برای جنگ های آینده است. هدف آنست که از پیشرفت سریع تکنولوژی استفاده کرده و برتری لازم را کسب کنیم تا از این طریق طرح های عملیاتی پیشرفته، در جهت نابودی دقیق اهداف به اجرا گذاشته شود. برتری تکنولوژیک، درامر لجستیک ارتش ایالات متحده نیز تاثیر فوق العاده خواهد داشت.»

از این گذشته، در «طرح عملیات قوای نظامی در آینده»، هر یک از اهداف پیشرفت تکنولوژیک مشخص شده و طراحی گردیده و به نمایش گذاشته می شود. زمان از پیش تعیین شده برای دسترسی به تکنولوژی مورد نظر و هزینه آن تشریح شده است.

این فعالیت ها در وزارت دفاع نشان می دهند که سیاست خارجی و امنیتی دولت کلینتون که بنیان آن بر تلاش جهت برخورداری از غلبه نظامی نهاده شده، فقط نطق های تو خالی قابل تعبیر و تفسیرهای مختلف نیستند، بلکه قدم های کاملاً حساب شده ای در جهت تحقق جزئیات آن است. برنامه های دقیق ساختاری و تکاملی نیروهای هوایی، زمینی، زرهی و دریایی و همچنین تجهیزات و اقدامات فضائی، سیستم استراتژیک ماهواره ای در کنار برنامه های تحقیقات، جاسوسی و ارتباطی گواهی هستند براین مدعا.

همچنین برنامه ریزی های بودجه دفاعی ایالات متحده در سال های اخیر منعکس کننده توافق بین کاخ سفید و کنگره و همچنین اراده سیاسی می باشد که پیش شرط های مالی برای دستیابی به تکنولوژی فوق مدرن را تضمین می کند.

در دسامبر ۱۹۹۴ پرزیدنت کلینتون تصمیم گرفت بودجه دفاعی را در شش سال آینده به میزان ۲۵ میلیارد دلار افزایش دهد. براین اساس، بودجه دفاعی برای سال ۱۹۹۹ مبلغی به میزان ۲۷۰٫۶ میلیارد دلار در نظر گرفته شد که از این مبلغ بیش از ۴۸ میلیارد دلار صرف ساختارهای تکنولوژیک نظامی می شود. در بودجه سال ۲۰۰۱ مبلغی معادل ۶۱٫۳ میلیارد دلار برای این ساختارهای تکنولوژیک نظامی در نظر گرفته شده است. با تنظیم بودجه سال ۱۹۹۹، وزارت دفاع مطابق برنامه اجرای فوق مدرن (گزارش چهار ساله وضعیت) حرکت می کند.

ویلیام کهن اهداف اولیه بودجه در نظر گرفته شده را این طور تفسیر می کند:

«در ضمیمه مهمترین برنامه های مدرن سازی بودجه جدید تاکید فراوانی دارد بر تکنولوژی اطلاعاتی که برای تحقق طرح «برنامه قوای نظامی برای سال ۲۰۱۰» مورد استفاده قرار می گیرد.»

بدین ترتیب، روشن می شود که در دولت آمریکا، تحت ریاست جانشین ویلیام پری نیز قدم های لازم برای تحقق طرح و ایده شالیکاشویلی برداشته شده و راهی که شروع شده ادامه خواهد یافت.

نتیجه

از تجزیه و تحلیل بیانات هدایت کنندگان دولت کنونی ایالات متحده یک استراتژی جهانی برای سیاست خارجی و امنیتی تشخیص داده می شود. طبیعی است که یک چنین سیاستی تنها در یک سند درج نگردیده و به همین دلیل شاید دولتمردان ایالات متحده در برابر مردم منکر آن نیز بشوند، اما در این زمینه گروه کوچکی که سیاست های ایالات متحده را تعیین می کنند، تردید ندارند:

— برای ایالات متحده یک نقش رهبری جهانی در نظر گرفته شده است.
— جهان در انتظار آنست که ایالات متحده آمریکا نقش رهبری خیرخواهانه را بپذیرد و جهانیان به این نقش نیازمندند.

«انجمن کارنگی» برای صلح بین المللی، به نمایندگی از طرف گروهی از افراد با نفوذ در ایالات متحده، در اوایل جولای سال ۱۹۹۸ اظهار داشت که هژمونی ایالات متحده آمریکا نعمتی است برای جهانیان، چرا که این هژمونی یک معیار عقلانی است برای تضمین امنیت و رفاه بین المللی! مولفه های زیر، وجهه مشخصه برای استراتژی مورد توافق در هیأت دولت ایالات متحده می باشد:

«تحت عنوان رهبری جهان بایستی هر اقدامی، در هر کجای جهان در جهت منافع ملی آمریکا انجام شود. برای رسیدن به این هدف از ابزار دیپلماسی استفاده می شود، ولی هرگاه تلاش های دیپلماتیک و یا تحریم های اقتصادی تاثیر مورد نظر و مطلوب را نداشته باشد، طبیعتاً از نیروی نظامی استفاده می شود. چارچوب اقدامات چند جانبه سیاسی اتحادها و سازمان های بین المللی باید به گونه ای باشد که از یکطرف مدام آمادگی اقدام یکجانبه را تقویت کند



او را اعدام نکنید!

احزاب، سازمان‌ها، تشکلات و شخصیت‌های مترقی در سراسر جهان، نگرانی خود را نسبت به سرنوشت یک مبارز آمریکایی که با خطر اعدام روبروست بیان داشتند. این مبارز آمریکایی «ابوجمال» نام دارد و در سال ۱۹۸۲ در یک دادگاه به اتهام واهی قتل، محکوم به اعدام شده است. اکنون فرماندار «پنسیلوانیا» تاریخ اعدام وی را روز دوم دسامبر ۱۹۹۹ اعلام داشته است.

«مومیا ابوجمال»، عضو فعال حزب «بلک پانتر» [پلنگ‌های سیاه] آمریکاست که برای برابری حقوق سیاست پوستان فعالیت می‌کند. وی همچنین گوینده و گزارشگر یک رادیوی محلی بوده است. کینه و نفرت مقامات محلی نسبت به وی، برنامه‌هایی است که «مومیا ابوجمال» در باره رفتار نژاد پرستان پلیس فیلادلفیا تهیه و پخش کرده است.

در تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۹۸۱، ابوجمال برحسب تصادف شاهد ضرب و شتم برادرش توسط دو پلیس می‌شود. او برای نجات برادرش دخالت می‌کند و پلیس به طرف وی تیراندازی می‌کند و از ناحیه شکم مجروح می‌شود. در این میان پلیس دیگری بر اثر گلوله‌ای که معلوم نیست از کدام سو شلیک شده کشته می‌شود. ابوجمال به اتهام واهی قتل پلیس راهی زندان می‌شود و در سال ۱۹۸۲ علیرغم تمام مدارکی که دال بر بی‌ارتباطی وی با قتل پلیس به دادگاه ارائه می‌شود، دادگاه او را به اعدام محکوم می‌کند. حتی شاحنی که ناظر صحنه بوده و قصد شهادت به سود ابوجمال بوده، از سوی پلیس تهدید شده تا مدارک خود را به دادگاه ارائه ندهد. در سال ۹۵ فعالیت گسترده‌ای را شخصیت‌های مختلف سیاسی-قضائی آمریکا برای نجات وی از مرگ سازمان دادند و خواهان تشکیل دادگاه تجدید نظر شدند، اما همه این کوشش‌ها بی‌نتیجه ماند و در اکتبر ۱۹۹۸ قضایای تجدید دادگاه رد شد. اکنون فرماندار پنسیلوانیا، «توماس ریچ»، که خود یکی از شرکت‌کنندگان در جنگ ویتنام و مسئول کشتار هزاران ویتنامی است و نامزد حزب جمهوریخواهان می‌باشد، با هدف جلب آراء بیشتر نژاد پرستان، زمان اعدام ابوجمال را دوم دسامبر ۱۹۹۹ اعلام داشته است.

ابوجمال نزدیک به دو دهه است که در زندان بسر می‌برد. در این دوران بیش از ۵۰۰ محکوم دادگاه‌های آمریکا با استفاده از صندلی الکتریکی، تزیق آمپول مرگ، تیرباران و حلق آویز اعدام شده‌اند. در زندانی که او بسر می‌برد، اکنون بیش از ۲۵۰۰ زندانی دیگر نیز با حکم اعدام، در سلول‌های مرگ بسر می‌برند. قاضی دادگاهی که حکم اعدام ابوجمال را صادر کرده، تاکنون سابقه صدور ۳۰ حکم اعدام را در پرونده خدمتی خود دارد. او عضو گروهی است بنام «توپ» که تمایلات فاشیستی و نژادپرستانه دارد.

تاکنون کارزار همبستگی برای نجات ابوجمال، مانع اجرای حکم اعدام او شده است. تمام کسانی که طی دو دهه در پیکار برای جلوگیری از اجرای حکم اعدام ابوجمال شرکت داشته‌اند، اکنون این کارزار را تشدید کرده‌اند. انتظار آنها، همبستگی بیشتر و تلاش گسترده‌تر برای جلوگیری از اعدام این مبارز سیاهپوست آمریکایی می‌باشد. به همین منظور تاکنون تظاهرات و اعتراضاتی در فرانسه و آلمان سازمان داده شده است، که اخبار آن را در زیر می‌خوانید.

جهت اعلام همبستگی با این کارزار آدرس و ناکس دریافت‌کننده اعتراضات نیز در زیر اعلام می‌شود.
در تاریخ ۱۲ نوامبر ۱۹۹۹ در شهر Kaiserlauten آلمان نزدیک مرز فرانسه تظاهرات ماورا، منطقه‌ای برای نجات جان «مومیا ابوجمال» برگزار خواهد شد. محل: Stiftskirche، ساعت آغاز: ۱۲ ظهر

آدرس و فاکس برای اعتراضات:

Governor Thomas Ridge, Main Capitol Building, Room ۲۲۵,
Harrisburg, PA ۱۷۱۲۰, USA. Telefax ۰۰۱-۷۱۷-۷۷۲۸۲۸۴
President J. Clinton, The White House, ۱۶۰۰ Pennsylvania
Avenue NW, Washington D C: ۲۰۵۰۰, USA. Telefax ۰۰۱

«آیا ما از همان "سیاست کشتی جنگی" که برای امپراتوری‌های رو به زوال اروپایی در پایان قرن نوزدهم نتیجه عکس داد، استفاده نمی‌کنیم؟»
یک چنین سیاستی از آن جهت مشکل ساز است که بنیادهای سیاست تبلیغاتی خارجی و امنیتی ایالات متحده، یعنی «وابستگی به حاکمیت حق، تضمین عمل براساس عدالت و بی‌طرفی در حل درگیری‌ها و مشکلات بین‌المللی و همچنین معروفیت به عنوان مهربانترین ملت دنیا» را که فقط براساس آنهاست که در جهت رهبری جهانی تلاش می‌شود، از بین می‌برد.
دقیقا، برای خنثی کردن این شناخت و ستوال است که هیات حاکمه آمریکا تبلیغ می‌کند:

«از آنجا که ایالات متحده تنها ابر قدرت می‌باشد و دیگران از او انتظار برقراری نظم در سیستم بین‌المللی را دارند، بنابراین اجازه دارد در مواردی - باصطلاح در اجرای وظیفه - حقوق خلق‌ها را نیز نادیده بگیرد!»

علیرغم همه این انتقادهای بجا به سیاست خارجی و امنیتی کنونی ایالات متحده آمریکا، نمایندگان گروه کوچک، اما تعیین‌کننده سیاست‌های زیربنایی آمریکا، مانند مشاور سابق امنیتی، «برژینسکی»، خواستار هژمونی جهانی ایالات متحده بر این اساس هستند که آنچه برای آمریکا مفید است، برای صلح و رفاه جهان نیز مفید است!

وی در کتاب خود، تحت عنوان «صفحه بزرگ شطرنج» که بیشتر مشخص‌کننده خطوط فکری نظامی-استراتژیک می‌باشد، در رابطه با کشورهای اروپایی با عنوان «کشورهای اسما مستقل، ولی در واقع غیر مستقل و وابسته به ایالات متحده آمریکا» نام می‌برد و با چیزی شبیه «کشورهای پرداخت‌کننده مالیات به روم و در عهد عتیق».

از این گذشته، یک چنین افکار و طرح‌هایی این خطر را با خود بدنبال دارد که در خدمت «تیر تمدن‌ها» ساموئل هانتینگتون قرار گیرد. نبردی که براساس آن گویا غرب بدنبال کسب هژمونی بر یک میلیارد مسلمان، بیشتر از یک میلیارد انسان معتقد به کنفوسیوس و صدها میلیون هندو می‌باشد.

در مجموع، از دید ایالات متحده آمریکا جهان فوق‌العاده سود آور است:

«دیگر نمی‌توان مدعی شد که آمریکا برای هژمونی‌اش متحمل مخارج بالائی می‌شود. ایالات متحده آمریکا سالانه با حدود تقریباً ۲۵۰ میلیارد دلار برتری نظامی جهانی خویش را تضمین می‌کند که ترکیبی از قدرت اقیانوسی (صلح بریتانیا) می‌باشد. یعنی تنها قدرت مسلط بر اقیانوس‌ها، با قدرت نظامی امپراتوری دوم در زمان اوج خود.

مخارج این قدرت نمائی چیزی کمتر از ۴ درصد تولید ناخالص داخلی ایالات متحده است که کمترین میزان برای پنتاگون از سال ۱۹۴۰ می‌باشد. یعنی یکسال قبل از حمله ژاپن به ناوگان آمریکائی مستقر در «پرل هاربر» در هفتم دسامبر ۱۹۴۱ و بدنبال آن، ورود رسمی آمریکا به جنگ. بدین ترتیب، اقتصاد جهانی اکنون به نفع ما عمل می‌کند و ایالات متحده بزرگترین صادر کننده می‌باشد. به نظر نمی‌رسد که برای توانائی‌های نظامی آمریکا حداقل در ۱۰ سال آینده و شاید بیشتر از آن، رقیب و تهدید جدی وجود داشته باشد» (مارتین واکر در کتاب «هژمونی جدید آمریکا»)

در اروپا این احساس رو به رشد است که:

«قدرت نظامی ایالات متحده و یک اقتصاد قدرتمند، در خیلی از آمریکائی‌ها احساس برتری را بوجود آورده است.»

طرح اروپای واحد بعنوان شریک برابر حقوق و قدرت در برابر ایالات متحده، با این انگیزه در سیاست جهانی ابراز وجود کرد.

نگاره ویدال، یکی از معروف‌ترین نویسندگان معاصر ایالات متحده، این مسئله را چنین فرموله کرده است:

«برای اروپایی‌ها هم اکنون زمان مناسب برای آزاد سازی خویش از جنگ اروپاییان آمریکائی فرا رسیده است.» ■

* این دکترین، در سال ۱۹۹۲ توسط رئیس فرماندهان نظامی «ژنرال پاول» پیشنهاد و مدتی بعد توسط دولت کلینتون با تغییرات ناچیزی و با استفاده از تجربیات سوماتالی، هائیتی و بوزنی تصویب شد. هسته اساسی این دکترین بر استفاده قاطع از نیروهای نظامی در مواردی که از منافع حیاتی ایالات متحده بایستی دفاع شود استوار است. در این دکترین، همچنین روی حمایت افکار عمومی از نیروهای نظامی و عملیات انجام شده توسط آنها تاکید شده است. به همین خاطر تاکید می‌شود که افکار عمومی بایستی از طریق رسانه‌های گروهی برای انجام عملیات نظامی آماده شود...

اعتراف به قتل "احمد خمینی!"

جبهه متحد ضد خاتمی در خارج از کشور!

یک گروه ۶ نفره در ارتباط با باند مجری قتل‌های سیاسی-حکومتی بازداشت و روانه زندان شده است. گفته می‌شود، برخی از اقوام سعید امامی در میان دستگیرشدگان می‌باشند، اما در ایران گفته می‌شود، که برجسته‌ترین فردی که در این گروه دستگیر شده، یکی از مدیران کل وزارت اطلاعات و امنیت بنام "اکبر خوش کیش" است.

چند روز بعد از دستگیری این گروه، روزنامه آزاد اعلام داشت که یکی از دستگیرشدگان جدید نیز در زندان خودکشی کرده است. دادستان نظامی، با صدور اطلاعیه‌ای، این خودکشی را تکذیب کرد و به روزنامه‌ها متذکر شدند که اگر شایعات را منتشر کنند تحت تعقیب قرار می‌گیرند.

در محافل سیاسی ایران نه خبر روزنامه آزاد کامل و جامع ارزیابی شده و نه اطلاعیه دادستانی نظامی جدی تلقی شده است. در همین محافل گفته می‌شود که اکبر خوش کیش پس از بازداشت و در مراحل بازجویی جزئیات قتل حاج احمد خمینی، فرزند آیت الله خمینی را فاش ساخته و چند ساعت بعد از این اعتراف در زندان اقدام به خودکشی می‌کند. نحوه خودکشی، وسیله خودکشی و یا خودکشی شدن احتمالی‌اش و اینکه از مرگ نجات داده شده یا نه هنوز معلوم نیست. در همین محافل گفته می‌شود که اطلاعات اولیه پیرامون قتل احمد خمینی توسط سعید امامی، در بازجویی‌هایش افشاء شده بود. همچنین معلوم نیست که احمد خوش کیش همان مامور وزارت اطلاعات است که به خارج گریخته بود و به ایران باز گردانده شده و یا خیر!

همچنین، در ایران از یک دیسکت کامپیوتری صحبت است که گویا یکی از ماموران وزارت اطلاعات مطالب زیادی را در ارتباط با رویدادهای جنایتکارانه سال‌های اخیر روی آن ضبط کرده و در اختیار محافلی قرار داده و سپس از ایران خارج شده است. گویا علی فلاحیان با دست داشتن این دیسکت کامپیوتری، مقامات جمهوری اسلامی را تهدید کرده که در صورت پیگیری شبکه قتل‌ها آنرا توزیع خواهد کرد. بازجویی کوتاه و چند ساعته وزیر اطلاعات را علی فلاحیان در مشهد، ادامه همین مسائل و تحقیق بیشتر روی پرونده قتل احمد خمینی ارزیابی شده است. علی فلاحیان برای گریز از بازداشت مجدد، در مشهد و تحت حمایت واعظ طبسی بسر می‌برد و به همین دلیل وزیر اطلاعات شخصا به مشهد رفته و از وی چند سؤال پیرامون قتل‌ها و جنایاتی کرده که فلاحیان در آن‌ها دست داشته است. به این ترتیب، ابعاد پرونده تحقیق پیرامون قتل‌های سیاسی-حکومتی بتدریج وارد مراحل می‌شود که احتمال می‌رود، برای جلوگیری از آن، حوادث بزرگی را در کشور سازمان بدهند!!

در ایران همچنین گفته می‌شود، اکبر خوش کیش، از جمله واباشی است که از نگهبانی زندان‌ها و ماموریت‌های ویژه در اتاق‌های شکنجه کمیته مشترک و زندان اوین به وزارت اطلاعات و امنیت راه یافت و اسداً الله لاجوردی ضمانت او را برعهده گرفت. پیش از انقلاب، او یکی از نوجوانان بدنام محله یاخچی آباد تهران بود و اکبر "خوش گوشت" شهرت داشت.

وقتی گفته می‌شود پرونده قتل‌های سیاسی-حکومتی ریشه‌های بسیار عمیق در جمهوری اسلامی دارد و آلوده به انواع فحشاء، نساد، اختلاس و دزدی و جنایت است، یک واقعیت بیان می‌شود.

در مخالفت با سفر محمد خاتمی به فرانسه، سه گروه‌بندی در خارج از کشور، اعتراض، تخریب افکار عمومی نسبت به رویدادهای ایران و تظاهرات علیه خاتمی را سازمان دادند.

- ۱- سازمان مجاهدین خلق، با پرداخت پول و تهیه بلیت سفر برای عده‌ای که معلوم نیست چه تعداد آنها عضو این سازمان هستند و چه تعداد در استخدام این سازمان، تظاهراتی را در پاریس سازمان داد.
- ۲- بخش‌هایی از سلطنت طلب‌های دو آتش که عمدتاً ترکیبی از وابستگان به ساواک شاهنشاهی و برخی نظامیان رژیم شاهنشاهی هستند.
- ۳- آن دسته از مطبوعات و رسانه‌های تصویری که سرمایه داران بزرگ یهودی در آن‌ها نفوذ بسیار جدی دارند.

دو تظاهراتی که در پاریس برپا شد، با بی‌اعتنایی اکثریت مطلق تمام سازمان‌ها و احزابی روبرو شد که خود را به اشکال مختلف بخشی از جنبش مردم در داخل کشور می‌دانند.

نمایش چند باره فیلم "بلون دخترم هرگز" از شبکه‌های تحت نفوذ سرمایه داران یهودی در اروپا (از جمله RTL)، همزمان با سفر خاتمی به فرانسه، حاصل تلاش گروه سوم مخالفان سفر خاتمی به فرانسه بود! تلویزیون جمهوری اسلامی در داخل کشور اخبار این سفر را بسیار کوتاه پخش کرد و مطبوعات جناح راست نیز با سانسور اخبار و سرمقاله‌های تحریک آمیز در ارتباط با مناسبات ایران و فرانسه همچنان به ستیز با این سفر ادامه دادند. نشریاتی نظیر کیهان (کانون توطئه و کودتا و جنایت) رسالت جبهه و قدس. بدین ترتیب در داخل کشور جبهه ارتجاع مذهبی، باند‌های جنایتکار و سرمایه داری بزرگ تجاری همان رسالتی را برعهده گرفتند که در خارج از کشور سلطنت طلب‌های دو آتش، سرمایه داران یهودی و مجاهدین خلق برعهده گرفتند!

در شماره ۸۹ می‌خوانید:

- * مجلس ششم چه سرنوشتی خواهد یافت؟ ص ۳
- * نوجوان‌هایی با کفش کتانی ص ۵
- * قرارداد‌های قبیله‌ای و قوانین اجتماعی ص ۷
- * فارغ التحصیلان دو مدرسه در برابر هم ص ۹
- * ۲۰ ساله‌هایی که ۴۰ ساله شده‌اند (به بهانه گفتگویی با سیدابراهیم نبوی) ص ۱۳
- * یک رابطه طبیعی بین دو جنایتکار ص ۱۴
- * جنایتکارانی پشت نقاب روزنامه نگاری ص ۱۵
- * "چپ" چه پیشنهاداتی برای مشکلات ایران دارد (سخنرانی و پرسش و پاسخ دکتر فریبرز رئیس دانا در شهرهای کلن و برلن آلمان ص ۱۷)
- * چه کسی فرمان حمله را صادر کرد؟ ص ۲۳
- * حکایت ناتمام سیر تکاملی نواندیشان و طیف چپ مذهبی ص ۲۴
- * بازاریان ملی و سرمایه داری بزرگ تجاری ص ۲۶
- * پرده‌ها سرانجام کنار می‌رود ص ۲۷
- * سال باد، سال بد (یادی از نخستین گروه افسران توده‌ای که بعد از کودتای ۲۸ مرداد تیرباران شدند، گزارش دکتر صدرالدین الهی)
- * مجمع الجزایر جهانی زیر نگین امپراطوری بریتانیا ص ۳۴
- * موانع غلبه بر یوگسلاوی ص ۳۵
- * ژنرال‌ها با بحران عمومی پاکستان چه خواهند کرد؟ ص ۳۶
- * نگذارید "ابوجمال" را در امریکا اعدام کنند ص ۳۹

Rahe Tudeh No. 89 Nov. 1999

Postfach 1145, 54547 Birresborn, Germany

شماره حساب بانکی،

Postbank Essen, Konto No. 0517751430

BLZ 360 100 43, Germany

قیمت ۸ فرانک فرانسه ۳ مارک آلمان ۲ دلار آمریکا

8 FF, 3 DM, 1.5 US. Dollars

فاکس و تلفن تماس ۰۰۴۹-۲۱۲۳-۳۲۰۴۵ (آلمان)

http://www.rahetude.de

ادرس اینترنت: